شکرالله پاک‌نژاد



م. دلاشوب

«شکرالله پاک‌نژاد»

م.دلاشوب

یادمان‌ها (۱)

در زمانه‌ای که پوچی به آرمان تی‌پا می‌زند، چراغ روشنی‌بخش شهیدان و فرزانه‌گان را باید در دست گرفت و به جنگ جهل و تاریکی رفت و «یادمان» هائی را که هیچ دشمن پیروزی نمی‌تواند از ما بستاند، زنده نمود.

یاد بعضی نفرات روشن ام می دارد

قوت ام می بخشد.

نام بعضی نفرات رزق روح ام شده است

جرات ام می بخشد، روشن ام می دارد...

فهرست

بخش اول:

شکرالله پاک‌نژاد و گروه فلسطین

شکرالله پاک‌نژاد، مبارزی از جنس دیگر

درآمد:

اکنون دیگر همه می‌دانند که یکی از وظایف نظامِ برآمده از شکست انقلاب بهمن، جدا از همه‌ی پروژه‌های اقتصادی و سیاسی دیگر، به سرانجام رسانیدن کارهای نیمه‌تمام رژیم پهلوی در زمینه‌ی حذف و نابودی نیروهای مبارز و چپ بود. ناصر پاکدامن در جلد هفتم از سری کتاب‌های "تاریخ شفاهی ایران" در این زمینه می‌گوید: «در زمان پیش از انقلاب لیستی تهیه شده بود از تمامی زندانیان سابق و فعالان انقلابی در آن روزها. این لیست هیچوقت چاپ نشد، حتی بعد از انقلاب، فقط از آن حرف زدند. مثل این که کارتر هم در کتاب خاطرات خود می‌گوید که شاه می‌خواست یک عده را بکشد یا بگیرد ولی او مانع آن می‌شود. اسامی بیش از چهارصد نفر از فعالان سال‌های ۵۶ و ۵۷ در آن لیست آمده بود. بعد از انقلاب این لیست به دست این حضرات افتاد که آن را چاپ نکردند، به علت اینکه نام حتی یک آخوند در آن نبود. فقط روزنامه کیهان نام چند تن از روزنامه‌نویس‌های خودشان را که در لیست بودند، منتشر کرد. بعدها این لیست با افزودن اسامی تمامی زندانیان سابق و تعداد زیاد دیگری از فعالان انقلابی تکمیل شد. در شهریور ۱۳۵۸ بود که به ما گفتند بله یک همچین لیستی وجود دارد.....» [جلد هفتم از پروژه تاریخ شفاهی ایران، ص ۶۲۱، با اندکی ویرایش]

اعدام و حذف فیزیکی زنده‌یاد رفیق شکرالله پاک‌نژاد همچون صدها یا هزاران تن دیگر، در متن چنین پروژه‌ای اتفاق می‌افتد. کارهای نیمه‌تمام یا به عبارتی پرونده‌های نیمه‌باز سابق، باید به انجام می‌رسید. کلام اسدالله لاجوردی در جمع زندانیان، به روشنی موید این جریان است: «اونی رو که شاه می‌گفت نجس‌نژاده، ما کشتیم.» [توضیح این که گفته می‌شود تنها زندانی سیاسی که نامش بر زبان شاه آمده بود، شکرالله پاک‌نژاد بوده. شاه به جای "پاک‌نژاد" از لفظ "نجس‌نژاد" استفاده می‌کرده است.]

* شکرالله پاک‌نژاد، آبروی زندان و زندانی سیاسی

رفیق شکرالله پاک‌نژاد در سال ۱۳۲۰ در دزفول متولد شد. در سال ۱۳۳۹ همزمان با ورود به دانشکده حقوق فعالیت سیاسی را آغاز کرد. مهرماه ۱۳۴۳ به بهانه‌ی اخلال‌گری از

دانشگاه اخراج و به خدمت سربازی اعزام شد. پس از انجام خدمت سربازی توانست به دانشگاه برگردد و درس خود را به پایان رساند. شکرالله پاک‌نژاد که در کارنامه‌ی سیاسی خود سابقه‌ی فعالیت در ***حزب ملت ایران*** و ***جبهه ملی دوم*** را داشت، در ۱۸ دی‌ماه سال ۱۳۴۸ هنگام خروج غیرقانونی از مرز عراق، برای رفتن به فلسطین، همراه عده‌ای دیگر که بعدها به ***گروه فلسطین*** معروف شدند، دستگیر شد. شکرالله در ابتدا به اعدام محکوم شد ولی تحت فشارهای بین‌المللی حکم‌اش به حبس ابد تقلیل یافت. (دفاعیه‌ی رفیق پاک‌نژاد در بیدادگاه رژیم پهلوی، از شهرتی جهانی برخوردار است.) رفیق شُکری در ۲۰ دی‌ماه ۱۳۵۷ در نتیجه‌ی مبارزات مردم، آزاد شد. پس از انقلاب همراه با دکتر هدایت‌الله متین‌دفتری و چند تن دیگر، ***جبهه دموکراتیک ملی ایران*** را تاسیس کرد. پس از اتفاقات خرداد شصت و به دنبال فرار رجوی و بنی‌صدر به پاریس، رفیق پاک‌نژاد در شهریور ماه سال ۶۰ بازداشت و در آذر همان سال اعدام شد.

مهدی خانباباتهرانی از اعضا ***جبهه دموکراتیک ملی*** در گفتگو با حمید شوکت درباره تلاش و کوشش شکرالله پاک‌نژاد برای ترغیب ***چریک‌های فدایی*** و ***مجاهدین خلق*** به پیوستن به جبهه دموکراتیک می‌گوید: «شکرالله پس از قطع امید از چریک‌ها، شخصا با رجوی و ***سازمان مجاهدین*** در تماس بود... پس از لغو کاندیداتوری رجوی برای ریاست جمهوری توسط خمینی چند تن از اعضای جبهه به این نتیجه رسیدند که جبهه دیگر کششی ندارد و زمینه مناسب برای ادامه حیات آن از بین رفته. آن‌ها معتقد بودند که می‌بایستی نام و سنت "جبهه" را در خدمت رشد سازمان مجاهدین گذاشت. نماینده‌گان این خط پاک‌نژاد و منوچهر هزارخانی بودند... "شکری" در آستانه انتخابات مجلس شورای ملی آمد منزل من و گفت: «این دیگر جبهه نیست. اعضای آن کار خودشان را می‌کنند. خط ما این است که با مجاهدین برویم.» [از کتاب "نگاهی از درون به جنبش چپ ایران"]

البته این را هم باید ناگفته نگذاریم که رفیق شکری به زودی از خط نزدیکی به مجاهدین فاصله گرفت و دیدگاهی انتقادی نسبت به آن اتخاذ کرد. پس از فرار رجوی و بنی‌صدر به پاریس، شکرالله پاک‌نژاد برافروخته و خشمگین نزد خانبابا رفته و می‌گوید: «چرا این‌ها مملکت را ترک کردند. این‌ها مردم را به حرکت درآوردند و این همه درگیری و زد و خورد در سطح شهرها انجام گرفته... نمی‌شود که رهبری خودش برود و بقیه مردم در اینجا باقی بمانند. این یک اشتباه و یک عمل انتحاری است... نمی‌توان تشکیل یک جبهه مقاومت و

مبارزه را اعلام کرد و به مردم امید و پیام پایداری و مقاومت داد و خود در عرصه مبارزه کشور حضور نداشت... این‌ها می‌توانستند به کردستان بروند.» [همانجا]
شکرالله و خانبابا و بهمن نیرومند پس از بحث‌های طولانی و به دنبال مطلع شدن از خروج هزارخانی از کشور، تصمیم می‌گیرند که به پاریس رفته تا آنها را متقاعد کنند که به ایران برگردند. موضوع تعجب‌برانگیز در این میان، فرار این افراد (رجوی و بنی‌صدر و هزارخانی) به خارج کشور است، بدون آنکه به دیگران خبری دهند و آن‌ها را به هر حال آماده شرایط جدید کنند. موضوع دیگری که ماجرا را پیچیده‌تر می‌کند، انتخاب هزارخانی به عنوان مشاور و معاون، از سوی رجوی بود، در حالی که شکرالله از هر نظر هزار سر و گردن از هزارخانی بالاتر و شایسته‌تر بود. شکرالله پاک‌نژاد از افراد اولیه و از بنیانگذاران ***جبهه دموکراتیک ملی*** و از اعضای هیئت اجرایی آن بود. در هر حال قرار بر این می‌شود که از راه کردستان از ایران خارج شوند ولی زمانی که در تدارک مقدمات خروج از کشور بودند، از دستگیری شکری با خبر می‌شوند. نحوه‌ی به دام افتادن پاک‌نژاد را، خانبابا تهرانی چنین شرح می‌دهد: « بعدها اطلاع یافتم که شکری را در حال بازگشت از قرارگاه ***مجاهدین***، در اتومبیلی که راننده‌گی آن را یکی از اعضای مجاهدین بر عهده داشته و همسرش نیز به عنوان پوشش همراه‌شان بوده دستگیر کرده‌اند.» [همانجا]
ظاهرا در یکی از ایست بازرسی‌های سپاه در سطح شهر به آن‌ها مشکوک می‌شوند. شکری و دو سرنشین دیگر اتومبیل را به کمیته‌ی بهارستان می‌برند. با وجود آن که شکری تغییر چهره داده بوده و اوراق شناسایی جعلی همراه داشته است، توسط عزت شاهی، مسئول کمیته بهارستان، که او را از زندان زمان شاه می‌شناخت، شناسایی و بازداشت می‌شود. دستگیری "شکری" در مرداد یا شهریور سال ۶۰ اتفاق می‌افتد و احتمالا اوایل آذرماه همان سال اعدام می‌شود. تاریخ ۲۸ آذر ۱۳۶۰ که بر روی سنگ مزار رفیق شکرالله پاک‌نژاد حک شده است، تاریخ دفن و تاریخی است که خبر اعدام او را به خانواده‌اش داده‌اند.

فریبا مرزبان در تجلیل و توصیف شکری و نظرگاه‌اش (در مقاله آنچه می‌گذشت "مصاف قلم و سرنیزه بود!") می‌نویسد: «شکرالله پاک‌نژاد معروف به "روح ائتلاف"، از رهبران ***جبهه دموکراتیک ملی ایران*** و از هدایت‌گران این حرکت تاریخی بود. رسیدن به سوسیالیسم از طُرق دمکراسی از اهداف مبارزه او بود. دفاعیات زنده‌یاد شکرالله پاک‌نژاد در دادگاه شاه، یکی از روان‌ترین، ساده‌ترین و در عین حال شورانگیزترین دفاعیات سیاسی در

بیدادگاه‌های شاه بود که نامش را در سراسر ایران بر سر زبان مردم انداخت. محاکمه او زیر فشار سازمان‌ها و مجامع حقوق‌بشر جهانی به صورت نیمه‌علنی برگزار شد و به همین دلیل عکس‌های آن به مطبوعات راه یافت، گرچه متن دفاعیات پاک‌نژاد هرگز در مطبوعات ایران منتشر نشد؛ این دفاعیات بعدها در سطحی وسیع، به صورت شب‌نامه دست به دست شد. شکرالله پاک‌نژاد از برجسته‌ترین رهبران سیاسی ایران بود که در ۲۸ آذرماه ۱۳۶۰ به دستور لاجوردی در محوطه زندان اوین به جوخه اعدام سپرده شد. اندکی پیش از آن مهندس میرحسین موسوی گفته بود: «همه‌ی این‌ها را باید محاکمه کرد و کُشت. دشمنان اسلام و جمهوری اسلامی هستند، حتی زخمی شده‌گان‌شان را باید بزنند.» (کیهان ۱۸ آذر ۱۳۶۰)

نوشته‌ی معروف شکرالله پاک‌نژاد، "دفاع از مردم در برابر دیکتاتور"، او را به عنوان "روح ائتلاف" در میان نیروهای سیاسی و مردمی شناسانده است و از او نامی نیک در مقابل ستم‌گران و جاهلان باقی گذاشته است. حسین الله‌کرم در خاطرات خود می‌نویسد: "در بعد از انقلاب ۵۷ از دستگیری‌های مهم واحد گشت کمیته مشترک، دستگیری شکرالله پاک‌نژاد بود. من شکرالله را از زندان می‌شناختم. او در راس ***گروه فلسطین*** با تمایلات چپ بود. با من سلام‌وعلیک داشت و رفیق بودیم و گاهی با هم صحبت می‌کردیم. گروه‌های ضدانقلاب پس از دستگیری و اعدام او دروغ‌هایی به من نسبت دادند که عاری از هر حقیقتی است. از زندان اوین یک کامیون مدرک و پرونده توسط هدایت‌الله متین‌دفتری ربوده شده بود که "شکری" نیز به خاطر آن تحت تعقیب بود. واحد کمیته دو بار او را دستگیر کرد و به ساختمان مرکزی در بهارستان آورد. من هر دو بار با او صحبت کردم و نصیحت‌اش کردم که "شکری" تو دیگر سنی ازت گذشته است، برو دنبال زندگی‌ات و دست از این لجاجت‌ها بردار و.... و از آنجا که می‌دانستم کارش درحد محاکمه و زندان و اعدام نبود، آزادش کردم. برای بار سوم که گشت کمیته او را گرفت، دیگر نزد من نیاوردند و تحویل دادستانی انقلاب در اوین دادند که بعد از مدتی هم محاکمه و اعدام شد. لذا ما از او در کمیته هیچ سابقه‌ای نداریم و این تمام برخورد من با شکری بود... در هر حال رفیق پاک‌نژاد تیرباران شد، او یکی از نمونه‌ها است که به دست تازه به قدرت رسیده‌گان از پای درآمد، اولین نبود و آخرین هم نخواهد بود.» [احتمالا منظور عزت شاهی است، و خانم مرزبان به اشتباه الله‌کرم ذکر کرده است. همچنین در سطر هفتم همین صفحه موسوی اردبیلی صحیح است.]

گروه فلسطین

در روز هشتم دی‌ماه سال ۱۳۴۸ گروهی از دانشجویان برای رفتن به فلسطین و کسب آموزش‌های نظامی، قصد گذشتن از مرز شلمچه را داشتند که ۱۱ تن از آن‌ها، از جمله شکرالله پاک‌نژاد دستگیر و به جرم "اقدام علیه امنیت ملی" محاکمه شدند. از آنجا که اعضای این گروه قصد پیوستن به مبارزان فلسطینی را داشتند، به ***گروه فلسطین*** مشهور شدند. در رابطه با گروه فلسطین ۵۵ نفر توسط ساواک دستگیر شدند و تعدادی توانستند خود را به عراق برسانند. همراه با پاک‌نژاد ۱۸ نفر دیگر از افراد این گروه در دادگاه نظامی و پشت درهای بسته محاکمه و به حبس‌های گوناگونی محکوم شدند.

برخی از اعضای گروه فلسطین و حکم دادگاه‌شان چنین است:

ـ احمد صبوری (دانشجوی علوم، حبس ابد. به دنبال همکاری با ساواک و شرکت در شوی تلویزیونی حکم او به سه سال تقلیل یافت.)

ـ مسعود بَطحایی (ویزیتور دارو، حبس ابد، وی از سال ۱۳۵۱ به خدمت ساواک درآمد.) (نگاه کنید به ضمیمه اسناد و تصاویر)

ـ ناصر کاخساز (قاضی، حبس ابد)

ـ شکرالله پاک‌نژاد (لیسانس حقوق، ابتدا اعدام، سپس حبس ابد، دفاعیات پاک‌نژاد در بیدادگاه پهلوی از شهرت جهانی برخوردار است.)

ـ عبدالله فاضلی (مرزنشین، ۱۵ سال)

ـ محمدرضا شالگونی (دانشجوی حقوق، ده سال)

ـ بهرام شالگونی (دانشجوی حقوق)

ـ عبدالله کابلی (دانشجوی کشاورزی، حبس ابد)،

ـ فرهاد اشرفی (لیسانس حقوق، ده سال)

ـ ناصر رحیم‌خانی (دانشجوی حقوق، حبس ابد)

ـ فرشید جمالی (دانشجوی اقتصاد پلی‌تکنیک، ده سال)

ـ رضوان جعفری (به عراق و سپس به افغانستان فرار کرد و بعدها به "سازمان انقلابی" پیوست. و در سال ۵۸ تیرباران شد.)

ـ حسین تاجمیرریاحی (معلم، به عراق فرار کرد، در نهایت به ***"سازمان انقلابیون کمونیست (م.ل)"*** پیوست که بعدها نام خود را به ***"اتحادیه کمونیست‌های ایران"*** تغییر داد. پس از شکست انقلاب بهمن، در جریان عملیات سربداران در آمل دستگیر و اعدام شد.)

ـ بهروز تاجمیرریاحی (موفق شد به عراق بگریزد)

ـ فریدون خاوند (دانشجوی حقوق)

ـ عبدالرضا نواب بوشهری (دانشجوی پلی‌تکنیک، ده سال ـ بعدها اظهار پشیمانی کرد و آزاد شد.)

ـ مهدی سامع (دانشجوی پلی‌تکنیک، شش ماه)

ـ بهروز ستوده (دستگیر نشد و توانست بگریزد.)

ـ هدایت‌الله سلطان‌زاده (دانشجوی دانشکده فنی، ده سال)

ـ ابراهیم انزابی‌نژاد (دانشجوی حقوق)

ـ امیرحسین فطانت (دانشجوی دانشگاه شیراز بود که در زندان عادل‌آباد شیراز به همکاری با ساواک و شرکت در عملیات پلیسی ـ امنیتی کشیده شد، و پس از مدت کوتاهی آزاد شد. وی در لو دادن و دستگیری خسرو گلسرخی و کرامت دانشیان، نقش عمده‌ای داشت.)

ـ عباس صابری (به عراق فرار کرد و بعدها به "سازمان انقلابی" پیوست.)

ـ علیرضا رضایی (به عراق فرار کرد و بعدها به سازمان انقلابی پیوست.)

ـ امیرمحمد معزز (دانش‌آموز، ده سال)

ـ سلامت رنجبر (دانش‌آموز، ده سال)

ـ ناصر جعفری (دانش‌آموز، ده سال)

ـ هاشم سگ‌وند (ده سال)

ـ داود صلح‌دوست (دانشجوی دانشکده فنی)

ـ ایرج عتیقی (بخش‌دار، ۳ سال)

ـ حسن نیک‌داودی (مهندس، زیر شکنجه کشته شد)

در کتابِ "سازمان مجاهدین، پیدایی تا فرجام" آمده است که تعدادی از اعضای گروه فلسطین که موفق به خروج از ایران شده بودند، ***گروه پویا*** را تشکیل دادند که رهبری آن با حسین ریاحی بود. تعدادی دیگر به ***سازمان انقلابیون کمونیست*** (سا‌ک) پیوستند. پس از انقلاب بهمن از ائتلاف این دو گروه، ***اتحادیه کمونیست‌های ایران*** (اکا) تشکیل

شد که نشریه "حقیقت" ارگان آن بود. پس از حوادث خرداد ۱۳۶۰ نام خود را به "***سربداران***" تغییر دادند و دست به "عملیات آمل" زدند که طی این عملیات حسن ریاحی به همراه جمعی دیگر از اعضای این سازمان، دستگیر و اعدام شدند. بقایای این گروه به سرکرده‌گی حمید درم‌بخش تهرانی در تیرماه ۱۳۶۱ به "***شورای ملی موقت***" پیوستند. "همنشین بهار" (محمد جعفری) در خاطرات خود درباره گروه فلسطین می‌نویسد: «***گروه فلسطین*** از ادغام سه گروه و جریان پدید آمده بود. گروه اول از بطن جریانات دانشجویی (۱۳۳۹-۴۲) بیرون آمده بود و از فعالین ***جبهه ملی دوم*** تشکیل شده بود که شکرالله پاک‌نژاد (شُکری) در شمار آن‌ها بود. گروه دوم دانشجویان آذربایجانی (شالگونی، سلطان‌زاده، انزابی...) بودند، و گروه سوم، اعضای محفلی که مطالعات مارکسیستی می‌کردند. (احمد صبوری معروف به احمد مائو، سلامت رنجبر، نواب بوشهری، محمد معزی...)»

اسامی تعدادی دیگر از دستگیر شده‌گان این پرونده:

رضا معتمدی، محسن طیبی شبستری، منوچهر برهمن، فرهمند رکنی، حسین سجادیه، غلامرضا زمانیان، نعمت‌الله فرهبد، اکبر مجابی، پرویز ابراهیمی، روزبه گلی، عبدالله خالقی مقدم، حسن لطف‌آبادی، منوچهر رادمنش، ابراهیم حاجتی، ایرج محمدی، مصطفی کلیایی، ابراهیم نوشیروان‌پور، علی رودگرمی، سیامک راستی، فرج‌الله آقازاده، رحیم عراقی، مسعود مخملی، بهروز آصفی، .محمدعلی الهی‌پناه، عباس حسینیان، حسن مکارمی، عظیم گلچین، عبدالله سعیدی، عبدالله فرزام، عبدالله فاضلی و...

همنشین بهار ماجرای دستگیری گروه فلسطین را چنین روایت می‌کند:

«ساواک پس از پی بردن به فعالیت دامنه‌دار ***گروه فلسطین*** به کمک جاسوسان کار کُشته‌ای چون عباس شهریاری و خوش‌خدمتی‌های افراد زبون، آن‌ها را زاغ سیاه می‌پایید و تا حدود زیادی سرنخ این جریان را به دست می‌گیرد تا حدی که رابط جنوب شهید حسین ریاحی را قانع می‌کند که برای خروج مبارزین به جای مسیر پر خطر و دور و درازی که به کمک عشایر در گذشته استفاده می‌شد، راه خروج از مرز شلمچه را که هم کوتاه‌تر و هم ماشین‌رو است، برگزینند. و چنین شد، غافل از این که تنها در هندسه اقلیدسی، کوتاه‌ترین راه، راه مستقیم است! رابطین گروه که غالبا خود ساواکی‌ها بودند، افرادی را که می‌خواستند از جنوب به عراق و از آن‌جا به فلسطین بروند، تحویل می‌گرفتند و بعد کَت‌بسته از لب مرز به زندان اوین و قزل قلعه و... می‌فرستادند و جالب این که از قول همه با مثلا رمز اطلاع می‌دادند که ما سالم رسیده‌ایم خیال‌تان جمع باشد، نفرات بعدی بیایند. ساواک آگاهانه

رابطین تهران و جنوب، یعنی حسین ریاحی و بهروز ستوده را دستگیر نکرده و برای تله‌گذاری بیشتر گذاشته بود تا همین‌طور به کار خود ادامه دهند. تا این زمان حدود ۱۰ نفر به تور افتاده بودند. وقتی نوبت شکری می‌رسد وی یک رمز جداگانه نیز با حسین ریاحی می‌گذارد و آن این که اگر سالم به آن‌سوی مرز رسید، خودکارش را هم به قاچاقچی می‌دهد تا به او (ریاحی) بدهد. اگر قاچاقچی خودکار مخصوص شکری را نداد معلوم می‌شود همه در دام ساواک افتاده و دستگیر شده‌اند. با ابتکار شکری، بهروز ستوده و حسین ریاحی از تور ساواک گریخته و راهی فلسطین می‌شوند. شکرالله پاک‌نژاد را پس از آن که یک هفته در مستراح زندان شهربانی آبادان به بند می‌کشند، به قزل قلعه می‌آورند. بازجویانی که از خودشیرینی امثال احمد صبوری (احمد مائو) و عبدالرضا نواب بوشهری و... دهان‌شان آب افتاده بود، در مقابل شهید والامقام شکرالله پاک نژاد عملا زانو زدند و بعدها هم که شکنجه‌گر معروف "حسین‌زاده"، دم گرفت که لچک به سر می‌کنم اگر پاک‌نژاد را به ندامت تلویزیونی نکشانم، حسابی روی‌اش کم شد و سر جای خودش نشست. آقای حسین‌زاده که هم اکنون نیز در قید حیات است، خوب می‌داند دقیقا از چه چیز حرف می‌زنم. رژیم شاه که به ادا و اطوارهای دموکرات‌منشانه نیاز داشت و تصور هم نمی‌کرد که در یک دادگاه علنی همه کاسه کوزه‌های‌اش به هم بریزد، به پخش جزوه‌ای با عنوان "حقایق، شایعه‌سازان را رسوا می‌کند"، همچنین به انتشار اراجیفی چون "محاکمه نوکران تیمور بختیار و سرسپرده‌گان عراق" و... پرداخت، اما هر کاری که کرد به ضدخودش مبدل شد و مظلومیت و حقانیت مبارزین فداکاری چون شکری، تیغ نیرنگ و ریای‌اش را از کارائی انداخت. محاکمه گروه فلسطین و به اصطلاح دادگاه‌شان تا پاسی از شب ادامه داشت. شب هنگام زندانیان را سوار اتوبوس زندان می‌کنند و گروه فلسطین در حالی که سرود "ای رفیقان" را می‌خواندند، وارد زندان قصر می‌شوند.... ناگفته نماند که سرهنگ تفقدی که وکیل مدافع احمد صبوری (احمد مائو) و سیدمحمد معزز بود، کلام شکری را که در پایان دفاعیه‌اش گفت: احمد صبوری خیانت کرده... تائید می‌کند. سرهنگ تفقدی می‌گوید: احمد صبوری تمام مطالب خود را با کمال صفا، در اختیار ماموران گذاشته و از گذشته نادم است، او چنانچه استحضار دارید حقایق را با کمال صدق و صفا در حضور مقام امنیتی کشور، و چه در محضر دادگاه بدوی به عرض رسانده است. "مسعود بطحائی" نیز در دادگاه تجدیدنظر تاکید نمود که حساب "احمد صبوری" از همه ما جداست.... آقای «تی‌یری می‌نیون» وکیل فرانسوی که در دادگاه ***گروه فلسطین*** شرکت نمود، از جمله

کسانی بود که در خارج از ایران رودرروی رژیم شاه، دفاعیه شُکری (شکرالله پاک‌نژاد) را همه جا منتشر کرد.»

*** روایات دیگری از چگونه‌گی دستگیری "گروه فلسطین"**

۱ـ روایت اول[(۱)]

آن صبح سرد زمستانی را هرگز فراموش نخواهم کرد، زمانی که بیش از ده مامور ساواک عبدالله فاضلی (عمویم) را پس از بازرسی خانه‌اش با خود می‌بردند. مه صبحگاهی کم‌کم داشت فرو می‌نشست و ماموران با پالتوهای بلند و کلاه‌های مشکی و لبه‌دار در حالی که عبدالله فاضلی را احاطه کرده بودند از جلوی در خانه‌مان گذشتند. آن‌ها او را به سمت ماشین‌هاشان که کنار باغ روبه‌رو خانه‌مان پارک کرده بودند، بردند. من که کودکی بیش نبودم از همه می‌خواستم که نگذارند او را ببرند، اما کسی حتی حاضر نشد نگاهی به من بیندازد. عمو بسیار تکیده و لاغر شده بود که خود حکایت از شکنجه‌های دوران بازداشت‌اش داشت. آن‌ها عمو عبدالله را آورده بودند تا با حضورش خانه‌اش را بازرسی کنند و سلاح‌هایش را ببرند.

عبدالله فاضلی (رحیم‌خانی) در زمستان سال ۱۳۴۸ در ارتباط با جمعی از روشنفکران و دانشجویان چپ و ملی که بعدها به "***گروه فلسطین***" معروف شدند، بازداشت شد. شماری از چهره‌های شناخته شده این گروه عبارتند از شکرالله پاک‌نژاد، ناصر کاخساز، محمدرضا شالگونی، ناصر رحیم‌خانی، داوود صلح‌دوست و بهرام شالگونی.

[*تکمیلی: داود صلح‌دوست پس از بازداشت و دستگیری، ۸ سال در زندان ساواک اسیر و تحت شکنجه‌های سخت قرار گرفت. وی در زندان به **حزب توده** پیوست. در سال ۵۷ همزمان با انقلاب مردم از زندان آزاد شد و دیری نپایید که با تیره شدن اوضاع سیاسی کشور دوباره در سال ۶۲ خورشیدی دستگیر و ۸ سال در زندان اوین گذراند. صلح‌دوست در دهه هشتاد بر اثر سکته درگذشت.*]

ارتباط عبدالله فاضلی با "گروه فلسطین" تصادفی و توسط ناصر رحیم‌خانی برقرار شده بود. اعضای این گروه تصمیم گرفته بودند تا برای کسب آموزش‌های نظامی با گروه‌های فلسطینی تماس برقرار کنند. حسین تاجمیر ریاحی محور برقراری ارتباط با قاچاق‌چیان برای خروج این افراد می‌شود. اما حسین ریاحی که سابقه بازداشت در اعتراضات سال ۱۳۴۶ را در کارنامه خود داشت، به شدت زیر نظر ساواک بود. ساواک به محض اطلاع از قصد حسین ریاحی و دیگر دوستانش، یک قاچاقچی مرتبط با خود را به حسین ریاحی برای انتقال اعضای این گروه معرفی می‌کند. اما در این میان، سه تن از فعالان سیاسی آن دوران که مورد تعقیب ساواک بودند می‌بایست فوری از کشور خارج شوند و حسین ریاحی

نمی‌تواند به سرعت با قاچاق‌چی مرتبط با ساواک ارتباط برقرار کند. به همین جهت ناصر رحیم‌خانی برای عبور این افراد با سفر به دزفول با عبدالله فاضلی که از بسته‌گان نزدیک اوست، تماس می‌گیرد. عبدالله فاضلی را در آن زمان بسیاری به شجاعت و رشادت می‌شناختند و او در بین اعراب در دو سوی مرز جنوب غربی ایران و عراق فردی شناخته شده بود. قرار بر این می‌شود که این افراد یعنی احمد صبوری، رضوان جعفری و یکی از فعالان چپ از رشت را عبدالله فاضلی به عراق ببرد. او این کار را به راحتی انجام می‌دهد. این سه تن به همراه عبدالله فاضلی و هاشم سگوند از مرز ایران و عراق در "فکه" و غرب شوش دانیال به عراق می‌روند.

به دلیل آشنایی عبدالله فاضلی این سه تن به راحتی به بغداد می‌روند. در دیدارهای این سه تن در بغداد، مقام‌های عراقی پیشنهاد استفاده از امکانات آموزشی و رادیو را مطرح می‌کنند. این پیشنهاد وسوسه‌انگیز باعث می‌شود تا احمد صبوری به همراه عبدالله فاضلی به ایران بازگردد تا پیشنهادهای مطرح شده را به دوستانش ارائه کند. هرچند شماری از اعضای این گروه به ارتباط‌های برقرار شده در این دیدارها اعتراض می‌کنند، اما این جمع در نهایت تصمیم می‌گیرند برای استفاده از این امکانات، سریع‌تر از قبل برنامه سفر اعضای خود را مهیا کنند. در همین زمان اما ارتباط حسین ریاحی با قاچاق‌چی مرتبط با ساواک دوباره برقرار شده و اعضای این جمع در گروه‌های چند نفری عازم خرمشهر می‌شوند، اما به جای رفتن به عراق در پادگان خسروآباد زندانی می‌شوند. آخرین افرادی که به خرمشهر می‌روند ناصر رحیم‌خانی و بهرام شالگونی هستند. اما در این میان حسین ریاحی متوجه بازداشت افراد شده و به عراق می‌رود.

احمد صبوری پیش از بازداشت همه اعضای جمع، عبدالله فاضلی را لو می‌دهد. پس از بازداشت اعضای گروه، همه‌گی به تهران منتقل می‌شوند و یک سال بعد همه‌گی محاکمه می‌شوند. محاکمه اعضای گروه فلسطین به تیتر یک روزنامه‌های آن روزها بدل می‌شود. در دادگاه اول شکرالله پاک‌نژاد، ناصرکاخساز و مسعود بطحایی به حبس ابد و عبدالله فاضلی به ۱۵ سال حبس محکوم شدند. در دادگاه تجدیدنظر اما حکم عبدالله فاضلی به دو سال تقلیل یافت. دادگاه تجدیدنظر در اواخر دی‌ماه سال ۱۳۴۹ یعنی کمتر از بیست روز پیش از جریان "سیاهکل" برگزار شد. عبدالله فاضلی بخشی از حبس خود را در قزل‌حصار و سپس در زندان اهواز گذارند و در سال ۱۳۵۱ از زندان آزاد شد. اما زندان تاثیری عمیق بر او گذاشته بود. تساهل و مدارا مهمترین خصیصه‌هایی بود که می‌توان در دوران پس از

زندان عبدالله فاضلی از آن‌ها یاد کرد. او مرد صلح و مدارا در بین همه شده بود. مردی که آوازه صلح‌جویی و نیک‌خواهی‌اش زبان‌زد همه‌گان است. قلب مهربان عبدالله فاضلی در روز دوشنبه ۱۶ دی‌ماه .... از تپش باز ایستاد. یادش هماره گرامی.

۲ـ روایت دوم[۲]

از آن‌جا که یکی از وابسته‌گان ***گروه فلسطین*** بوده‌ام و نیز همواره مسائل مربوط به بازداشت‌ها و زندان‌های سیاسی را دنبال کرده‌ام، وظیفه‌ی خود می‌دانم که توضیحات زیر را برای تدقیق این گوشه از تاریخ مبارزه‌ی سیاسی نیروهای ترقی‌خواه را علیه نظام پادشاهی به آگاهی علاقه‌مندان بگذارم. آقای کوروش رحیم‌خانی نوشته‌اند: "اما در این میان حسین ریاحی متوجه بازداشت افراد [همرزمش] شده و به عراق می رود."

واقعیت، درست خلاف این گفته است و متاسفانه حسین ریاحی تا آخرین لحظه‌ای که در ایران بود، خوش‌خیالانه می‌پنداشت که همرزمانش توانسته‌اند خود را به عراق برسانند و از چشم پلیس پهنان بمانند. از جمعی که بعدها به گروه فلسطین معروف شد، تنها گروه چهار نفره اول توانست خود را به عراق برساند؛ یعنی: فریدون نجف‌زاده، عباس صابری، رضوان جعفری و احمد صبوری. این چهار تن از میان خود احمد صبوری را برمی‌گزینند تا به ایران بازگردد و امکانات زندگی و آموزش نظامی ـ سیاسی در اردوگاه‌های فلسطینی مستقر در عراق را برای همرزمانی که عزم داشتند به فلسطین روند، بازگوید. به درازا کشیده شدن بازگشتِ صبوری باعث دلنگرانی سه تن دیگر می‌شود و اینها این بار رضوان جعفری را رهسپار ایران می‌کنند؛ همراه با قاچاقچی‌ای که دولتِ عراق در اختیارشان گذاشته بود. رضوان به محض این که به ایران می‌رسد با حسین ریاحی تماس می‌گیرد و جویای وضعیتِ صبوری می‌شود. نیز به اطلاع ریاحی می‌رساند که هیچیک از همرزمانی که قرار بود به عراق بیایند، تا وقتی که او در آن کشور بوده، اثری دیده نشده است. او به ریاحی خبر می‌دهد که پلیس عراق نیز از ورود یک عده جوان روشنفکر ایرانی به آن کشور اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. ریاحی به رضوان می‌گوید که همه خود را به عراق رسانده‌اند و بر این نکته تاکید می‌ورزد. سرآخر قرار می‌شود که رضوان جعفری، حسین ریاحی و یکی دیگر از همرزمان با هم به خرمشهر بروند، قاچاقچی‌ای که رضوان را به ایران آورده بود، راهی عراق کند و هر سه با قاچاقی‌ای که حسین ریاحی پیدا کرده بود، رهسپار عراق شوند. (این قاچاقچی در استخدام ساواک قرار داشت و در تمام مدتِ تدارکِ حرکت به سوی فلسطین، ریاحی و دیگر همرزمانش را زیر نظر داشت.) وضعیت خرمشهر اما به شدت پلیسی بود.

خوشبختانه قرار دیدار رضوان جعفری با قاچاقچی‌ای که او را از عراق به ایران آورده بود، دو سه ساعتی زودتر از قرار ریاحی با قاچاقچی‌ای بود که در نهان برای ساواک کار می‌کرد. وضعیت خطرناک شهر موجب می‌شود که آن سه تن تصمیم بگیرند بدون فوت وقت و با همان شخصی که رضوان را به ایران آورده بود، راهی عراق شوند. به این ترتیب بود که رفقای ما جان سالم از مهلکه و تور پلیس به در بردند.

نکته دومی که در نوشته‌ی آقای کوروش رحیم‌خانی باید تصحیح شود، چگونگی لو رفتن عبدالله فاضلی است. من نمی‌دانم آقای رحیم‌خانی به اتکاء به چه شواهد و قرائنی به این نتیجه رسیده است که احمد صبوری بود که عبدالله فاضلی را به ساواک شناساند. به ذهن من هرگز چنین چیزی خطور نکرده است که احمد صبوری بود که زیر فشار و شکنجه به ماموران ساواک گفت: آن که امکان خروج مخفیانه‌ی گروه چهار نفره اول مبارزان معروف به ***گروه فلسطین*** را به عراق به وجود آورد، زنده‌یاد عبدالله فاضلی است. خاصه آن که شماری از وابسته‌گان به ***گروه فلسطین*** پیش از احمد صبوری بازداشت و زیر شکنجه برده شده بودند.

بخش دوم:

دفاعیات شکرالله پاک‌نژاد
در بیدادگاه نظامی

متن کامل دفاعیات شکرالله پاک‌نژاد در بیدادگاه پهلوی

❊ دادگاه بدوی نظامی

با احترام این موارد را در ایراد به صلاحیت دادگاه و اصولاً در ایراد به قانونی بودن و تشکیل آن برخلاف قانون به استحضار می‌رساند:

الف: ایرادات طبق ماده ۱۹۵ آیین دادرسی ارتش

قانون اساسی ایران بین افراد مملکت و حکومت، بین افراد مملکت و محاکم ـ بین افراد مملکت و قوای سه‌گانه مقننه، مجریه و قضائیه ـ حاکم مطلق است و حکومت قانون اساسی در تمام شئون قانونی مملکت لازم‌الاتباع است و هر اقدام و عملی که در مملکت صورت می‌گیرد باید در چارچوب قانون اساسی باشد و هر اقدام و عملی که مغایر قانون اساسی باشد معتبر نیست و لازم‌الاتباع نمی‌باشد و هیچکس هم مجبور نیست آن را تبعیت و اطاعت کند...

حال ببینیم تشکیل «جلسه» امروز طبق قانون اساسی هست یا نه. اگر بر طبق قانون اساسی است بعدا درباره صلاحیت یا عدم‌صلاحیت آن صحبت خواهد شد. ولی در صورتی که اساساً تشکیل این «جلسه» برخلاف قانون اساسی باشد دیگر بحث در مورد یک امر غیرقانونی زائد است و حتی بحث در مورد صلاحیت آن بی‌مورد خواهد بود...

اصل ۷۴ متمم قانون اساسی که عیناً آن را نقل می‌کنم مقرر می‌دارد که «هیچ محکمه‌ای ممکن نیست منعقد گردد مگر به حکم قانون» پس وقتی که قانون اساسی تشکیل محکمه‌ای را ممکن نمی‌داند مگر به حکم قانون، به طریق اولی ممکن نیست محکمه‌ای تشکیل شود که مغایر با قانون اساسی باشد. من اصل ۷۶ متمم قانون اساسی را عیناً نقل می‌کنم که مقرر می‌دارد: «انعقاد کلیه محاکمات علنی است مگر آن که علنی بودن آن مخل نظم یا منافی عفت باشد.» (در این صورت لزوم اختفاء محاکمه را اعلام می‌کنند.)

حال ببینیم جلسه امروز مرکب از چه کسانی است؟

من اسامی همه آقایان حاضر در این جلسه را مشخصا قید می‌کنم که از لحاظ ثبت در پرونده معلوم باشد که حتی یک تماشاچی در این جلسه نیست. متهمین عبارتند از آقایان مسعود بطحائی ـ احمد صبوری ـ ناصرکاخساز ـ ناصر رحیم‌خانی ـ عبدالله فاضلی ـ هاشم سگوند ـ هدایت‌الله سلطان‌زاده ـ عبدالرضا نواب بوشهری ـ بهرام شالگونی ـ داود صلحدوست

ـ سلامت رنجبر ـ محمدرضا شالگونی ـ ابراهیم انزابی‌نژاد ـ محمد معزز ـ ناصر جعفری ـ فرشید جمالی ـ فرهاد اشرفی و شکرالله پاک‌نژاد. به علاوه‌ی آقای رئیس دادگاه، آقایان قضاوت، آقای دادستان، آقای منشی و آقایان درجه‌داران و سربازان.

خواهش می‌کنم اگر صورت‌جلسه‌ای هست که محکمه تصمیم بر غیرعلنی بودن خود گرفته است، هم اکنون قرائت شود تا در صورت جلسه تشکیل دادگاه قید شود... بنابر این وقتی اصل ۷۶ متمم قانون اساسی اجرا نشود و حقی که قانون اساسی اعطا نموده رعایت نگردد و جلسه‌ای بدون حضور تماشاچی تشکیل شود، بنابه صراحت اصل ۷۶ متمم قانون اساسی چنین جلسه‌ای محکمه نیست و این که من در اظهاراتم گفتم «جلسه» و نگفتم «دادگاه» یا محکمه، برای تبعیت از اصل ۷۴ و ۷۶ قانون اساسی است که باز هم آن را تکرار می‌کنم: «هیچ محکمه‌ای ممکن نیست منعقد گردد مگر به حکم قانون» و اصل ۷۶: « انعقاد کلیه محاکمات علنی است مگر آنکه علنی بودن آن مخل نظم یا منافی عفت باشد.»

آیا تشکیل دادگاه علنی مخل نظم و منافی عفت است؟ اگر به فرض محال چنین باشد باید قبل از شروع اعلام گردد که محکمه مخفی است و چنین اعلام نشده است و در صورت مجلس هم قید نگریده است. باید توضیح دهم که واضعین قانون اساسی برای این که در تقصیرات سیاسی، دولت‌ها نتوانند روی اقدامات غیرقانونی خود سرپوش گذاشته و مبارزین راه آزادی را بدون اطلاع مردم دسته‌دسته بدون سروصدا در دادگاه‌های دربسته محاکمه و محکوم نمایند، در قانون اساسی و متمم آن تاکید خاص کرده‌است و اصل ۷۷ قانون اساسی مبین این توجه خاص است که عیناً قرائت می‌کنم: «درباره تقصیرات سیاسی و مطبوعاتی چنانچه محرمانه بودن محاکمه صلاح باشد باید به اتفاق جمیع آراء اعضای محکمه بشود.»

ملاحظه می‌کنید؟ حتی برای اینکه مبادا دولت بتواند اکثریت اعضای محکمه را تحت تاثیر قرار داده و جلسه را مخفی تشکیل دهد قانون اساسی تصریح کرده که در مسائل سیاسی لزوم علنی نبودن باید به اتفاق آرا اعلام شود. این اصل را آوردم تا توجه قانون اساسی به اصل علنی بودن محاکم خاصه در مسائل سیاسی روشن شود.

برای من و همه مردم آزادیخواه ایران و جهان که می‌دانند چگونه قانون اساسی درصورت لزوم سوءتعبیر می‌شود روشن است که اصولا حکومت ایران معتقد است که در ایران هیچ‌کس به اتهام سیاسی نه بازداشت می‌شود و نه محاکمه می‌گردد. من و صدها جوان دیگر نظیر کسانی که در این "جلسه" در ردیف متهمین نشسته‌اند و مسلما از نظر آزادیخواهان جهان باعث افتخار ملت ما هستند، به نظر این دستگاه‌ها جانیانی هستیم که

به مجازات‌های جنائی محکوم می‌شویم. من قصد ندارم در این مرحله در اساس و ماهیت اتهام بحث کنم و ثابت نمایم اتهام سیاسی است بلکه در اینجا فقط می‌خواهم از اصل متمم قانون اساسی در تأئید اصول ۷۴ و ۷۶ آن کمک گرفته و بگویم که این "جلسه" بر طبق قانون اساسی و متمم آن "محکمه" نمی‌تواند باشد مگر اینکه این "جلسه" علنی شود و به تماشاچی که در بین آن‌ها افراد خانواده ما و خبرنگاران قانونی و رسمی مطبوعات ایران و جهان امکان حضور داده شود. زیرا اول باید این "جلسه" بر اساس اصول قانون اساسی و به شکل محکمه مقرر در قانون درآید بعد من در حضور محکمه نظامی دلایل خودم را در ایراد به صلاحیت دادگاه نظامی بگویم...

بنابر این اجرای اصول ۷۴ و ۷۶ و ۷۷ متمم قانون اساسی و اعلام علنی بودن دادگاه و حضور تماشاچی که هم‌اکنون در ورودی دادرسی ارتش منتظر ورود در «جلسه» هستند اولین شرط تبدیل این جلسه به محکمه است.

ب ـ در صلاحیت

اکنون در مورد رد صلاحیت ذاتی و قانونی دادگاه نظامی در مورد اتهامات وارده مطالبی به سمع دادگاه می‌رسانم: قبل از این که به اصل مطلب بپردازم باید بگویم که اینجانب کاملاً مطلعم که آقایان در مورد رد صلاحیت دادگاه نظامی حساسیت دارند و اساساً همین که کسی دادگاه نظامی را به عنوان مرجع قضایی برای رسیدگی به اتهاماتی از قبیل اتهامات این گروه نداند خود این امر را «جرم» می‌دانند. با این همه من خود را موظف می‌دانم که به عنوان یک انسان از حقوق خود دفاع کنم. وقتی کسی صلاحیت مراجع نظامی را برای رسیدگی به اتهامات مربوط به این پرونده قبول کند به طور ضمنی رسیدگی به اتهامات مزبور را از آغاز دستگیری به وسیله مامورین سازمان امنیت و بازجویی‌های توام با شکنجه‌های وحشتناک و غیرانسانی و بازپرسی و غیره را نیز پذیرفته‌است...

این همه ظلم و ستم و این همه شکنجه و آزارها که درمورد تمام افراد این پرونده انجام شده، از صحه گذاشتن به صلاحیت محاکم نظامی برای رسیدگی به اتهامات سیاسی یا اتهامات مربوط به طرز تفکر و اندیشه انسانی سرچشمه می‌گیرد. قوانین مملکتی در صورتی لازم‌الرعایه هستند که در چارچوب قانون اساسی و منشور ملل متحد تصویب شوند و آنچه که خلاف قانون اساسی و منشور ملل به اتهام زیر پا گداشتن قانون اساسی و بی‌اعتنایی به حقوق بشر قابل تعقیب و مجازات می‌باشد.

اکنون اصل ۷۹ قانون اساسی را عیناً نقل می‌کنم: «در مورد تقصیرات سیاسی و مطبوعات، هیئت منصفه در محاکم حاضر خواهند بود.»

من با مطالعه کامل پرونده و اطلاع از تمام تحریکات و بازجوییهایی که شده صریحا اعلام می‌کنم که اگر تقصیری متوجه من باشد آن تقصیر سیاسی است و باید محاکمه با حضور هیات‌منصفه صورت بگیرد. ولی محاکم نظامی اساسا معتقدند که در این مملکت هیچ‌کس به اتهام سیاسی دستگیر و محاکمه نمی‌شود. من و دوستانم را که در اینجا حضور دارند عده‌ای جانی در ردیف قاتل می‌دانند که اتهام جنایی معمولی دارند نه اتهام سیاسی، با این تفاوت که قاتلین در این کشور از شکنجه شدن مصون هستند چون قضات عدلیه به اتهام آن‌ها رسیدگی می‌کنند ولی متهم سیاسی یک «مزیت» دارد و آنهم این است که وقتی دستگیر می‌شود او را به سختی شکنجه هم می‌نمایند. اما من که به عنوان یک متهم در اینجا حضور دارم باید صریح بگویم که اگر اتهامی به من وارد باشد آن اتهام مربوط به طرز تفکر و اندیشه من است. اتهام مخالفت با جور و ستم و بی‌عدالتی است که اینها همه اتهام سیاسی نامیده می‌شود و باید اصل ۷۹ متمم قانون اساسی اجرا شود و هیئت منصفه حضور داشته باشد و الا تشکیل دادگاه مخالف و مغایر اصل ۷۹ متمم قانون اساسی است و کسانی که قانون اساسی را زیر پا گذارند قابل محاکمه و تعقیب می‌باشند. چقدر دردناک است که گفته شود ایران از نظر اجرای قانون اساسی و رعایت حقوق بشر نسبت به سی سال قبل به قهقرا رفته است. برای این که حرفهای‌ام متکی به دلیل عینی و سند تاریخی باشد، باید بگویم که قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال مملکت که مورد استفاده مراجع نظامی است در ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ یعنی ۳۹ سال قبل تصویب شده است. اولین دسته کمونیست‌های ایران درسال ۱۳۱۶ مشهور به گروه ۵۳ نفر به موجب همین قانون مقدمین بر ضد امنیت کشور مصوب ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ محاکمه و محکوم شدند، ولی نه در محکمه نظامی بلکه در محکمه جنائی عدلیه...

حالا از آن تاریخ ۳۳ سال می‌گذرد و ما را به همان اتهام و بر طبق همان قانون به محاکمه کشانده‌اند ولی در زیر برق سرنیزه مامورین نظامی در دادگاه نظامی، این است نتیجه و مفهوم پیشرفت مملکت در ظرف ۳۳ سال در صیانت حقوق انسانی. دنیا باید بداند که ما در چه شرائط وحشتناکی زندگی می‌کنیم که قوه قضائیه مملکت زیر سرنیزه خرد شده است و همه زندگی مردم به وسیله ارتش و قوه مسلح حل و فصل می‌شود و جز دعاوی مربوط به سفته و تعدیل مال‌الاجاره و اتهامات مربوط به کلاهبرداری و چک بلامحل، عدلیه به کاری

اشتغال ندارد. در واقع آنچه علت و فلسفه وجود قوه قضائیه و تفکیک قوای ثلاثه است که قانون اساسی نیز آنرا در اصل ۲۶ و ۲۷ مورد عنایت قرار داده، اساسا به هم خورده و در مملکت جز از یک قوه که قوه مجریه است خبری نیست.

اصل ۲۶ قانون اساسی را عینا قرائت می‌کنم: «قوای مملکت ناشی از ملت است و طریق استعمال آن را قانون اساسی معین می‌نماید.»

حال ببینیم قانون اساسی طریق استعمال قوا را چگونه تعیین نموده است. اصل ۲۷ قانون اساسی می‌گوید: «قوای مملکت به سه شعبه تجزیه می‌شود.» و سپس تفکیک قوای سه‌گانه را تشریح می‌نماید و در بند دوم از اصل ۲۷ می‌گوید: «قوه قضائیه و حکمیه که عبارت است از تمیز حقوق و این قوه خصوص است به محاکم شرعیه و در شرعیات و به محاکم عرفیه در عرفیات». بد نیست اصل ۲۸ قانون اساس را عینا قرائت کنیم و بعد در مورد سه اصل مزبور توضیح دهم. اصل ۲۸ می‌گوید «قوای ثلاثه مزبور همیشه از یکدیگر متمایز و منفصل خواهند بود.» این توضیح مقدماتی را قبلا بدهم که اصول مشروطیت به علت ظلم و ستم حکام دولتی و اینکه حکومت به همه کار مردم به اراده شخصی رسیدگی می‌کرد و ضابطه صحیحی وجود نداشت مورد تقاضا قرار گرفت. ابتدا مردم خواستار عدالتخانه بودند و بعد خواهان مشروطیت شدند. منظور از این توضیح این است که مایه اصلی مشروطیت عدالت است و مردم فکر کردند که با استقرار مشروطیت و با تفکیک قوای سه‌گانه: مقننه، قضائیه، و مجریه از سیستم حکومت که همیشه «جلاد» از عناصر اولیه آن بود رهائی خواهند یافت و دیگر هیچ خونخواری نخواهد توانست با اراده شخصی دستور مجازات متهمی را صادر کند. اختیار رسیدگی و قضاوت جرائم را خواستند از «حاکم» گرفته و به «قاضی» بدهند. قاضی که جزو قوه قضائیه (جدا از قوه مجریه) باشد. حال من سئوال می‌کنم که ما متهمین حاضر در این دادگاه در مقابل قوه قضائیه قرار داریم یا قوه مجریه؟

با تصریحی که در بند دوم اصل ۲۷ قانون اساسی شده و تمیز حقوق را در عرفیات به محاکم عدلیه تفویض نموده و (همچنین به این خاطر که) اینجا هم که در آن محاکمه می‌شویم عدلیه نیست. پس ما را (در واقع) قوه مجریه محاکمه می‌کند نه قوه قضاییه و ما برگشته‌ایم به زمان قبل از مشروطیت، یعنی به عهد قبل از مظفرالدین شاه و قبل از انشاء قانون اساسی.

اما در مورد اصول ۲۷ و ۲۸ قانون اساسی باید بگویم که محاکمه متهمین از جمله اینجانب در زیر سرنیزه ارتش و قوای مسلح یعنی محاکمه در زیر سیطره قدرت اجرائیه مملکت، و خلاف اصل ۲۸ قانون اساسی است که می‌گوید: «قوای ثلاثه مزبور از یکدیگر ممتاز و منفصل خواهند بود.»

اکنون محاکمه این جانبان در اینجا به معنی پایمال کردن قوه قضائیه و برهم زدن اصل تفکیک قوای ثلاثه است و این اقدامات مجازات دارد. درست است که شما پوزخند خواهید زد که چه کسی جرات مجازات ما را دارد؟ درست است که شما پیش خود خواهید گفت: «این، حکومت است که خودش می‌خواهد چنین بکنیم.» اما وظیفه من گفتن حقایق است تا مردم دنیا بدانند در ایران که این همه صحبت از حقوق بشر و قانون می‌شود چه می‌گذرد.

ج ـ آخرین دفاع

ریاست محترم دادگاه، دادرسان محترم

مامورین سازمان امنیت در سال گذشته عده زیادی از داشجویان و آزادیخواهان ایران را به اتهام اقدام علیه کشور توقیف کرده و پس از شکنجه‌های وحشتناک قرون وسطائی با پرونده‌های ساختگی به دادگاه‌های نظامی اداره دادرسی ارتش فرستادند. شماره کسانی که در دی و بهمن ماه سال گذشته به اتهام همدردی با مردم فلسطین یا همکاری با افراد گروه فلسطین توقیف شدند، از صد نفر بیشتر بوده که عده‌ای از آنان پس از محاکمه محکوم و پس از انقضای مدت محکومیت آزاد شده یا به سربازخانه‌ها اعزام گردیدند و بقیه یعنی بیش از چهل نفر دیگر در زندان‌های ساواک به سر می‌برند. قبل از هر چیز این سئوال مطرح می‌شود که علت واقعی توقیف این عده، هدف، روابط و چگونگی توقیف‌شان چه بوده؟ زیرا عبارت «اقدام بر علیه امنیت کشور»، عنوان بازداشت تمام متهمین سیاسی در ایران است...

از نظر سازمان امنیت عده‌ای جانی روشنفکرنما با ایجاد روابط مخوف و با هدف‌های غیرانسانی و آدمکشی و قتل و غارت قصد داشته‌اند به کمک دول خارجی مردم ایران را بکشند. این‌گونه ادعاها در نظریه ساواک که در پرونده‌ها منعکس است قید شده، بدون احتیاج به مقدمه‌چینی و بدون آنکه بخواهیم دعاوی سازمان امنیت را در مورد سرقت بانک‌ها، مواد منفجره، نارنجک، اسلحه‌های کمری، تفنگ‌های مکشوفه، عبور غیرمجاز از مرزهای افغانستان و عراق و رابطه با سفارت‌خانه‌های چین و مصر، رابطه با دولت عراق و

سازمان‌های فلسطین و غیره را که ساواک در پرونده‌سازی علیه این گروه و در گزارشات خود به دادرسی ارتش ذکر کرده تأئید یا تکذیب کنم، تشریح این مسئله برای آقایان رئیس و اعضای دادگاه ضروری است که بیشتر افرادی که در این دادگاه محاکمه می‌شوند هیچ گناهی جز همدردی با مردم فلسطین ندارند. البته سایر دوستان در مورد مسئله فلسطین و علل عزیمت ما برای پیوستن به نهضت خلق فلسطین به تفضیل صحبت کرده و می‌کنند ولی من به طور خلاصه می‌گویم که برخلاف ادعای مکرر دستگاه حاکمه ایران مبنی‌بر طرفداری از حقوق آواره‌گان فلسطین و علیرغم تبلیغات خود دولت در مورد کمک به آنان و گفتارهای مقامات دولتی در رادیو و تلویزیون و نیز مقالات متعدد مقامات رسمی درباره طرفداری دولت ایران از دعاوی خلق فلسطین، در این دادگاه عده‌ای از آزادیخواهان ایران تنها به دلیل همدردی با مردم فلسطین محاکمه می‌شوند. در واقع دستگاه حاکمه ایران با محاکمه ما در این دادگاه، همبستگی ملت ایران با خلق فلسطین و تمایل مردم ایران و جهان را به رهایی سرزمین فلسطین از یوغ امپریالیزم و صهیونیزم به محاکمه کشیده است. ملت ایران باید بدانند که بستن اتهامات گوناگون به افراد این گروه که در کیفرخواست مطرح شده، توطئه سازمان امنیت برای لوث کردن هدف گروه و منحرف کردن افکار عمومی می‌باشد. البته ذکر این نکته ضروری است که هدف کمک به خلق فلسطین از عقاید ضدامپریالیستی ما جدا نیست و در واقع قوه محرکه ما در این راه اعتقاد ما به مبارزه علیه امپریالیزم و صهیونیزم بوده‌است. امپریالیزم که نه تنها خلق فلسطین بلکه ملت ایران و بسیاری از ملل عالم را سال‌ها زیر یوغ خود کشیده است...

اسرائیل امروز از صورت ظاهر یک ملت مظلوم به صورت یک دولت متجاوز که مورد حمایت امپریالیزم است درآمده و به صورت برج مراقبت امپریالیزم عمل می‌کند و وسیله‌ای برای اسارت اقتصادی و سیاسی خاورمیانه است. این دولت قیمت خون‌هایی را که در طی قرن‌ها در انگلستان، اسپانیا، فرانسه، روسیه، آلمان و بالکان از یهودیان ریخته شد، امروز از اعراب وصول می‌کند و در این راه از هم‌دستی کامل سرمایه‌داران غربی و امپریالسم انگلیس و آمریکا برخوردار است. می‌دانید چرا ما امروز در این دادگاه محاکمه می‌شویم؟ چون دولت ایران هم دست‌نشانده سرمایه‌داران غربی و امپریالیزم آمریکا و انگلیس است. اجازه بدهید برای اثبات این موضوع، برای اینکه روشن شود که چرا به جرم همدردی با مردم فلسطین محاکمه می‌شویم، قدری به عقب برگردیم. قدرت و نفوذ استعمار انگلستان در ایران قبل از حکومت مشروطه به قدری بود که کشور ما بیشتر با نظر سیاستمداران انگلیس اداره

می‌شد. پس از درگیری انقلاب مشروطه در اثر کوشش‌ها و جانبازی‌های مردم به رهبری مردانی نظیر ستارخان و باقرخان و حیدر عمواغلی، بالاخره مشروطه‌خواهان پیروز شدند. ولی به علت توطئه‌های استعمار خارجی و ارتجاع داخلی پیروزی مشروطه مدت کوتاهی بیش طول نکشید. همان دوله‌ها و سلطنه‌ها، همان اشراف و فئودال‌ها تحت عنوان مشروطه بر دوش مردم سوار شدند و مقاومت مردم نیز به صورت جنبش‌های دیگری نظیر قیام خیابانی در آذربایجان، قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان در خراسان، و مهمتر از همه قیام میرزا کوچک خان درگیلان بروز کرد. استعمار انگلستان که خود را با جریانات انقلابی پرقدرتی روبه‌رو می‌دید دست به کار شد، تاسیس حکومت انقلاب بلشویکی در روسیه که در همسایه‌گی ایران قرار داشت و به صورت پایگاه بزرگ انقلاب جهانی درآمده بود نیز مزید بر علت شد و دست نشانده‌گان داخلی استعمار انگلستان را به حرکت درآورده و لزوم ایجاد یک دیکتاتوری سیاه که هرگونه صدای آزادیخواهی و استقلال‌طلبی را خفه کرده و امنیت لازم را برای استعمارگران انگلیسی و نفت‌خواران مربوطه به وجود آورده و درعین حال حائلی بین انقلاب روسیه و سرزمین مستعمره هندوستان باشد، بالاخره منجر به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و سپس روی کار آمدن رژیم دیکتاتوری بیست ساله شد. ماجراهای نفتی دوره بیست ساله و سایر امتیازات استعماری آن دوره مشهورتر از آن است که احتیاجی به تشریح داشته باشد. افتضاح سوم شهریور ۱۳۲۰ نیز به همین ترتیب، کوشش نیروهای مترقی دردهه ۳۰ ـ ۱۳۲۰ و مبارزات ضداستعماری مردم ایران منجر به تشکیل حکومت ملی دکتر مصدق شد. مبارزات ملت ما در دوره حکومت دکتر مصدق با استعمار انگلستان و مانورهای امپریالیزم امریکا به عنوان میراث‌خوار استعمار و بالاخره کودتای ضد ملی ۲۸ مرداد که به کمک دلارهای آمریکائی و سیاستمداران انگلیسی و دست‌نشانده‌گان ایرانی آنان انجام گرفت راه را برای ورود آمریکا به صحنه سیاست ایران به عنوان یک عامل تعیین کننده باز کرد. بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ زنجیرهای گران استعمار بر دست و پای ملت ما هر روز بیشتر و بیشتر پیچیده شد. قراردادهای نفت با کنسرسیوم، ورود در پیمان استعماری بغداد که بعد به سنتو تغییر نام داد، قراردادهای اقتصادی و سیاسی و استعماری متعدد با آمریکا و انگلستان، کاپیتولاسیون جدید و قراردادهائی نظیر آن، روزبه‌روز میهن ما را در جهت وابسته‌گی هرچه بیشتر به غرب به‌خصوص به آمریکا پیش برد. ولی از نظر امپریالیست‌ها هنوز کافی نبود. مصلحت آنان حکم می‌کرد که از نظر سیاسی ایران به یک قبرستان و یا به اصطلاح خودشان به یک «جزیره آرامش» تبدیل شده و از نظر اقتصادی

وابسته‌گی آن به حد کافی رسیده و خطر گسستن زنجیرهای استعمار برای مدتی طولانی از بین برود. به همین دلیل بود که الم‌شنگه اصلاحات ارضی به راه افتاد...

در زمینه آرتیست‌بازی سیاسی و خیمه‌شب‌بازی‌های انتخاباتی سال ۱۳۳۹ و آمدن حکومت دکتر علی امینی، نمایشات سیاسی و مسافرت سران مملکتی به کشورهای خارجی چیزی نمی‌گویم. همین قدر کافی است گفته شود اصلاحات ارضی و عملیات وابسته به آن که به انقلاب شش بهمن (سال ۴۲) معروف شده به عنوان یک اقدام سیاسی و نه اقتصادی، صرفا برای تثبیت هیئت حاکمه (بود) و نه (برای) نجات دهقانان و کارگران و زنان. (اقدامی که) به وسیله دستگاه حاکمه وابسته به استعمار (نه از پایین و به وسیله مردم) انجام گرفت. اصولا رسالت اصلاح‌طلبی (رفورم) از بین بردن شرایط انقلاب است. یعنی همیشه به نفع طبقات حاکمه و برای ادامه استثمار و ظلم و ستم انجام می‌گیرد. استعمار چه قدیم و چه جدید برای تسهیل کار خود باید عملیات اصلاحی انجام دهد. انگلستان در بدو ورود به هندوستان مقدار زیادی راه‌آهن، جاده و ساختمان، خطوط تلفن و تلگراف و کارخانه و پالایشگاه و غیره ساخت تا هرچه بیشتر و بهتر هندوستان را بچاپد. اصلاحات ارضی و عملیات وابسته به آن هم دارای دو هدف عمده بود. اولاً از بین بردن شورش‌های دهقانی و میلیتاریزه کردن دهات و روستاهای ایران و ثانیا توسعه بازارهای فروش برای مواد ساخته شده صنایع غربی و ایجاد تسهیلاتی برای تسلط هرچه بیشتر بر منابع طبیعی و مواد خام.

پس از اصلاحات ارضی است که هیاهوی صنعتی شدن ایران به راه می‌افتد و با ایجاد چند کارخانه مونتاژ، ایران به عنوان کشوری در ردیف ممالک صنعتی معرفی می‌شود! در عمل مؤسسات بزرگ امپریالیستی برای از بین بردن استقلال اقتصادی ایران کارخانه و مؤسسات مونتاژی در ایران ایجاد می‌کنند. این مؤسسات به ظاهر ایرانی اولاً به وسیله مؤسسات آمریکایی، انگلیسی و غیره به وجود آمده‌اند، مثل کارخانجات اتومبیل‌سازی که نام آنها مدت‌هاست به عنوان ضابطه پیشرفت صنعتی ایران در کرناهای دولتی ایران دمیده می‌شود. در این به اصطلاح کارخانجات که وابسته به مؤسسات بزرگ اتومبیل‌سازی کشورهای فوق‌الذکرند، تنها قطعات مختلف اتومبیل که قبلاً ساخته شده به هم وصل گردیده و به عنوان اتوموبیل ایرانی به بازار می‌رود و از این راه کارخانجات سازنده در اروپا و آمریکا از پرداخت مبالغ هنگفتی مالیات و گمرک خلاص می‌شوند...

علیرغم همه‌ی سر و صداهایی که در مورد صنعتی شدن ایران به راه افتاده، در دنیا همه می‌دانند که به قول آن خبرنگار هندی، تاسیس چند کارخانه مونتاژ صنایع غربی، دلیل

خنده‌آوری بر صنعتی بودن ایران است و این کارها تماماً در جهت وابسته‌گی هرچه بیشتر ایران به امپریالیست‌های غربی صورت گرفته است. در واقع پیشرفت‌هایی که دولت مدعی است در ایران ایجاد کرده بر اساس منافع امپریالیست‌ها و مبتنی بر ایدئولوژی مصرف است که هدف‌اش تبدیل مردم ایران به مصرف‌کننده‌گان محصولاتی است که از شرکت دو سرمایه داخلی و خارجی و همکاری آنان تولید می‌شود. افزایش مصرف رادیو و تلویزیون، یخچال، اتومبیل، برق، کولر، شوفاژ و پودر و ماتیک و جوراب نایلون، حساب‌اش با تکامل و رشد اقتصادی جداست...

در ایران طبقه ممتاز و مدیران از مردم نیستند. بلکه نماینده مستقیم منافع سرمایه‌داری غرب‌اند. این طبقه هیچگونه وجه‌مشترکی با اکثریت مردم ندارد و درست در جهت عکس مصالح اکثریت مردم قرار دارد. این طبقه نمایش‌های پر سر و صدایی به نام پیشرفت جامعه به سوی رشد و توسعه اقتصادی انجام می‌دهد و نیمی از وقت مردم را صرف اقناع مردم، به قبول و تأئید این پیشرفت‌ها می‌کند. این طبقه به صورت بورژوازی وابسته در حقیقت شریک سیاست اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری غرب است و ثروت و قدرت او رابطه مستقیمی با ضعف بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی ایران دارد. بورژوازی کمپرادور عوامل قدرت را در دست دارد. رابطه حقوقی تولید و مصرف به دست او و با قانونگزاری او اداره می‌شود. سرمایه‌های خارجی به کمک و با نظارت و شرکت او به کار می‌افتد و سودهای هنگفت در تحت حمایت او به مراکز اصلی خود منتقل می‌شود. این است ماهیت واقعی طبقه‌ای که مدعی «انقلاب ملی» و رهبری جهش اقتصادی ایران است.

ممکن است بگوئید به هر صورت نتیجه عملیات دولت در چند سال اخیر ریشه‌کنی فئودالیسم ایران بوده‌است. در جواب باید بگویم اولاً فئودالیزم در ایران ریشه‌کن نگردیده، ثانیاً تضعیف فئودالیزم در ایران نه به ابتکار یک حکومت ملی و در جهت سرمایه‌داری ملی، بلکه به دست یک حکومت وابسته در جهت منافع یک طبقه وابسته به امپریالیزم صورت گرفته‌است...

اصلاحات ارضی و عوامل آن را «پیکان‌ایسم» و بعدا «آریا و شاهین‌ایسم»، حاکمیت اقتصادی کمپرادورهایی نظیر ثابت پاسال و ایلقانیان و اخوان، میلیتاریزه کردن کشور، تقویت و گسترش نظام پلیسی و ضدمردمی، تولید فرهنگ استعماری، توسعه فحشا و هرج و مرج جنسی، به منظور تخدیر اعصاب مردم به خصوص جوانان، و خلاصه تقویت بندهای استعمار توجیه می‌کند و نه چیز دیگر. آنچه که در ایران به عنوان انقلاب ملی جا زده شده،

تنها با عملیات اصلاحی انگلیسی‌ها در هندوستان و سایر مستعمرات آن کشور قابل مقایسه است، وگرنه این چه انقلابی است که همان وزرا، وکلا و سناتورها، همان سازمان امنیت، همان پلیس و (آجان)ها، همان سپهبد نصیری‌ها، اسدالله علم‌ها، همان امام‌جمعه‌های لندنی، همان سناتور شریف امامی، دشتی و دکتر اقبال‌های قبل از انقلاب زمام امور و اداره کشور را در دست دارند و در عین حال وضع بهداشت و غذا و لباس و فرهنگ توده مردم باز به همان ترتیب سابق است؟

من از دو سال قبل از دستگیری بیش‌تر اوقات خود را در دورافتاده‌ترین دهات ایران گذرانده‌ام، از چاه‌بهار بلوچستان تا ماکوی آذربایجان و از خرمشهر خوزستان تا دره سند خراسان همه جا را دیده‌ام که علیرغم تبلیغات دستگاه، فقر و فلاکت از سر و روی مردم می‌بارد. گرسنه‌گی، بیسوادی، مرض، نداشتن مسکن، یکتاپیراهنی و محرومیت‌های مادی و معنوی، را دیده‌ام که در تمام نقاط ایران بیداد می‌کند. انسان اگر بخواهد اوضاع ایران را از روی آمار و ارقام و رپرتاژهای دولتی قضاوت بکند، تصور خواهد کرد که این کشور بهشت برین است. اما تا خود به میان مردم نرود نخواهد فهمید که ما در چه جهنمی زندگی می‌کنیم. آری ما برای مبارزه با امپریالیزم که مسبب تمام بدبختی‌های ملت ماست به فلسطین می‌رفتیم. امپریالیزم که سبب بدبختی‌های همه ملل استعمارزده آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین است...

فلسطین نقطه عطفی در مبارزات ضدامپریالیستی این منطقه از جهان است و راز شکست قطعی امپریالیزم در همین جنگ‌های آزادیبخش نهفته است. قرن بیستم و تاریخ آن در سقوط امپراطوری‌ها خلاصه می‌شود. امپراطوری‌های مستعمرانی انگلیس و فرانسه در این قرن متلاشی شدند و تنها یک امپراطوری باقیمانده که به خاطر تکنیک قوی و ثروت سرشارش خود را به دنیا تحمیل کرده است و آن هم امپراطوری ایالات متحده آمریکاست. ایالات متحده در حال حاضر بزرگترین دژ امپریالیزم جهانی است و یکی از وجوه مبارزه فلسطین، مبارزه علیه آمریکاست. مبارزه علیه انحصارطلبی آمریکا، تا در تقسیم و توزیع منابع ثروت جهانی، سهم مالکین اصلی آن یعنی ملت‌های گرسنه آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در نظر گرفته شود، تا سیستم مبادلات جهانی و بازرگانی بین‌المللی از این صورت خارج شود که از ۱۸۵ میلیارد دلار تجارت جهانی در سال ۱۹۶۶ سهم کشورهای صنعتی غرب ۶۸ درصد و سهم کشورهای جهان سوم بیست درصد باشد. امپریالیزم آمریکا در هر

نقطه‌ای از جهان برای حفظ مزایای خود در جهت ادامه فقر سه‌چهارم سکنه کره زمین از هر امکانی استفاده می‌کند...

در ویتنام مردم بی‌گناه (را، و)، لوازم زندگی، انبارهای آذوقه، مزارع، خانه‌ها و هرگونه آثار حیاتی را با ناپالم ویران می‌کند و از بین می‌برد. در اندونزی یک میلیون انسان را به دست نظامیان فاشیست و متعصبین مذهبی قتل‌عام می‌کند. در یونان به کمک ماموران مخوف سازمان سیا جنبش اعتدالی آزادی‌خواهان را مقهور می‌کند. جنایات نژادپرستان آفریقای جنوبی و رودزیا را به دیده تحسین می‌نگرد. نفرت‌انگیزترین دیکتاتوری‌ها را با پول و اسلحه یاری می‌دهد. امپریالیزم با تکیه به پایگاه‌های متعدد نظامی در سراسر جهان و ناوگان ششم و هفتم در اقیانوس آرام و مدیترانه هرلحظه که مصالح آن به خطر افتد بی‌درنگ تفنگداران دریایی، هواپیماها و چتربازان خود را وارد عمل می‌کند. همانطور که در لبنان، کنگو، دومینکن، ویتنام، کامبوج (عمل) کرده است. امپریالیست‌های تجاوزکار و سوداگران نژادپرست و استعمارگر آمریکایی برای بسط سلطه خود همواره دست به تهاجم در همه زمینه‌ها، اعم از نظامی و سیاسی، اقتصادی و فرهنگی می‌زنند. نه تنها مردم جهان سوم بلکه حتی کارگران کشورهای سرمایه‌داری غرب نیز هدف استثمار آنان هستند و اینگونه سلطه شامل انواع استثمار و خشونت‌بارترین و محیلانه‌ترین شکل آن در سطح نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و عقیدتی می‌باشد و در این راه با تکیه بر امکانات وسیع مادی عمل می‌کند و کلیه وسائل تبلیغاتی را که در شکل سازمان‌های فرهنگی استتار می‌شود در اختیار دارد و به این ترتیب آمریکا می‌خواهد اقتصاد و سیاست و اخلاق خودش را به صورت جهانی درآورد...

در بیش‌تر نقاط جهان هر جنسی که مصرف می‌شود باید قسمتی از قیمت آن به صورت دلار به سرمایه‌داری آمریکا مسترد شود. این‌گونه سلطه بر اخلاق و اقتصاد و روش‌های زندگی و تولید و مصرف ملت‌های جهان، عین فاشیسم است که برای خود زرادخانه و نیروهای ضربتی و چترباز و کلاه‌سبز و سازمان‌های مخفی و آشکار و تبلیغات سهمگین دارد و در پشت آن تکنولوژی عظیم و ثروت سرشاری قرار گرفته که یک قلم سی میلیارد دلار تنها برای کشتن مردم ویتنام مصرف می‌کند. در مقابل این نوع فاشیسم، حقیقتاً فاشیسم ایتالیا و موسولینی رو سپید می‌شوند. آری ما برای مبارزه با پلیدترین پدیده تاریخ بشری یعنی امپریالیزم آمریکا و سگ زنجیری آن اسرائیل، به فلسطین می‌رفتیم و من شخصا می‌پذیرم که هدفم کسب تجربه بود تا در زمان مقتضی «با آماده‌گی کامل رزمی» که

ساواک درگزارش عملی خود به دادرسی ارتش این همه در مورد آن تاکید کرده است به ایران برگردم...

ساواک ما را به جرم عملی که خود احتمال می‌دهد ممکن بوده در چند سال بعد در ایران صورت بگیرد محاکمه می‌کند و در واقع ما به جرم داشتن فکر و عقیده محاکمه می‌شویم و این محاکمه هم طبق اعلامیه حقوق بشر، و هم طبق قانون اساسی ایران عملی است غیرقانونی. گناه ما داشتن طرز تفکری است که دستگاه حاکمه ایران و امپریالیست‌های آمریکایی نمی‌پسندند. در ایران هرکس طرز تفکری غیر از آنچه سازمان امنیت می‌پسندد داشته باشد بازداشت و محاکمه می‌شود. آری گناه اصلی ما داشتن طرز تفکری است که سازمان امنیت نمی‌پسندد وگرنه من از شما می‌پرسم ما چه اقدامی بر ضد امنیت کشور انجام داده ایم؟ اینکه ما در این دادگاه محاکمه می‌شویم بهترین دلیل برای این است که در ایران نه تنها آزادی بیان بلکه حتی آزادی فکر کردن هم وجود ندارد. در گزارش ساواک و مبتنی‌بر آن در کیفرخواست بسیار سعی شده است که اعضاء این پرونده کمونیست و فعالیت‌های آنان کمونیستی قلمداد شود. غافل از اینکه برای کمونیست بودن شرایطی لازم است که هیچکدام از متهمین پرونده واجد آن شرایط نیستند. صرف‌نظر از صفاتی نظیر داشتن اطلاعات زیاد، شجاعت، انضباط و غیره که معمولا یک فرد کمونیست باید داشته باشد، مهم‌ترین شرط کمونیست بودن وابسته‌گی به یک حزب کمونیستی است که من متاسفانه واجد چنین شرطی نیستم و اگر دادگاه بخواهد تمایلات ایدئولوژیک مرا بداند من یک مارکسیست لنینیست هستم و به داشتن چنین عقایدی افتخار می‌کنم. آقای رئیس دادگاه من قبلاً یک فرد مذهبی بوده‌ام که در جریان مبارزه اجتماعی وارد جبهه ملی شدم. سال‌ها در حزب ملت ایران که یکی از احزاب جبهه ملی و دارای عقاید ناسیونالیستی است فعالیت کرده‌ام و بالاخره در همان جریان مبارزه اجتماعی، پس از مطالعه زیاد، و پس از تفکر زیاد، پس از بارها توقیف و زندان و کسب تجربیات زیاد، در عمل به این نتیجه رسیدم که سعادت ملت ایران و آزادی تمام بشریت تنها در سایه پرچم مارکسیسم لنینیسم یعنی ایدئولوژی محروم‌ترین توده‌های مردم قابل وصول است...

آزادی، این کلمه زیبا و دوست داشتنی را هیچ‌کس نمی‌تواند فراموش کند. آزادی انسان از قید گرسنه‌گی، جهل، دغدغه، هراس، بی‌عدالتی، زور و استبداد و مفاهیم کهنه‌ای که حافظ منافع انسان بر علیه انسان است...

چگونه می‌توان در میان مردمی که در چنگال استبداد، گرسنه‌گی، بی‌سوادی و وحشت اسیرند، احساس آزادی کرد؟ نظم سرمایه‌داری که در زیر سایه خود گرسنه‌گان را با ثروتمندان یک‌جا اداره می‌کند، قانون سرمایه‌داری که بر این عدم‌تساوی حکومت می‌کند، اخلاق و اقتصاد سرمایه‌داری که بر این عدم‌تساوی حکومت می‌کند، اخلاق و اقتصاد سرمایه‌داری که این رابطه غیرطبیعی و غیرانسانی را تأئید می‌کند. محدوده‌ای که به نام وطن، گرسنه‌گی و سیری، آزادی و محدودیت، ظالم و مظلوم، حاکم و محکوم، فقر و ثروت را در خود جای داده، این‌ها و همه ارزش‌هایی از این قبیل در عصر ما از بوی تعفن خود دماغ بشریت را آزار می‌دهد. زیرا بشریت امروز این واقعیت را درک می‌کند که تا زمانی که در روی زمین یک انسان زندانی، یک انسان گرسنه، یک انسان مظلوم، **یک انسان** محروم و یک انسان بی‌فرهنگ وجود داشته باشد، آزادی تنها یک کلمه توخالی و بدون مفهوم **است.** مارکسیسم لنینیسم ایدئولوژی بشریت مترقی برای از بین بردن همه مشکلات جهانی است. مارکسیسم لنینیسم آزادی واقعی را به بشریت ارزانی می‌دارد. دستگاه انگیزاسیون سازمان امنیت بیشترین خشونت ممکن را نسبت به مارکسیست لنینیست‌ها اعمال می‌کنند و برای کوبیدن افکار مارکسیست لنینیستی از بدترین روش‌های تفتیش عقاید قرون وسطی استفاده می‌کند...

آقای رئیس دادگاه اجازه دهید برای این که روش مامورین ساواک به متهمین به داشتن طرز تفکر مخالف دولت روشن شود. برای این که بدانید با آزادی‌خواهان ایران چگونه رفتار می‌شود، برای این که ارزش بازجویی‌هایی که به آن‌ها استناد می‌شود معلوم گردد باید قسمتی از شکنجه‌هائی که درمورد شخص من انجام شده شرح دهم. پس ازدستگیری درتاریخ ۱۸ دی ماه ۱۳۴۸ فوراً مرا به سازمان امنیت خرمشهر بردند. در آنجا سه نفر بازجو به ضرب مشت و لگد مرا لخت کرده و به اصطلاح بازدید بدنی کردند. از ساعت ۸ بعد از ظهر تا یک بعد از نیمه شب بازجویی توام با مشت و لگد ادامه یافت. فردای آن روز مرا به زندان شهربانی آبادان منتقل کرده و در یکی از مستراح‌های آن زندان محبوس کردند. یک هفته در این مستراح تنها با یک پتوی سربازی، بدون لباس و روزانه تنها با یک وعده غذا گذراندم. روز هشتم با دست‌های بسته در یک لندور سازمان امنیت به تهران در زندان اوین منتقل شدم. در بدو ورود به زندان اوین بازجوئی همراه با شکنجه شروع شد. بدین ترتیب که دو نفر به نام‌های رضا عطارپور معروف به دکتر حسین‌زاده و بیگلری مشهور به مهندس یوسفی با چک و مشت و لگد به جان من افتاده و مرتب یک ساعت متوالی مرا زدند. بعد

مرا پشت میز نشانده و از من خواستند بنویسم کمونیست هستم و به کار جاسوسی اشتغال داشته‌ام و چون من امتناع کردم به دستور رضا عطارپور دو نفر درجه‌دار آمده و مرا روی زمین خوابانیدند و با شلاق سیمی سیاه رنگی به جان من افتادند و به اتفاق بیگلری بیش از سه ساعت متوالی با شلاق و مشت و لگد مرا زدند و به ترتیب نوبت عوض کرده و رفع خسته‌گی می‌نمودند. در جریان زدن شلاق، من دوبار بی‌هوش شدم، تمام بدنم کبود شده و خون از پشت من به راه افتاده بود. بازجوئی روز اول به همین جا خاتمه یافت و روز دوم عیناً تکرار شد. به اضافه این که چندبار به من دست‌بند قپانی زده، مرا روی چهارپایه قرارداده، و وادار کردند یک پایم را درهوا نگهدارم و هرچند دقیقه یک بار با لگد چهارپایه را از زیر پای من پرت کرده و مرا روی زمین می‌انداختند. روز سوم در اثر کشیده‌های محکمی که عطارپور به گوش من نواخت خون از گوش من به راه افتاد که منجر به پاره شدن پرده گوش چپ من شده‌است. گوش چپ من به کلی قوه شنوائی خود را از دست داده است. می‌توانید معاینه کنید. همان روز سوم تقریبا ده بعد از ظهر مرا با چشم بسته از سلول انفرادی زندان وحشتناک اوین بیرون کشیده و به داخل باغ زندان بردند. در حالی که چشم‌هایم هم چنان بسته بود، مرا به جلو می‌راندند. صدای عطارپور و بیگلری را شنیدم که پچ‌پچ کردند و گاهی می‌شنیدم که درباره من حرف می‌زدند. قارقار کلاغ‌ها و سرمای دی ماه، درد زخم شلاق‌ها و گوش چپ و صدای منحوس عطارپور و بیگلری جلادان ساواک که مرتباً همدیگر را دکتر و مهندس صدا می‌زدند سخت آزاردهنده بود. مرا به درخت بستند. صدای پای عده‌ای همراه با دستورهای خشکی که صادر می‌شد، روشن می‌کرد که جوخه اعدام صدا زده‌اند. عطارپور رای دادگاه مرا می‌خواند که شکرالله پاک‌نژاد به جرم سوءقصد به جان اعلیحضرت همایونی و ارتباط با دولت خارجی به اتفاق آراء محکوم به اعدام شده است. بعد دستور داد که جوخه آماده باشد و مرتبا یادآوری می‌کرد که تو در کنار مرز عراق دستگیر شده‌ای و کسی از توقیف تو اطلاعی ندارد. همه فکر می‌کنند تو به عراق رفته‌ای و هیچ کس از اعدام تو اطلاعی نخواهد داشت. پس از چند لحظه پچ‌پچ، عطارپور فریاد زد: این چه وضعی است؟ چرا دستور صادر می‌کنند و بعد لغو می‌کنند؟ مگر مسخره‌بازی است؟ با صدای بلند قدری دشنام به من داد مرا از درخت باز کرده دوباره به سلول انفرادی برگرداندند. تمام این صحنه‌سازی‌ها برای این بود که من اعترافاتی مطابق میل آنها بکنم. درجریان بازجویی‌های بعدی ناخن سبابه دست چپ و ناخن انگشت کوچک دست راست مرا کشیدند. بارها با فنون کاراته با پا و دست مرا به زمین انداختند. دشنام‌هائی که جلادان

در تمام مدت بازجوئی به من می‌دادند تنها لایق خود و اربابان‌شان بود و من از تکرار آن‌ها شرم دارم. سه بار و هر بار ۴۸ ساعت به من بی‌خوابی دادند. ازشکنجه‌های گرسنه‌گی طولانی و ازدیاد نور که بارها انجام شد سخنی نمی‌گویم. شکنجه ۱۸ روز ادامه یافت. آقای رئیس دادگاه! یکی از دلایل دیر فرستادن ما به دادگاه این است که باید آثار شکنجه از بین برود. قرار بازداشت مرا پس از ۲۱ روز به رؤیت من رساندند، آن هم پس از شلاق و مشت و لگد فراوان. چون قصد اعتراض داشتم و آن‌ها می‌خواستند من حتی بدون ذکر (اعتراض) قرار را امضاء کنم و بالاخره هم به ضرب شلاق مرا مجبور کردند بدون اعتراض قرار را امضاء کنم. شرح شکنجه‌ها برای این است که رفتار غیرقانونی مامورین سازمان امنیت و اصولاً اتمسفری که پرونده این گروه در آن تشکیل شده، روشن گردد تا ارزش واقعی بازجوئی‌هایی که به آنها استناد می‌گردد معلوم باشد...

آقای رئیس دادگاه من تنها کسی نیستم که شکنجه شده‌ام. تمام متهمین که در اینجا حضور دارند شکنجه شده‌اند. در بین ۱۸ نفر متهمین حاضر حتی یک نفر هم نیست که شکنجه نشده باشد. برای مثال، پرونده خونریزی مغزی ناصر کاخساز شهرت زیادی کسب کرده است. خود وی حاضر است و جریان شکنجه‌ها را تشریح می‌کند. تمام افراد وابسته به ***گروه فلسطین*** بدون استثناء شکنجه شده‌اند. مهندس حسن نیک‌داودی در اثر شدت ضربات وارده در زندان کشته شده است. جریان کشته شدن وی برملا شده است. جلادان ساواک وقتی می‌بینند که مهندس حسن نیک‌داودی در اثر شکنجه‌های مداوم رو به مرگ دارد، فوراً او را از زندان قزل‌قلعه به زندان قصر انتقال می‌دهند تا وانمود کنند که در اثر شکنجه نمرده است. پس از انتقال به زندان قصر چون حال وی وخیم بوده به بیمارستان شهربانی منتقل می‌شود. ولی معالجات موثر واقع نشده و مهندس جوان می‌میرد. علت مرگ وی ضربات وارده به گردن و صدمه دیدن نخاع تشخیص داده شده. تمام پزشکان معالج وی تصدیق کرده‌اند که مرگ نیک‌داودی در اثر شکنجه در قزل‌قلعه صورت گرفته است. جرم نیک‌داودی خواندن کتاب بوده است...

تنها نیک‌داودی و وابسته‌گان به این پرونده نیستند که در اثر شکنجه‌های مامورین ساواک کشته شده یا در حال مرگ هستند. آیت‌الله سعیدی هم در سلول انفرادی قزل‌قلعه در اثر شکنجه کشته شده است. جلادان ساواک حتی فرصت انتقال او را به زندان قصر نظیر نیک‌داودی پیدا نکردند. اشرف‌السادات خراسانی نیز در اثر شکنجه‌های مداوم به حال مرگ به زندان قصر منتقل شده و چندی پیش روی برانکارد از بیمارستان زندان قصر به یکی از

بیمارستان‌های خصوصی منتقل و به اصطلاح آزاد شده است تا او هم در زندان نمیرد. در حقیقت ساواک مرده او را آزاد کرده است. چه به تصدیق رئیس بهداری زندان قصر امیدی به ادامه حیات او وجود نداد.

آقای رئیس دادگاه، آقایان قضات، انجام چنین شکنجه‌هایی در عصر فضا و قمر مصنوعی باعث خجالت نیست؟ شما آقایان رئیس و قضات و دادستان دادگاه ما را به جرم گفتن حقایق محکوم خواهید کرد. محکومیت ما چیزی از تلخی حقایقی که گفته شد و خود شما هم در باطن قطعا آنها را قبول دارید نخواهد کاست. ما نه اولین گروهی هستیم که به جرم مبارزه با امپریالیزم و آزادیخواهی در دادگاهای ارتش ایران محاکمه و محکوم می‌شویم نه آخرین آن‌ها. ارتشی که شما درجه‌های افسری‌اش را به دوش دارید وسیله سرکوبی آزادیخواهان و روشنفکران ایران بوده و به عنوان چماق استعمار بر علیه مردم ایران به کار رفته است. این ارتش، همان ارتش قزاق است که به فرمان محمدعلی شاه به رهبری لیاخوف و شاپشال روسی مجلس را به توپ بست و مشروطه‌خواهان را تار و مار کرد. همان ارتش است که در محکمه باغ شاه افرادی نظیر ملک‌المتکلمین و صوراسرافیل و ده‌ها آزادیخواه دیگر را محاکمه و اعدام کرد، همان ارتش است که به دستور انگلیسی‌ها در سال ۱۲۹۹ کودتای سوم اسفند را به راه انداخت و دیکتاتوری بیست ساله را برقرار کرد، همان ارتش است که قیام‌های ضداستعماری خیابانی، کلنل محمدتقی‌خان و میرزا کوچک‌خان را سرکوب نموده، همان ارتش است که افتضاح شهریور ۱۳۲۰ را به بار آورد، همان ارتش است که پس از جنگ دوم قتل‌عام‌های آذربایجان و کردستان را انجام داد، همان ارتش است که قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ را به خون کشید، کودتای ضدملی ۲۸ مرداد را انجام داد و حکومت ملی دکتر مصدق را ساقط کرد، همان ارتش است که همیشه میتینگ‌ها و تظاهرات و اجتماعات مسالمت‌آمیز دانشجویان را به خون کشیده است...

یاد روز ۱۶ آذر ۱۳۳۲، یاد قندچی، بزرگ‌نیا و شریعت رضوی، شهدای دانشکده فنی، و نیز یاد روز اول بهمن ۱۳۴۰، هیچگاه از خاطره‌ها نخواهد رفت. این همان ارتشی است که روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ هزاران نفر از مردم بی‌گناه را در شهرهای تهران، شیراز، قم، تبریز، مشهد و دیگر شهرهای ایران کشت. حضرت آیت‌الله خمینی پیشوای شیعیان جهان و دیگر علمای بزرگ شیعه را پس از مدت‌ها حبس و اعمال فشار آواره و تبعید کرد. همان ارتش است که حافظ پیمان استعماری سنتو و ده‌ها پیمان استعماری دیگر است. همان ارتش است که دکتر مصدق رهبر نهضت ملی ایران را بیش از ۱۲ سال در زمان رضاشاه و بیش از ۱۴ سال

پس از کودتای ۲۸ مرداد زندانی کرد و پس از مرگ وی در زندان حتی از تشییع جنازه او هم جلوگیری به عمل آورد. همان ارتش است که خسرو روزبه مظهر جنبش انقلابی ایران را تیرباران کرد. خون وارطان‌ها، سیامک‌ها، مبشری‌ها، فاطمی‌ها، کریم‌پورها، بخارائی‌ها، آیت‌الله سعیدی‌ها، نیک‌داودی‌ها و هزاران شهید دیگر به دستور امپریالیست‌ها و به حکم همین دادگاه‌های ارتش ریخته شده‌است....

ارتش ایران به وسیله مستشاران آمریکائی و انگلیسی و اسرائیلی اداره می‌شود. افسران زبده ارتش دوره‌های تعلیمات عالیه خود را در پایگاه‌های نظامی آمریکا و انگلیس می‌گذرانند. دستگاه ساواک و ضداطلاعات ارتش کلاً به وسیله مستشاران آمریکائی اداره می‌شود. چنین ارتشی جز درهم کوبیدن قیام‌های آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه مردم، جز به خون کشیدن هرگونه جنبش که هدف آن آزادی ایران از یوغ امپریالیزم باشد، جز بازداشت، حبس، شکنجه، محاکمه و محکوم کردن آزادیخواهان ایران رسالتی ندارد. در چنین اوضاعی که دستگاه ساواک و رژیم دیکتاتوری فردی، ابتدائی‌ترین آزادی‌های مردم را از بین برده و هیچگونه خبری از قانون و حقوق بشر نیست، مردم ایران برای حفظ حقوق خود هیچ راهی جز توسل به زور ندارند. اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز صراحتا به انسان‌ها حق داده است در مورد حکومت‌هائی که از تامین امنیت روحی و جسمی و فضائل انسانی افراد جامعه خودداری می‌کنند، شک و تردید به خود راه نداده و اقدام به ایجاد نظمی بکنند که حیثیت و مقام انسانی افراد جامعه را تامین کند...

تاریخ، این واقعیت را به هزار صورت ثابت کرده‌است که عدالت و حق همیشه به زور گرفته شده است. اصولا حق گرفتنی است نه دادنی. یا ظالم باید ظلم نکند و یا مظلوم تحمل ظلم را ننماید. شق ثالثی وجود ندارد. ظالم هیچ وقت به میل خود دست از اِعمال ظلم برنمی‌دارد، بلکه همیشه مظلوم است که سرانجام از قبول ظلم سر باز می‌زند. رژیم دیکتاتوری ایران می‌خواهد با روش‌های تفتیش عقاید قرون وسطائی و سلب هرگونه آزادی، میهن ما را به صورت یک قبرستان درآورد و در عین حال آرامش ناشی از رعب و وحشت را به عنوان آرامش ناشی از امینت و رفاه معرفی کند. ولی غافل از این است که هیچگاه به هدف خود نخواهد رسید. علیرغم این همه فشار و روش‌های غیرانسانی، علیرغم رفتار وحشیانه مامورین ساواک، علیرغم رژیم ترور و اختناق، علیرغم کوشش‌های دستگاه جبار برای از بین بردن هرگونه صدای آزادیخواهی، مبارزه مردم ایران برای کسب آزادی، برای گسستن

زنجیرهای برده‌گی، برای قطع دست امپریالیست‌های غربی و دست‌نشانده‌گان ایرانی آنان ادامه دارد و این مبارزه تا پیروزی نهائی ادامه خواهد یافت...

احمد صبوری خیانت کرده و فرهاد اشرفی و ایرج عتیقی ضعف نشان داده‌اند.

«دی‌ماه ۱۳۴۹، شکرالله پاک‌نژاد»

❊ دادگاه تجدیدنظر

آقای رئیس دادگاه، آقای قاضی

کمتر از بیست روز پیش در همین ساختمان، در همین اتاق، روی همین صندلی‌ها، کسانی که نام خود را قاضی گذارده بودند، سه تن از متهمین این پرونده را به حبس ابد و بقیه را به زندان‌های درازمدت از سه تا پانزده سال محکوم کردند. برای ما و مردم ایران و جهان مثل روز روشن است که در صدور آراء مزبور نه وجدان به اصطلاح قضات مزبور، بلکه دستور روسای ساواک و مصلحت دستگاه تبلیغاتی ایران بیش از هر چیز دیگر دخیل بوده است.

رژیم دیکتاتوری ایران با برگزاری یک خیمه‌شب‌بازی به صورت یک سلسله برنامه‌های تلویزیونی و با استفاده از عناصر ضعیفی که بررخی از آن‌ها سابقا بر خود نام مبارز ضدامپریالیست گذاشته بودند کوشش کرد که مدعا را از بین برده، راه و هدف ما را لوث کرده و افکار عمومی را علیه ما تحریک کند. خوشبختانه هم‌میهنان روشن‌بین ما و نیز مردم آزادی‌خواه جهان به ماهیت رژیم ایران و به مانورهای تبلیغاتی آن آشنایی کامل دارند. لذا گول دلقک‌بازی‌های "مقامات مسئول" را نخوردند.

مصاحبه‌های مطبوعاتی "مقام مهم امنیتی" و پرداخت داستان‌های تخیلی در مورد جاسوس‌بازی و کشف شبکه‌های حزب توده، بختیار، جیمزباندبازی‌های آقای عبدالغنی الراوی و غیره و غیره، تنها برای این بود که صدای ما به گوش جهانیان نرسد و موضوع محاکمه و محکومیت ما تحت‌الشعاع سر و صدای مزبور قرار گیرد. ولی علی‌رغم تمام تشبثات دستگاه حاکمه، علی‌رغم تمام هوچی‌بازی‌های "مقام امنیتی" و علی‌رغم تمام صحنه‌سازی‌های مضحک تبلیغاتی، صدای حق‌طلبانه ما به گوش مردم ایران و جهانیان می رسد. همه دانستند که ما را بی‌گناه محاکمه و محکوم کردند. دولت عراق ادعای سازمان امنیت مبنی‌بر این که ما قرار بوده در عراق تعلیم ببینیم را تکذیب کرد و اعلام نمود که عراق تنها محل عبور ما به فلسطین بوده است. سازمان‌های فلسطین نیز همبسته‌گی ما را به خود تایید نمودند. من در دادگاه بدوی تا آن‌جا که ممکن بود هدف و روابط متهمین

پرونده را تشریح کرده و ثابت کردم که سازمان امنیت برای‌شان پرونده‌سازی کرده است. حال مجددا به طور اختصار در این مورد توضیحاتی می‌دهم.

۱ـ اتهام تشکیل دسته و جمعیت در مورد متهمین این پرونده کاملا بی‌اساس است و برخی از متهمین تنها به علت آشنایی با دیگران توقیف و بی‌گناه به دادگاه کشانده شده‌اند. مثلا آقای ناصر کاخساز متهم ردیف سوم این پرونده که در دادگاه بدوی با کمال بی‌انصافی به حبس ابد محکوم شده، گناه‌اش دوستی با من و آشنایی با آقایان بطحایی و اشرفی، متهمین ردیف دوم و هیجدهم است. من در مورد آقای کاخساز و دلایل اتهامی ایشان مفصلا در دادگاه بدوی صحبت کرده‌ام و چگونه‌گی آشنایی خود را با ایشان و نیز روابط مشترک‌مان را که به علت همشهری بودن و همسایه‌گی، دوستانه بوده، تشریح کرده‌ام که در پرونده مضبوط است.

نحوه آشنایی افراد این گروه را با همدیگر در دادگاه بدوی شرح داده‌ام و در اینجا باز تکرار می‌کنم که هر عملی شده به وسیله من و مسعود بطحایی و حسین ریاحی انجام شده است و دیگران در قضایای سفر به عراق و فلسطین هیچ تقصیری جز قبول دعوت ما یا آشنایی با ما ندارند. با متهمین ردیف‌های ۵ و ۶ (فاضلی و سگوند) به وسیله متهم ردیف ۱۲ (رحیم‌خانی) تماس گرفته شده و آن‌ها که مرز نشینند در مقابل پول چهار نفر اول را به منطقه مرزی هدایت کردند. متهم ردیف یکم (صبوری) که برای مشایعت فریدون نجف‌زاده به اندیمشک رفته بود از آقای بطحایی خواهش می‌کند که وی را به فلسطین ببرد (خیال می‌کند فلسطین سرپل تجریش است) و چون اسب به اندازه کافی نبود به جای بطحایی با گروه اول حرکت می‌کند و بعد مراجعت کرده از متهمین ردیف ۱۱ و ۱۵ ... دعوت می‌کند که به فلسطین بروند. آن‌ها هم از این طریق حرکت کردند که دستگیر شدند.

متهم ردیف ۱۶ (جعفری) گناه‌اش این است که برادر رضوان جعفری است. تقصیر متهم ردیف ۱۷ (جمالی) دوستی با برخی از متهمین و گناه متهم ردیف ۱۸ (اشرفی) دادن هفتصد تومان پول به عنوان قرض به آقای بطحایی است.

۲ـ برخلاف ادعاهای دستگاه‌های امنیتی و تبلیغاتی دولت، متهمین بیش از یک سال پیش دستگیر شده‌اند. شماره کسانی که در دی و بهمن سال گذشته دستگیر شده‌اند، از صد نفر متجاوز بود که عده‌ای از آقایان پس از محاکمه و پایان دوران محکومیت از زندان آزاد شدند، برخی به سربازخانه‌ها اعزام گردیدند و بقیه قریب به چهل نفر دیگر هنوز در زندان‌های ساواک اسیرند. کسانی که به وسیله ساواک به جرم همدردی با مردم فلسطین

در دی و بهمن سال گذشته دستگیر شده و به دادگاه‌های نظامی فرستاده شدند. به سه دسته تقسیم گردیده‌اند. یک دسته ۱۱ نفری که در دادگاه بدوی به محکومیت‌های از یک سال تا ۵ سال زندان محکوم گردیدند و تا کنون دادگاه تجدیدنظر برای آن‌ها تشکیل نشده است. دسته دوم گروه ۱۸ نفری متهمین این دادگاه و بقیه به صورت دسته‌های ۲ و ۳ نفری محاکمه گردیدند.

۳ـ بیشتر افرادی که در این دادگاه محاکمه می‌شوند هیچ گناهی به جز همدردی با مردم فلسطین ندارند.در واقع دستگاه حاکمه ایران با محاکمه ما در این دادگاه همبسته‌گی ملت ایران با خلق فلسطین و تمام مردم ایران و جهان به رهایی سرزمین فلسطین را از یوغ امپریالیسم و صهیونیسم به محاکمه کشیده و این نشان می‌دهد که ادعاهای دستگاه‌های تبلیغاتی ایران در مورد پشتیبانی از حقوق مردم فلسین تماما دروغ‌پردازی و یاوه‌گویی است. چنانچه قبلا گفتیم ما هیچ هدفی جز پیوستن به جنبش خلق فلسطین نداشتیم و بستن اتهامات دیگری به ما تنها برای لوث کردن هدف‌های ما می‌باشد. دستگاه حاکمه از انعکاس این مطلب که می‌خواستیم به فلسطین برویم در مطبوعات جلوگیری می‌کند و تمام کوشش گرداننده‌گان تبلیغاتی دستگاه حاکمه این است که افراد این گروه را به حزب توده و بختیاری منتسب نماید. من در این مقام صراحتا تمام اتهامات دستگاه را تکذیب می‌کنم. من اعلام می‌کنم که ادعای ارتباط این گروه با بختیار که از طرف دولت عنوان شده دروغ است. ادعای آقای صبوری را نیز تکذیب می‌کنم و اعلام می‌دارم که به قیمت آزادی خود از زندان حاضر شده است با کمک سازمان امنیت چنین دروغی را سر هم کرده و به خورد دیگران بدهد. من یکبار دیگر اعلام می‌کنم که ما دلبسته‌گان ایرانی جنبش فلسطین هستیم و هدف‌مان از رفتن به عراق تنها عبور از آن کشور برای پیوستن به مبارزه فلسطین بوده است.

۴ـ از نظر من علت محاکمه ما در این دادگاه دشمنی رژیم ایران با خلق فلسطین و روابط خاص و دوستانه این رژیم با اسرائیل و صهیونیسم بین‌المللی است. در حقیقت محاکمه ما در این کشور هیچ چیز جز وابسته‌گی دستگاه حاکمه ایران را به امپریالیسم توجیه نمی‌کند.

۵ـ در مورد ادعای وابسته‌گی ما به ***کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی*** که از طرف "مقام امنیتی" در مصاحبه‌های مطبوعاتی چندین بار تکرار شد هم باید بگویم که کنفدراسیون مزبور مربوط به دانشجویان ایرانی خارج از کشور است و هیچ‌کدام از متهمین این دادگاه

عضو آن نبوده‌اند. ولی من شخصا از پشتیبانی ***کنفدراسیون*** مزبور که از حقانیت ما دفاع نموده تشکر کرده و به اعضا آن درود می‌فرستم و معتقدم که برخلاف تبلیغات دستگاه که کنفدراسیون را وابسته به امپریالیسم و جیره‌خوار شرکت‌های نفتی اعلام می‌کند، کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایرانی، از وطن‌پرست‌ترین افراد ایرانی در خارج از کشور تشکیل شده است.

۶ـ من و تمام افراد وابسته به این پرونده شکنجه شده‌ایم. خود مرا دو نفر از جلادان ساواک با نام‌های رضا عطارپور مشهور به دکتر حسین‌زاده و بیگلری مشهور به مهندس یوسفی شکنجه داده‌اند. و این شکنجه‌ها شامل شلاق، مشت و لگد، کشیدن ناخن، گرسنه‌گی و بی‌خوابی‌های متعدد و طولانی، ایستادن سر پا به مدت طولانی، ساختن صحنه اعدام، ادعای انواع و اقسام توهین‌ها و دشنام‌های رکیک و غیره بوده است. شکنجه من ۱۸ روز طول کشیده است. من به شکنجه خود و دیگر متهمین این پرونده، به شکنجه مهندس شهید حسن نیک‌داودی از افراد وابسته به این پرونده، به شکنجه‌هایی که شب و روز مامورین دستگاه جهنمی ساواک به آزادی‌خواهان ایرانی می‌دهند، اعتراض می‌کنم. من در این مقام رسما اعلام می‌کنم که نیک‌داودی و آیت‌الله سعیدی زیر شکنجه مامورین ساواک کشته شده‌اند. عده‌ای دیگر از آزادی‌خواهان ایران درشکنجه‌گاه‌های ساواک در حال مرگ‌اند.

۷ـ من معتقدم رژیم حاکمه ایران، رژیم دیکتاتوری وابسته به امپریالیسم است که به کمک سازمان امنیت وظیفه خود را که حفظ منافع سرمایه‌های امپریالیستی است، اعمال می‌کند و چون رژیم مزبور تمام مظاهر آزادی را در میهن‌مان از بین برده است، وظیفه هر فرد ایرانی است که تفنگ به دست از حقوق و آزادی‌های خود دفاع کند چون در چنین شرایطی تنها تفنگ است که می‌تواند وسیله موثری برای دفاع از آزادی و حقوق بشر باشد.

(منبع "دفترهای آزادی"، دفتر اول، دی ماه ۱۳۶۳ ـ شکرالله پاک‌نژاد، دی‌ماه ۱۳۴۹)

* توضیحات نشریه "دفترهای آزادی":

۱ـ محاکمه بدوی یک سال پس از بازداشت متهمین (جمعی که همراه با شکرالله پاک‌نژاد به ***گروه فلسطین*** معروف شدند)، از اول دی‌ماه در دادگاه عادی شماره ۳ اداره دادرسی ارتش، به ریاست سرهنگ صفاکیش، بدون حضور تماشاچی، انجام شد و روز دهم دی‌ماه پایان یافت.

۲ـ مدافعات پاک‌نژاد در دادگاه بدوی شامل سه بخش بود:

الف ـ ایرادات طبق ماده ۱۹۵ قانون آیین دادرسی ارتش.

ب ـ درباره عدم‌صلاحیت دادگاه.

ج ـ آخرین دفاع ـ هر یک از این سه بخش به طور مستقل و به ترتیب برای جلسه افتتاحیه و ضمن رسیده‌گی به صلاحیت دادگاه و سپس برای جلسات واپسین به منظور آخرین دفاع تهیه شده بود. این سه بخش به صورت مجموعه‌ای واحد دست به دست در داخل کشور منتشر شد و در خارج نیز دو بار به زیور طبع آراسته گردید.

۳ـ دادگاه تجدیدنظر از تاریخ ۲۶ دی‌ماه تا ۲۹ دی‌ماه ۱۳۴۹ به ریاست سرهنگ آذرنوش تشکیل شد.

۴ـ "مقام مهم امنیتی"، پرویز ثابتی است که از پایان دهه چهل "شوی تلویزیونی" او شهرت بسیار پیدا کرد. با سر و صدا و هیاهوی بسیار "کشفیات" جدید ساواک را به رخ کشیده و نادمین را معرفی می‌کرد. در طول دهه پنجاه در واپسین سال‌های عمر رژیم سلطنتی کنترل ساواک در دست او بود و در جنایات مسئولیت مستقیم داشت. در شوهای تلویزیونی زمستان سال ۱۳۴۹ "مقام امنیتی" به تفصیل درباره کشف شبکه ***حزب توده***، یعنی ***کمیته تهران*** و کمیته جنوب یا خوزستان و غیره سخن گفت. مسئولیت این شبکه در دست یک مامور امنیتی زبده به نام شهریاری بود. بنابر مقتضیاتی، ساواک تصمیم به افشای شبکه گرفت. "مقام امنیتی" با شرح کشافی راجع به ارتباط "مرد هزار چهره" (شهریاری)، بدون افشای ماهیت امنیتی وی، با سپهبد تیمور بختیار، رئیس سابق ساواک و در آن زمان سازمان دهنده‌ی مخالفت با شاه در بغداد، کوشش کرد ***گروه فلسطین*** را نیز به این شبکه مرتبط کند. عبدالغنی الراوی، کودتاچی شکست‌خورده عراقی و سپس پناهنده در ایران را قرار بود شهریاری، بنابر ادعای خودش، به تقاضای دولت عراق، از طریق این شبکه ترور کند. صحنه انفجار و ترور در خارج از شهر تهران برای .... (ناخوانا. یک کلمه)

اعضای ***کمیته تهران حزب توده*** ترتیب داده شد تا به عنوان عملیاتی موفقیت‌آمیز به ثبت برسد.، در آن زمستان کذایی در یکی از شوهای ثابتی، آقای الراوی به ظاهر ترور شده.

۷ـ احمد صبوری، متهم ردیف یک پرونده، تحت شکنجه‌های مخوف ساواک، مجبور به شرکت در "شوی مقام امنیتی" در تلویزیون ایران گردید. به دنبال جلسات اولیه دادگاه بدوی و استماع ایرادات و رسیده‌گی به صلاحیت، روزی پس از اعلام تنفس و انتقال متهمین به زندان، در بین راه و قبل از خروج از ساختمان اداره دادرسی ارتش، ناصری معروف به عضدی، شکنجه‌گر و بازجوی ساواک، صبوری را از صف متهمین جدا می‌کند و به عبارت دیگر او را می‌رباید. دیگران که پس از بازگشت به زندان و انتظار کافی، صبوری را در میان خود ندیدند، سخت نگران شده و حتی برای جان و سلامت وی دچار بیم و هراس گردیدند. دادگاه تشکیل نشد تا جایی که جمع درصدد برآمد، نسبت به این تنفس طولانی و بی‌سابقه و مفقود شدن صبوری، اعتراض کند. چندی بعد (شش روز پس از جلسه افتتاحیه) آقای صبوری بر صحنه تلویزیون در کنار مقام امنیتی دیده شد. "مقام امنیتی" کوشش می‌کرد، از عنوان صبوری، یعنی متهم ردیف یک، برای خراب کردن اذهان سوءاستفاده کند. صبوری در دادگاه به سه سال زندان محکوم شد و تا پایان مدت آن در زندان ماند. پس از خاتمه مدت زندان، بنا بر قولی که به شکری داده بود دیگر هیچگاه در سیاست دخالت نکرد.

بخش سوم:

شکرالله پاک‌نژاد، روح ائتلاف

شُکری و "جبهه‌ی تاریخی"

هدایت‌الله متین‌دفتری[۳]

آخرین قرارم با "شکری"، یکی از روزهای شهریور ۱۳۶۰ بود. ساکی را که مجموعه‌ی اموالم را در خود جای می‌داد برداشتم و همراه یکی از رفقای ***جبهه‌ی دموکراتیک***، که در طول بیش از دو سال مرا در اغلب رفت و آمدهای‌ام همراهی کرده بود، آن مخفی‌گاه را برای همیشه ترک کردیم و به محل میعاد با "شکری" شتافتیم. قرار بود او قبلا در میعادگاه که محل امنی بود، مستقر شود و در انتظار من بماند. ساعت پنج بعدازظهر به مقصد رسیدیم. "شکری" نبود. به جای او مریم (همسرم) در انتظار من بود. او گفت "شکری" دو روز قبل هنگام بازگشت از قرار با ***مجاهدین***، در خیابان ضمن کنترل ماشین‌ها دستگیر شده است. او را به کمیته‌ی مرکزی در بهارستان برده‌اند. در ماشین یکی از مجاهدین و همسرش او را همراهی می‌کرده‌اند. شکری و برادر مجاهد را نگه داشته‌اند (بعدها شنیدم که او را هم به شهادت رساندند) ولی آن خانم خوشبختانه رها شده است. مامور گشت ظاهرا به "شکری" مشکوک می‌شود. در کمیته هم برادر مجاهد می‌گوید مسافرکشی می‌کرده است و الی آخر... مریم اضافه کرد که "شکری" را شناخته‌اند. به محض ورود به کمیته مرکزی، عزت شاهی نامی که از هم‌زنجیران "شکری" بوده است او را می‌شناسد، به استقبال‌اش می‌آید و می‌گوید: «سلام علیکم! آقای شکری مجاهد!» پرسیدم از کی شنیدی. گفت قرار بوده پس از دیدارش با مجاهدین سراغ منوچهر برود، ولی پیدایش نشده. و او از مجاهدین خبر را گرفته است.

خشکم زد. مطمئن بودم که دیگر او را نخواهم دید. کار را تمام شده حس می‌کردم. هیچ‌گاه در زندگی این‌گونه احساس غبن و ناکامی نکرده بودم، حتی پس از مرگ مادرم! دومین مرتبه بود که با کسی قرار داشتم که دیگر اصلا نیامد. بار اول ساعت ۸ شب روز ۱۶ بهمن ۱۳۵۴ بود که از دو هفته جلوتر با مصطفی شعاعیان قرار گذاشته بودم. از ساعت دقیق‌تر بود. دقایقی پس از ساعت ۸ متوجه شدم که بغض گلویم را می‌فشارد. می‌دانستم کارش تمام است. لحظه‌ای سیانور را از خود دور نمی‌کرد. بعد معلوم شد همان روز صبح هدف تیر پلیس شاه قرار گرفته و پس از دستگیری، با آن که به شدت مجروح بود، کار خود را با سیانور تمام کرده بود. یادم آمد که در سال ۱۳۴۸ خود "شکری" هم که قبل از حرکت به

سوی شلمچه، قصد خداحافظی داشت ولی به علت تغییر برنامه سر قرار حاضر نشد، کلی دلهره به دنبال داشت تا این که پیام خداحافظی‌اش را یکی از رفقا رساند. به یاد دستگیری او در سال ۴۸ افتادم و تقاضای اعدام او از دادگاه به دستور ساواک. ولی این‌بار شرایط فرق اساسی داشت. آن وقت فرصت بود تا دنیا را برای نجات او بسیج کنیم. این‌بار چه باید می‌کردیم؟ می‌گفتند مهدوی کنی از همان زمان زندان ساواک برای او احترام خاصی قائل است. یکبار هم در سال ۵۸، وقتی شکری را با یکی از اعضای جبهه بازداشت کرده بودند، با دخالت او مسئله همان روز فیصله یافته بود. اما پاییز ۶۰ با پاییز ۵۸ زمین تا آسمان تفاوت داشت. مریم از رفقا خواسته بود تا قضیه را به اطلاع‌اش برسانند. از رسیدن پیغام بی‌اطلاع‌ام. فقط می‌دانم پس از اعدام خانواده‌ی شکری به علت تردید در صحت خبر، به وی مراجعه کردند و او از اعدام شکری اظهار بی‌اطلاعی کرده بود.

از همان لحظه اول بر من معلوم بود که این طعمه را خمینی به آسانی زنده رها نمی‌کند. نظر عموم بر این بود که باید منتظر ماند. گفته می‌شد مثلا اگر عفو بین‌المللی یا دیگران لب‌تر کنند، خمینی آن را بهانه قرار خواهد داد تا طبق معمول سر و کله "شیطان بزرگ" را یا "صهیونیست"ها را هم از پرونده بیرون آورد. متاسفانه همه، درمانده دست روی دست گذاشتند و به انتظار نشستند. صدای اعتراضی بلند نشد، نه در درون و نه از خارج کشور. رسم چنین شده بود، رسمی که در واقع خمینی دیکته کرده بود و همه رعایت می‌کردند. هر کس ترس داشت اعتراض با نابودی توام شود و او را مسبب آن بدانند. شکری از سال ۵۸ خود را برای بازداشت خودسرانه‌ی دیگری آماده کرده بود و این برای یک مبارز امری است بدیهی. او حتی در مصاحبه‌ای گفته بود که "ده سال در رژیم سابق زندانی بوده‌ام. اگر از حملات آینده جان سالم به در برم، آماده‌ام یکبار دیگر ده سال زندانی شوم." (آن ماری اشتین، مصاحبه با عضو مرکزیت ***جبهه دموکراتیک***، شکرالله پاک‌نژاد)

او به استقبال زندان و اعدام نرفت، ولی چون وقوع آن را نیز جزیی از مبارزه می‌دانست، انتظارش جز آن نبود که شد. او مردی بزرگ و شخصیتی نادر بود. مولود سی سال مبارزه و تجربه‌ی یک خلق، حلقه‌ای استوار از حلقه‌های اتصال گذشته‌ای نه چندان دور به نسل انقلاب. او از معدود مبارزانی بود که از شهرت و اعتبار بین‌المللی هم برخوردار بود. اعتراض به بازداشت خودسرانه و اسارت گوهری اینچنین گران‌مایه، هم حق بود هم تکلیف، و هم ممکن بود مفتاح فصلی جدید در برخورد اعتراضی با خودکامه‌گی‌های رژیم گردد. شکری هم جز این انتظار نداشت. حتی از یکی از زندانیان سابق شنیدم که در روزهای آخر زندان،

درباره‌ی این قصور اظهار تاسف کرده بود. می‌بایست دنیا برای اعتراض به بازداشت او به موقع بسیج می‌شد، هرچند در سرنوشت او تغییری ایجاد نمی‌کرد. ولی چون نکردیم، باید از خود انتقاد کنیم.

آخرین دیدارم با شکری در همان شهریور ماه بود. دیداری بسیار کوتاه. بیشتر وقت، درون خود بود و از پنجره بیرون را تماشا می‌کرد. مثل این که در افق دور چشم به چیزی دوخته است. کمتر از معمول حرف می‌زد. سخت نگران اوضاع بود. مدتی بود که دیداری نداشتیم. از نوروز به بعد فاصله بین دیدارها بیشتر شده بود. به جای‌اش گاهی یادداشتی می‌فرستاد. پس از سی خرداد که او هم مخفی شد، فقط در صورت ضرورت یکدیگر را دیده بودیم. انفجار ***حزب جمهوری اسلامی*** هنوز موضوع داغ روز بود. مظلوم‌نمایی رژیم برای بیش از ۷۲ تن هنوز ادامه داشت. از شکری پرسیدم بالاخره کار که بود؟ پس از قدری تامل با بی‌حوصله‌گی گفت: «هنوز نفهمیده‌ای؟» سپس هر دو مدتی سکوت کردیم. او فکر می‌کرد و من هم او را نگاه می‌کردم...

فکر من کم‌کم معطوف "کودتای ۲۸ مرداد ۵۸" شد. این عنوانی بود که از خود او، هنگام یورش رژیم به مطبوعات، آزادی‌ها و سازمان‌های سیاسی و تجاوز به خلق کُرد و حمام خون خلخالی در کردستان، شنیده بودم. به یاد پرونده‌سازی دادسرای انقلاب علیه خودم پس از راهپیمایی ۲۱ مرداد "***جبهه دموکراتیک***" افتادم که طلیعه‌ی آن در روزنامه اطلاعات ۲۲ مرداد به اختصار منتشر شده بود و همان روز عصر در جلسه‌ی هیات اجرایی "جبهه دموکراتیک" مطرح گردید. مضمون خبر این بود که تعدادی از "مجروحان حادثه" که "رهگذر" بوده و از پیاده‌روها ناظر راهپیمایی بوده‌اند، علیه متین دفتری "برگزار کننده‌ی راهپیمایی" اعلام جرم کرده‌اند. در جلسه رفقا پرسیدند: "چه می‌کنی؟" گفتم چون هیچ‌گونه رسمیت و مشروعیتی برای مرجع مربوطه قائل نیستم و حق دفاع را پایمال شده می‌بینم به هیچ دستور خودکامه‌ای تمکین نخواهم کرد. بهتر است مرا یاغی بدانند. مخفی می‌شوم. البته ارتباط‌مان نباید قطع شود. همه تایید کردند و قرار شد این مسئله (مخفی شدن) یک امر تشکیلاتی تلقی شود. در همان جلسه شکری گفت کار به این‌جا تمام نمی‌شود. خواسته‌اند مسئله را روی یک نفر متمرکز کنند. با هزار تهمت و افترا علیه فرد جلو می‌آیند و او را از جمع جدا می‌کنند. می‌خواهند ما را از هم جدا کنند. اگر به این توطئه تن در دهید، عواقب بسیار بدی خواهد داشت. او اضافه کرد که باید جواب بدهیم: برگزارکننده‌ی راهپیمایی "***جبهه دموکراتیک***" بوده نه یک فرد. باید مقاوکت کرد. باید متجاوزان به حقوق مردم را

افشا کرد و یکپارچه پشت قضیه ایستاد. من گفتم از من برای **جبهه** "دبیرکل" هم ساخته‌اند. ما نه تنها "دبیرکل" و و رئیس نداشته‌ایم بلکه جبهه را همیشه شورایی اداری کرده‌ایم. آن‌ها این را خوب می‌دانند. شکری اضافه کرد: **جبهه** هیات اجرایی دارد، شورا دارد و راهپیمایی هم هیاتِ برگزارکننده داشته است. اگر قرار باشد کسی تحت تعقیب عناصر سرکوبگر قرار گیرد باید این مجموعه باشد. خلاصه حرف‌اش این بود که دولت موقت و شورای انقلاب و شخص خمینی می‌خواهند با قربانی کردن یک نفر، دیگران را ساکت کنند. می‌خواهند اذهان متوجه این تجاوز نشود تا فرصت پیدا کنند و دولت ضدانقلابی خود را به کرسی بنشانند و مطبوعات آزاد را دفن کنند. پیش‌بینی شکری درست بود. از فردای آن روز سلسله میتینگ‌ها و قطعنامه‌های "حزب‌الله" حتی در قم و در حضور خمینی، آغاز شد و همه جا خواستار مجازات و اعدام بودند، آن هم برای یکی دو سه نفر به اسم و به طور مشخص. شکری همیشه می‌گفت که دولت موقت را باید در مقابل مسئولیت‌اش قرار داد. نباید گذاشت سر زیر برف کند و فالانژها با فریاد "حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله" تمام آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک را پایمال کنند و دولت هم بگوید "من نبودم". دولتی که با اندک تلنگر حاضر است گردان گردان نیروی نظامی مجهز برای سرکوب خلق‌های ستم‌دیده ایران بفرستد، در مقابل اخلال فالانژهای خودی به نظاره‌گر خونسردی تبدیل می‌شود. باید مشخص نمود که این آقایان طرفدار چه هستند.

پس از آن جلسه شکری خودش مسئولیت حفاظت و سازمان‌دهی اختفای مرا به عهده گرفت. با این که در جبهه وظایف بسیاری بر عهده داشت و در واقع به رسم ژاپنی‌ها در هفته ده روز کار می‌کرد، لحظه‌ای از این کار غافل نشد. به قدری دقت به خرج می‌داد که گاه احساس می‌کردم به جای زندانی آذری قمی، زندانی او شده‌ام. وقتی به تنگ می‌آمدم با همان لهجه دلنشین و پر از محبت خود می‌گفت: "۱۲ کمیته‌ی تهران برای دستگیری تو مسابقه گذاشته‌اند و تو افسوس می‌خوری که چرا در فلان جلسه، خودت شرکت نداشته‌ای!"

روزی در اواخر شهریور ۵۸ به من پیشنهاد کرد که به خارج از کشور بروم و افشای بین‌المللی رژیم را سازمان دهم. با شناختی که از شرایط خارج داشتم در آن موقع این کار را بیهوده می‌دیدم. گفتم به هر حال هنوز گود اصلی مبارزه برای من همین‌جا است. اگر بروم به معنای فرار است. بهتر است موقعی به خارج بروم که همه‌گی با هم ناچار به مهاجرت سیاسی گردیم. گفت شرایط انقلابی است. جریان‌ها سریع پیش می‌روند. شش ماه دیگر کار تمام است و برمی‌گردی! گفتم شش ماه که سهل است، شاید شش سال هم کم

باشد، اما تو به من بگو این شش ماه تحلیل مشخص توست یا این که از نق‌ونوق من خسته شده‌ای و می‌خواهی مرا تبعید کنی. خندید و دیگر پی‌گیری نکرد...
بالاخره من سکوت را شکستم. گفتم یادت می‌آید دو سال پیش می‌گفتی شش ماه دیگر کار تمام است؟ حالا چقدر به ارتجاع وقت می‌دهی؟ باز هم شش ماه؟ او ساکت بود و من ادامه دادم: بیش از دو سال از اختفای من می‌گذرد و تو هم سه ماه است کاملا مخفی شده‌ای. محافظ من که نمی‌توانی باشی جای خود، خودت را چه کسی محافظت می‌کند؟ توصیه‌هایی را که به من می‌کردی به خودت هم می‌کنی؟ همان محدودیت‌ها را برای خودت هم قائل می‌شوی؟ یا این که احساس می‌کنی کار را فلج خواهد کرد؟ این بار هم در جواب من فقط خندید و چیزی نگفت. قدری از "شورای ملی مقاومت" صحبت کردیم. از او پرسیدم آیا به نظر تو با تشکیل این شورا به جبهه‌ی وسیع "تاریخی" مورد نظر، که آن همه بحث‌اش را کرده‌ایم، خواهیم رسید؟ گفت باید بنشینیم و درباره این و خیلی چیزهای دیگر مفصل صحبت کنیم. فرصتی برای بحث نداشتیم. دیدارمان خیلی کوتاه بود. من ناچار بودم به مقر خودم برگردم. او هم قراری داشت. قرار گذاشتیم چند روز دیگر همدیگر را مفصل ببینیم. حرف‌های خود و دیگران را راست و ریست کنیم، لحظاتی فکر کنیم و درباره آینده و همکاری با شورا هماهنگ شویم که... دیگر پیش نیامد. با هم از آن محل خارج شدیم. رانندگی ماشین رنو آبی‌رنگ را خودش به عهده داشت. مرا به مقرم رساند. عینک سیاه زده بود. در راه از او خواستم ماشین را رها کند. گفتم گاو پیشانی سفید است. از او خواستم عینک سیاه را هم با عینک عادی، که به هرحال به علت نزدیک‌بینی لازم داشت، عوض کند. گفتم سوءظن برمی‌انگیزد. قول داد ولی بعدا فهمیدم که با همان عینک سیاه بازداشت شده است. او هم گفت تو هم ریش و سبیل‌ات را بتراش، زمان‌اش گذشته است. فالانژها از ترس مجاهدین ریش خود را تراشیده‌اند و فراریان برای تغییر قیافه ریش گذاشته‌اند!

شکری مبارزه‌ی امروز را دنباله و تداوم جنبش مصدق می‌دانست که با سرنگونی رژیم سلطنتی و پیروزی قیام، وارد مرحله‌ای جدید شده و هنوز نیل به آزادی و استقلال و رفاه عموم مردم و آبادانی کشور با استقرار آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک، هدف عمده‌ی آن است. او مرحله‌ی جدید، مرحله‌ی پیشبرد دموکراسی، و دموکراتیسم انقلابی را به عنوان عالی‌ترین شکل آن، ارزیابی می‌کرد. می‌گفت که کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ یک کودتای امپریالیستی "ضدچپ" بود. و آمریکایی‌ها هم مصدق را چپ تلقی می‌کردند. (عاطفه گرگین، گفتگویی

با پاک‌نژاد) با خضوع تمام، ***جبهه دموکراتیکی*** می‌خواست که "ادامه دهنده‌ی راستین راه مصدق" باشد. (انقلاب ادامه دارد و به پیش می‌رود، مصاحبه با روزنامه اطلاعات، ۲ تیر ۱۳۵۸) او به محض آزادی از زندان در دی‌ماه ۵۷، با ابراز نگرانی از خروج "جبهه ملی" از موضع تاریخی خود، تشکیل جبهه‌ای جدید را برای پر کردن این خلا لازم می‌دانست و به درستی معتقد بود که "***جبهه ملی*** با حرکت به راست در جریان تحولات انقلاب، به حیات تاریخی خود پایان داده است، ولو این که از نظر سیاسی به صورت یک سازمان باقی بماند". (همان‌جا)

شکری ضرورت مبارزه جبهه‌ای را با تمام قوا تبلیغ و ترویج می‌کرد و آن را یگانه راه پیشگیری از استبداد جدید، رفع وابسته‌گی و مبارزه با امپریالیسم می‌دانست. تاکید داشت که "به دلایل تاریخی، نیروهایی که ما باید با آن‌ها در رابطه‌ی وحدت قرار گیریم، نیروهای ملی، مذهبی مترقی و چپ مستقل‌اند". (همان‌جا)

پس از اعلام "پلاتفرم" پیشنهادی برای تشکیل ***جبهه‌ی دموکراتیک*** در روز ۱۴ اسفند ۵۷ در احمدآباد، روزی آقای محمود اعتمادزاده (به‌آذین) و یکی از استادان دانشگاه تهران که در زمان رژیم سابق به عنوان متفکر و تئوریسین چپ شهرت یافته بود، برای مذاکره درباره همکاری با جبهه به دیدن ما آمدند. آقای به‌آذین قبلا راجع به لزوم تشکیل جبهه‌ای "واحد" مطالبی گفته و نوشته بود. "***حزب توده***" هم که زمانی مصدق را عامل امپریالیسم آمریکا می‌دانست، روز ۱۴ اسفندکه پیامی فرستاده با "درود به خاطره‌ی تابناک مصدق"، از او به عنوان کسی یاد کرده بود که "نیم‌قرن در مواضع ضداستعماری و دموکراتیک، استوار ایستاد و خاطره‌اش برای همه‌ی مبارزان و انقلابیان، صرف‌نظر از وابسته‌گی سازمانی و ایدئولوژیک، گرامی است" و خواستار همکاری با مصدقی‌ها در سطحی به مراتب وسیع‌تر و "بر پایه‌ی تفاهم عمیق و بر مبنای استراتژیک و درازمدت" شده بود. در آن ملاقات آقای به‌آذین از اهمیت مبارزه‌ی جبهه‌ای شروع کرد و وارد جزییاتی مانند لزوم حق وتو و غیره گردید، به طوری که هر تازه‌واردی حق داشت فکر کند که ما وارد همکاری عملی شده‌ایم. شکری که حوصله‌ی اتلاف وقت نداشت ناگهان پرسید که شما در رفراندوم جمهوری اسلامی چه خواهید کرد؟ آقای به‌آذین جواب داد که باید شرکت کرد و رای مثبت داد. شکری گفت همین‌جاست که ما اختلاف اساسی داریم زیرا ما شرکت در رفراندوم را تحریم خواهیم کرد، و فهماند که جبهه‌ی مورد نظر ما حساب‌اش از اپورتونیسم ***حزب توده*** جداست.

آقایان که حتما طبق دستور تشکیلاتی آمده بودند و از خود اختیاری نداشتند، خداحافظی کردند و رفتند.

البته ***جبهه دموکراتیک*** با تحریم رفراندوم فروردین ۵۸، به قول شکری "نه" تاریخی خود را به رژیم خمینی گفت ولی این "نه" به آسانی به دست نیامد. حتی در شب قبل از رفراندوم بودند کسانی که با حسن‌نیت در دفتر جبهه حاضر می‌شدند با "استدلال" و کشیدن دایره‌های عجیب و غریب خواستار فسخ تصمیم بودند. شکری با ادب و دقت همیشه‌گی خود، به تمام این سخنان با حوصله گوش می‌کرد و به آن‌ها جواب می‌داد. ولی بعد، از این‌گونه کج‌روی‌ها شدیدا رنج می‌برد و به قول ساعدی "لب روی لب می‌فشرد و خیلی ساده می‌گفت: چرا نمی‌فهمند؟" در حالی که "وقتی چماق‌دارانِ تازه به قدرت رسیده به زادگاه‌اش، دزفول، راه‌اش ندادند، با همان خنده برگشت و خم به ابرو نیاورد، انگار نه انگار" (ساعدی، "چند خط کوچک برای طراحی یک چهره‌ی بزرگ") شکری تشکیل "***جبهه دموکراتیک ملی***" را مرکب از نیروهایی با ماهیت ضداستعماری و ضدارتجاعی یا به عبارت دیگر ملی و مترقی، ضرورتی مبرم برای مقابله با ارتجاع می‌دانست. هرچه در شکل یافتن جبهه موفق‌تر می‌شدیم و جبهه بارورتر می‌شد، او با رفقایش بیشتر سخت‌گیری می‌کرد. از جمله مرتب به من ایراد می‌گرفت که چرا بخشی از وقتم صرف امور کانون وکلا می‌شود!

شکری تشکیل جبهه دموکراتیک را یک روند تاریخی درازمدت می‌دانست. او به عنوان یک مارکسیست لنینیست ناب و مستقل، انقلاب سوسیالیستی را در چند قدمی خود نمی‌دید. تا روزی که به قتلگاه رفت لحظه‌ای از کوشش برای نیل به "جبهه‌ی بزرگ و تاریخی" غافل نماند. در مرداد ماه ۵۸ هنگامی که "جبهه دموکراتیک" یکی از سه سازمان مهم اپوزیسیون خمینی شده بود و از شهرت داخلی و بین‌المللی فراوان برخوردار بود، در مصاحبه‌ای با یک پژوهشگر آلمانی تاکید کرد که با وجود افزایش تعداد پیوسته‌گان به جبهه، "***جبهه دموکراتیک ملی***" به معنای تاریخی آن هنوز وجود ندارد یا به عبارت دیگر باید تشکل‌یابی خود را با در برگیری تمام چپ‌های مستقل و نیروهای مذهبی مترقی به انجام رساند. اما از نظر سیاسی، وجود "جبهه‌ی دموکراتیک" مسلم و این جبهه از بهترین سازمان‌های موجود است.

درگیر شدن بخشی از رهبری ***فداییان*** و دیگر نیروهای چپ در تحلیل‌های پیش‌کشی ***حزب توده*** مانند "بورژوازی لیبرال" و "خرده‌بورژوازی رادیکال" او را رنج می‌داد. می‌گفت

چرا نمی‌فهمند که برخورد نهایی را بالاخره خمینی با شرایط خودش و در جولان‌گاه خودش، بر همه تحمیل خواهد کرد. او از همان نیمه اول سال ۵۸ به شدت نگران آینده بود. او از "دوست عزیزی" یاد می‌کرد که "عده‌ای از جوانان پر شور را دور خود جمع کرده و مبارزه برای آزادی برای حق کار، حق بازنشسته‌گی و حق اعتصاب را مبارزه سیاسی تلقی می‌کند و مبارزه برای آزادی بیان و مطبوعات را به عنوان مبارزه بورژوایی که هدف‌اش تحمیق طبقه کارگر است، رد می‌کند و می‌گوید دموکراسی خوب نیست، دیکتاتوری پرولتاریا خوب است". (مصاحبه عاطفه گرگین با پاک‌نژاد)

شکری این نوع بحث‌ها را دام وسیعی می‌دانست که بر سر راه نیروهای چپ گسترده شده است. او می‌گفت می‌خواهند چنین القا کنند که گویا بین مبارزه ضدامپریالیستی و مبارزه دموکراتیک، اولی عمده و دومی فرعی است. در همین مورد به خانم عاطفه گرگین، در گفت‌وشنودی که به نظر من از این جهت اهمیت فراوان دارد، گفت: «به نظر من انقلاب ایران یک انقلاب دموکراتیکِ ضدامپریالیستی است، نه یک انقلاب دموکراتیک و ضدامپریالیستی. و علت تمایل من به این نوع نام‌گذاری این است که برخی از گروه‌های چپ، با جدا کردن مبارزه ضدامپریالیستی از مبارزه دموکراتیک به آن‌جا می‌رسند که عملا هر نوع مبارزه‌ی دموکراتیک را نفی می‌کنند...»

شکری با وجود تمام نابه‌سامانی‌ها، نومید نمی‌شد زیرا هم انقلابی بود، هم درک تاریخی داشت و هم صبر ایوب. هرچند گاهی هم کاسه صبرش لبریز می‌شد. به زمین و زمان بد و بی‌راه می‌گفت و نق می‌زد و بی‌جا خرده می‌گرفت. به ندرت پیش می‌آمد که به فکر مسابقه با زمان بیفتد. یکی از این موارد نادر را زمانی نظاره کردم که بحث در جلسات شورای جبهه برای تحریم انتخابات مجلس خبرگان طولانی شد. او می‌ترسید که زمان از دست برود و ما وظیفه تاریخی خود را با گفتن "نه" دیگری به خمینی، انجام ندهیم. مشکل‌ترین تصمیمی که در شورای جبهه گرفتیم شاید همین یکی بود. با آن که همه‌گی معتقد بودیم که قبول خبرگان، قبول "جایگزین کردن مرجعیت مذهبی به جای مرجعیت سیاسی" است و این مجمع انحصاری موجب نفی حاکمیت می‌شود، لکن اثرات تصمیم سایر نیروهای مترقی سراسری و منطقه‌ای مبنی‌بر شرکت در این انتخابات، اخذ تصمیم نهایی را دشوار کرده بود. زیرا علاوه بر سایر دشواری‌ها، تحریم می‌توانست بین هواداران اپوزیسیون موجب تردید و دوگانه‌گی شود. ما برای رفع هر نوع بهانه ممکن، طی دو بیانیه (۲۲ و ۲۸ تیر ماه ۵۸) از دولت موقت تضمین‌هایی برای آزادی تبلیغ و آزادی رای طلب کرده بودیم که هر دو

بی‌جواب مانده بود. در اواخر تیرماه هنگام تشکیل "کنفرانس همبسته‌گی خلق‌ها"، من حضور دکتر قاسملو را در این کنفرانس برای بحث درباره‌ی خبرگان مغتنم شمردم و در جلسه‌ای که شکری هم حضور داشت، از او راجع به تصمیم نهایی ***حزب دموکرات*** در این باره سوال کردم. دکتر قاسملو جواب داد که از جهت تاکتیکی، حزب مانعی در این کار ندیده است علی‌الخصوص که ممکن است انتخاب او، رسمیتی هم برای خواست‌های خلق کُرد نزد مقامات ایجاد کند. (یگانه کسی که از میان شخصیت‌های مترقی به نماینده‌گی انتخاب شد، دکتر قاسملو بود که با کودتای ۲۸ مرداد ۵۸ تحت تعقیب قرار گرفت و در مجلس شرکت نکرد.)

جواب دکتر قاسملو برای شکری دلپذیر نبود و بعد از جلسه آهسته به من گفت که می‌ترسم این برخورد موجب تضعیف روحیه‌ی دیگران در مقابل خمینی شود. بار دیگر، در حالی که پس از بحث طولانی در شورای جبهه، هنوز نتیجه‌ی قطعی درباره انتخابات عاید نشده بود، شهید زنده‌یاد منوچهر کلانتری برای کاری به مقر جبهه آمد و ضمنا چون "خبرگان" موضوع روز بود، هنگام خداحافظی تاکید بر شرکت داشت، زیرا رفقای ***فدایی*** او به همین نتیجه رسیده بودند. این بار دیگر اظهار نظر شکری درِ گوشی نبود. با دلخوری تمام گفت که این‌ها نه تنها خودشان مرتکب اشتباه بزرگی شده‌اند، این‌جا هم برای آن می‌آیند که روحیه‌ها را خراب کنند. با آن که شرکت دیگران تحریم را مشکل کرد، سخت‌گیری‌های شکری، پرخاشگری‌هایش حتی تهدید به استعفا از شورای جبهه و برخورد خشمگینی که با یکی از نزدیک‌ترین و قدیمی‌ترین هم‌رزمان مردد خود داشت، همه باعث شد که بحث کوتاه شود و به اکثریت آرا یک تصمیم تاریخی دیگر مبنی‌بر "عدم شرکت" در انتخابات خبرگان به تصویب برسد. مسعود رجوی در مقاله‌ای که سال گذشته در "شورا" (به یاد پاک‌نژاد) نوشت، از ***مجاهدین*** و در راس آن‌ها از خود (به عنوان مسئول اول سازمان) انتقاد کرد که سازمان می‌بایست در انتخابات خبرگان و انتخابات مجلس، شکری را به هر قیمت کاندیدا می‌نمود. با توجه به فعالیت و جدیت بی‌مانندی که او در تحریم این انتخابات از خود نشان داد، این سوال برای من پیش می‌آید که چگونه ممکن بود شکری را به این کار راضی کرد؟!

روز ۲۱ مرداد ۱۳۵۸ در اوضاع و احوالی که همه در مقر "جبهه" به تدارک راهپیمایی بعدازظهر مشغول بودند، ناگهان سروکله‌ی فرد هالیدی، نویسنده و پژوهشگر چپ انگلیسی برای مصاحبه با شکری، پیدا شد. آن‌جا بسیار شلوغ بود. در تمام اتاق‌ها مشغول تدارک و

آماده کردن شعارها و پلاکاردهای راهپیمایی بودند. شکری که مانند دیگران خود را برای راهپیمایی آن روز آماده کرده بود، می‌دانست که بدون حمله‌ی فالانژهای حزب‌الله ـ حزب توحیدی، ***مجاهدین انقلاب اسلامی*** و امثال آن‌ها ـ کار پایان پیدا نمی‌کند. به خصوص که سخن‌گوی حزب توحیدی هم دو شب زودتر به سبک "کمیته‌ی زیرزمینی انتقام" در زمان ساواک، "هشداری" هم داده بود. همان جمعه شب ۱۹ مرداد من و شکری به دفتر روزنامه‌ی بامداد رفته بودیم تا واکنش ***جبهه‌ی دموکراتیک*** در برابر این تهدید، پیش از بسته شدن صفحات روزنامه‌ی فردا صبح، به اطلاع عموم مردم برسانیم و بگوییم که "ممکن است این آخرین امکان اعتراض وسیع به اختناق و آزادی‌کشی باشد" و ما "نمی‌توانیم از ترس چماق به دستان حاکم، اصول‌مان را فراموش کنیم".

در گوشه‌ای از سرسرای جبهه، شکری کنار میزی کوچک، در میان هیاهوی همرزمان‌اش با فرد هالیدی به مصاحبه نشست. بعدها در سال ۶۰ وقتی به لندن رفتم، از هالیدی شنیدم که شکری از جمله به او گفته بود: «در این انقلاب نوعی تداوم هست. ما در میان کشاکش دو موج زندگی می‌کنیم... رژیم تلاش می‌کند ما را به درگیری بکشاند، اما وضع ما مثل (وضع) یک گاوباز است که در درجه‌ی اول باید از درگیری پرهیز کند. مسئله اساسی ما این است که از رودررویی اجتناب کنیم. "راست"، خیلی سریع جنبیده است و خطر اصلی برای ما نه از جانب ارتش بلکه از طرف گروه‌های دست راستی فالانژ است. اگر بتوانیم تا چند ماه دیگر دوام بیاوریم، ممکن است بتوانیم دیگر نیروهای دموکراتیک، به ویژه اقلیت‌ها را متحد کنیم. اما بیشتر به تجزیه‌ی راست امید بسته‌ام تا به اتحاد در چپ.»

هالیدی در این باره نوشت که: «این نوشته‌ای است ناتمام که تنها وقتی به پایان می‌رسد که آرمان‌هایی که شکرالله پاک‌نژاد به خاطر آن‌ها مبارزه کرد و جان باخت به تحقق پیوسته باشند.»

خود شکری هم بعد در مصاحبه با عاطفه گرگین تصریح کرد که حوادث بعد از ۲۸ مرداد ۵۸ ثابت کرد که «اگر پیشانی ارتجاع به سنگ‌های کردستان نخورده بود، در حال حاضر من و تو امکان بحث در این زمینه را نداشتیم.»

وقتی مسعود رجوی آماده‌ی شرکت در انتخابات ریاست جمهوری گردید، او در پوست خود نمی‌گنجید. تصور می‌کنم پیشنهاد این نامزدی را در اصل، خودش در جلسه هیات اجرایی جبهه مطرح کرد و سپس از جانب جبهه با مسعود و ***مجاهدین*** در میان گذاشت. کاش مسعود در نوشته‌اش راجع به شکری قدری هم به این خاطره پرداخته بود. شکری این

تصمیم را قدمی دیگر در جهت جبهه تاریخی و وحدت نیروها تلقی می‌کرد. جبهه‌ی دموکراتیک در هیچ یک از رفراندوم‌ها و رای‌گیری‌های رژیم جدید شرکت نکرده بود و به همه‌ی آن‌ها اعتراض اصولی و اساسی داشت و همه را ضددموکراتیک و در جهت تثبیت قدرت سیاسی انحصارطلبان و عقب‌افتاده‌گان تاریخ ارزیابی کرده بود. اما این بار، شکری هم که همیشه با سرسختی در اتخاذ این موضع شرکت داشت، از ورود جبهه به گود انتخاباتی، برای اولین بار استقبال کرد و حتی پیش‌قدم شد. به محض قطعی شدن تصمیم مسعود و ***مجاهدین***، او بار سفر را به سوی کردستان بست تا حمایت نیروهای مترقی منطقه را نسبت به نامزدی مسعود جلب کند. می‌گفت با یک تیر دو نشان زده می‌شود. اول این که یخ وحدت خواهد شکست و نیروهای مترقی کُرد حول یک برنامه‌ی حداقل سیاسی یعنی همان برنامه انتخاباتی مسعود، جمع خواهند شد و توده‌ها سازمان خواهند یافت. دوم این که با حذف این کاندیدا از شمار داوطلبان، که احتمال‌اش زیاد است، خمینی با فتوای خود، خصلت ضددموکراتیک و انحصارطلب رژیم و مخدوش بودن انتخابات و عدم‌مشروعیت حکومت و قانون اساسی‌اش را در عمل تصدیق خواهد کرد. برنامه‌ی انتخاباتی مجاهدین بسیار کوتاه بود و چند مسئله اصلی و حداقل، از جمله اصل برابری زن و مرد را شامل می‌شد. ***جبهه دموکراتیک*** قبل از همه از این برنامه و نامزدی مسعود اعلام حمایت کرد و شکری هم توانست در جلب حمایت ***حزب دموکرات کردستان*** و به خصوص هیات نماینده‌گی خلق کُرد، با موفقیت تاثیر بگذارد. پس از حذف مسعود از لیست نامزدهای انتخابات و پایان ماجرا، شکری امیدوار بود که همکاری نیروهای مترقی در انتخابات مجلس ادامه یابد و به من پیشنهاد کرد که در هیات اجرایی ***جبهه‌ی دموکراتیک*** و شورای جبهه، از اعزام منوچهر هزارخانی به عنوان نماینده‌ی جبهه به "شورای معرفی کاندیداها" که به ابتکار ***مجاهدین*** تشکیل شده بود، حمایت کنم. اما متاسفانه به عللی که ذکر آن تکرار مکررات است، ***فداییان*** از ادامه همکاری منصرف شدند و تشتت عمیق نیروهای مترقی و نیز وجود عناصر خودبزرگ‌بین، حتی در داخل "جبهه" باعث شد که فرصتی طلایی از دست برود. پس از آن هرگاه یکدیگر را دیدیم صحبت از استقامت و کوشش بود، ولی استقامت بدون عمل یکپارچه‌ی نیروهای مترقی، با جو جنگی که از همان بدو امر وسیله‌ای برای سرکوب در دست خمینی شد و محیط آلوده‌ای که توده‌ای‌ها و سپس در کنارشان اکثریتی‌ها ایجاد کرده بودند، و با نبودن محل تدبیر و تفکر واحد و متمرکز، ثمره‌ی زیادی نداشت. در این مدت نه راست پروسه تجزیه‌اش تکمیل شد و نه امیدی به

اتحاد چپ باقی ماند. روزی در نیمه‌ی دوم سال ۵۹ شکری با خوشحالی به من مژده داد که ***مجاهدین*** بالاخره به مرحله‌ی آماده‌گی رسیده‌اند و تصمیم خود را گرفته‌اند. راهی باز شده بود تا وحدت به صورتی تحقق پیدا کند. او از یک‌سو با کردستان در ارتباط بود و از سوی دیگر از بسیج روشنفکران سخن می‌گفت و اظهار خشنودی می‌کرد. در بهار سال ۶۰ نوید داد که دیگر زمان‌اش نزدیک است. راهپیمایی عظیم اعتراضی ۳۰ خرداد ۶۰، خاطره ۲۱ مرداد ۵۸ را برای ما تازه کرد. او با "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" و اعتقادش به تداوم انقلاب، امید قطعی داشت که اگر در تعیین مدت اشتباهی هم بشود، در ایمان به توده‌ها اشتباهی در کار نخواهد بود. او پیروزی انقلاب را در افق نظاره می‌کرد، با عشق به آب و خاکی که مردمش را دوست داشت و به هنرش، به تاریخ‌اش، به فرهنگ‌اش، به موسیقی‌اش و به تمام زیبایی‌هایش دلبسته‌گی عمیق داشت. او با یک دنیا عشق به زندگی و یک دنیا امید و ایمان به پیروزی توده‌های ستم‌دیده، ما را ترک کرد ولی هنوز به رژیم دژخیم دوران و قاتلان خود می‌خندد.

قهرمان می‌میرد و افسانه‌وار
در دل ما جاودانی می‌شود
می‌شود خورشید و از آفاق دور
شعله‌بخش زنده‌گانی می‌شود. (منبع: ماهنامه‌ی "شورا" ـ دی‌ماه ۱۳۶۵)

شکرالله پاک‌نژاد، نماد دفاع از خلق‌های ایران

یوسف عزیزی بنی‌طُرف[۴]

وقتی نام شکرالله پاک‌نژاد را می‌شنوم، عکس اعضای ***گروه فلسطین*** در ذهن‌ام رژه می‌رود. دی ماه سال ۱۳۴۸ بود و من تازه از روستا ـ شهری به نام خفاجیه به کلان‌شهری به نام تهران پرتاب شده بودم. از واپسین نقطه در جغرافیای جنوب غرب ایران که دیوار به دیوار عراق است تا دارالخلافه ایران. روزی از همان روزهای زمستانی شاهنشاهی، در باغ دانشگاه تهران نشسته بودم و روزنامه کیهان را ورق می‌زدم. در صفحات درونی‌اش، تیتری خارج از معهود نظرم را جلب کرد و سپس عکس‌هایی که به شکل افقی و عمودی ردیف شده بودند. بی‌گمان سلیقه چپ‌گرایان لانه کرده در "کیهانِ" آن هنگام، خبر را جذاب کرده بود. نام فلسطین که شامه عربی‌ام را تحریک کرده بود، باعث شد تا گزارش خبری را ـ که بیش از یک صفحه بود ـ با دقت بخوانم. تیتر کیهان این بود: "پاک‌نژاد: من یک مارکسیست لنینیست‌ام".

با خود گفتم: چه شجاعتی؟! برای من دانشجوی روستایی تازه به دانشگاه آمده، شگفت‌انگیز بود که کسی به صراحت هم نام گروه‌اش را "فلسطین" بنامد و هم علنا از مارکسیسم لنینیسم دفاع کند. چون هر دوی این‌ها در عهد پهلوی دوم ممنوع بودند و سزاوار کیفر. اما جرم نابخشودنی ***گروه فلسطین*** که می‌توانست به اعدام پاک‌نژاد منجر شود آن بود که "گروه فلسطین" می‌خواست از راه محمره (خرمشهر) به عراق برود و از آن‌جا به اردن، تا در اردوگاه‌های مبارزان فلسطینی تجربه جنگ چریکی بیاموزد. و البته این تجربه ـ اگر موفق می‌شد ـ پس از بازگشت، علیه رژیم شاه به کار گرفته می‌شد؛ کاری که در آن زمان، اغلب گروه‌های مخالف رژیم ـ اعم از اسلامی و مارکسیست و نیز مبارزان عرب اهوازی ـ انجام می‌دادند.

روزها و ماه‌ها و سال‌ها آمد و رفت تا این که شکرالله پاک‌نژاد در آستانه انقلاب بهمن ۵۷ از زندان آزاد شد و البته من در آن سال‌ها از دوستان دزفولی سراغ او را در زندان می‌گرفتم، که همیشه می‌گفتند: "روحیه‌اش عالی است" و این بعدها توسط دوستانی که در زندان قصر و اوین همبندش بودند تایید شد. "شکری" در زندان با بسیاری از زندانیان با نام و نشان نظیر طالقانی، منتظری، مهدوی کنی، جزنی، رجوی، شالگونی، عمویی، امین موید و

سلطان‌زاده و دیگران هم زنجیر بود که اغلب آنان از مقاومت‌اش در برابر شکنجه‌های فراوان و جسارت‌اش در رویارویی با زندانبانان سخن گفته‌اند.

شکرالله پاک‌نژاد در بیدادگاه شاه دفاع جانانه‌ای از خط‌مشی ***گروه فلسطین*** کرد و با ترفندی توانست دفاعیه شورشگرانه‌ی پُرشورش را از دادگاه به بیرون برساند. از آن پس "دفاعیات پاک‌نژاد" مثل ورقِ زَر میان دانشجویان و انقلابیان دهه پنجاه شمسی رد و بدل می‌شد و نام‌اش از عربستان تا خراسان و از پاریس تا تهران زبانزد مردمان گردید. به گونه‌ای که نشر دفاعیه‌اش در مجله‌ی عصر جدیدِ ژان‌پل سارتر ـ فیلسوف نامدار فرانسوی ـ باعث شد تا از چوبه‌دار شاه رهایی یابد.

پس از ۲۲ بهمن ۵۷ (در اسفند همان سال) شکرالله پاک‌نژاد، هدایت‌الله متین‌دفتری، ناصر پاکدامن، بهمن نیرومند، منوچهر هزارخانی و چند تن دیگر ***جبهه دموکراتیک ملی*** را تشکیل دادند. این جبهه با نقد گفتمان صرفا ناسیونالیستی ***جبهه ملی ایران***، می‌خواست همه نیروهای سیاسی اپوزیسیون اوایل انقلاب یا دست‌کم دو نیروی عمده چپ اسلامی، یعنی ***سازمان مجاهدین خلق***، و چپ سکولار یعنی ***سازمان چریک‌های فدایی خلق***، و نیروهای سیاسی خلق‌های غیرفارس را در برگیرد. مطبوعات آن هنگام ایران ـ به ویژه روزنامه آیندگان ـ گواه این کوشش‌هاست. هفته‌نامه "آزادی" به عنوان سخنگوی "جبهه دموکراتیک ملی" منتشر شد که برخی از چهره‌های نامدار آن روزگار، از جمله غلامحسین ساعدی" و "احمد شاملو در آن قلم می‌زدند.

متاسفانه سازمان‌ها و احزاب چپ و رادیکال اسلامی مخالف رژیم تازه تاسیس جمهوری اسلامی، به ندای همبسته‌گی "جبهه دموکراتیک ملی" پاسخ مثبت ندادند. رهبران این احزاب که پس از سال‌های طولانی، تازه از سیاه‌چال‌های رژیم شاه بیرون آمده بودند، از یک‌سو فاقد تجربه و پخته‌گی کار سیاسی علنی بودند و از سوی دیگر فریفته رشد کمی هواداران‌شان شدند. اینان فرصتی را که ***جبهه دموکراتیک ملی*** برای اتحاد یا ائتلاف نیروهای سیاسی مخالف استبداد دینی ایجاد کرده بود از دست دادند. عده‌ای که اکنون از سیاست‌های اشتباه خود در حمایت مطلق از رژیم در اوایل انقلاب انتقاد می‌کنند، با اتهام "لیبرالیسم" کوشیدند تیشه به ریشه "جبهه دموکراتیک ملی" بزنند و شماری نیز از نشستن در کنار نیروهای سیاسی ملیت‌های غیرفارس در "جبهه دموکراتیک ملی" ابا داشتند. در واقع این جبهه برای نخستین بار در تاریخ معاصر ایران توانست اغلب احزاب و گروه‌های سیاسی عرب، کُرد، ترک و ترکمن را گرد هم آورد. نشریه‌ی دیگر ***جبهه***

دموکراتیک ملی که "همبسته‌گی" نام داشت، شامل مطالبی بود که از نشریه "الکفاح" وابسته به گروه "الکفاح" خلق عرب، نشریه‌ی "کردستان" حزب دموکرات کردستان ایران، نشریه ***کومله*** و نشریات شوراهای ترکمن صحرا دستچین می‌شد. حتا در زیر صفحات نشریه "همبسته‌گی"، شعارهای گروه‌های وابسته به خلق‌های ایران نقل می‌شد. مثلا در زیر مطالب عرب‌ها، شعار "خودمختاری برای عربستان، دموکراسی برای ایران" همواره خودنمایی می‌کرد. جالب است بدانیم وقتی برای نخستین بار می‌خواستند مطالب گروه "***الکفاح***" را در نشریه "همبسته‌گی" بیاورند برخی اصرار داشتند به جای "عربستان" نام خوزستان آورده شود اما شکرالله پاک‌نژاد با نام "عربستان" که بومیان عرب می‌نامیدند و ما مطرح کرده بودیم، موافق بود و از آن دفاع کرد. و این نشانگر شناخت وی از جامعه چندملیتی ایران و احترام به آن‌ها بود. پاک‌نژاد در تاکید بر نام تاریخی "عربستان" می‌گفت: "همان‌گونه که آذربایجان، کردستان، چهارمحال و بختیاری، لرستان و بلوچستان داریم، باید استان "عربستان" هم داشته باشیم که نشانگر وجود عرب‌ها و همبسته‌گی خلق‌های ایران است".

در خرداد ۵۸ پس از بستن مراکز فرهنگی و سیاسی مردم عرب و کشتار آنان توسط نیروهای تیمسار احمد مدنی در شهر محمره، شکرالله پاک‌نژاد همراه با غلامحسین ساعدی به آن شهر رفتند و پای صحبت مردم نشستند و گزارش تهیه کردند. ***جبهه دموکراتیک*** سپس آقای هندی را که وکیل دادگستری بود به اهواز و محمره اعزام کرد تا درباره حقایق آن کشتار تحقیق کند. در همان هنگام، کاوه گلستان عکس‌های به یاد ماندنی سرکوب مردم عرب را در مجله "تهران مصور" چاپ کرد. در واقع فقط "جبهه دموکراتیک ملی" و مجله "تهران مصور" بودند که گوشه‌هایی از سرکوب خونین مردم عرب در محمره (خرمشهر) را منعکس کردند و دیگر هیچ. نیز ***سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)*** جزء معدود سازمان‌های سیاسی بود که عملیات سرکوبگرانه تیمسار مدنی را محکوم کرد.[۵] شکرالله پاک‌نژاد نظریه‌پرداز نبود اما اهل عمل بود و سازمان‌گری ماهر. وی گاهی در عمل به ظواهر بسنده می‌کرد و ژرفای کار را نادیده می‌گرفت، اما او چهره برجسته و زندان دیده‌ی ***جبهه دموکراتیک ملی*** بود.

من در تابستان سال ۱۳۵۸ گاه که از اهواز به تهران می‌آمدم همراه دوستان عرب وابسته به گروه "***الکفاح***" در نشست‌های "جبهه دموکراتیک ملی" شرکت می‌کردم. در آنجا شکرالله پاک‌نژاد یا بهمن نیرومند جلسه را اداره می‌کردند. در کنار رئیس جلسه، دکتر عبدالرحمن

قاسملو دبیر کل ***حزب دموکرات کردستان ایران*** را می‌دیدی که سیگار از لای انگشتانش جدا نمی‌شد. آن سوتر، طُواق واحدی را که نماینده جنبش خلق ترکمن بود. گاه هم به جای کاک عبدالرحمن، جلیل گادانی می‌آمد که سردبیر روزنامه کردستان و نماینده "حزب دموکرات ایران" در تهران بود. پیفون[۶] و امین موید[۷] هم از سوی یکی از گروه‌های جنبش آذربایجان در نشست‌ها شرکت می‌کردند. صدیق کمانگر هم از ***کومله*** بود و بهروز سلیمانی از شاخه کردستان ***سازمان فداییان خلق***. از این چند تن که نام بردم، بهمن نیرومند و جلیل گادانی سال‌هاست در آلمان‌اند، دکتر ناصر پاکدامن در پاریس است و نگارنده در انگلستان؛ و همه ما در تبعیدی ناخواسته. طواق واحدی را در پاییز ۵۸ همراه با دو فعال دیگر ترکمن کشتند. صدیق کمانگر را در سلیمانیه ترور کردند و بهروز سلیمانی در سال ۵۹ خود را از طبقه پنجم ساختمان مسکونی خود در تهران به زمین پرتاب کرد تا به چنگ پاسداران نیفتد.[۸] دکتر عبدالرحمان قاسملو را در وین کشتند و پاک‌نژاد را در بیست‌وهشتم آذر ۶۲ یعنی بیست‌وهشت سال پیش اعدام کردند.[۹] و این سرانجام کسانی است که می‌خواستند حقوق پایمال شده‌ی خلق‌های خود را در چارچوب ایران محقق سازند. اما اگر استبداد دینی، سرکوب و کشتار را از مناطق غیرفارس آغاز کرد، در مسیر خونین خود، به خودی‌ها هم رحم نکرد و آنچه پس از انتخابات ریاست جمهوری رخ داد، پرده‌ای دیگر از نمایشنامه تراژیکی است که گویی پایانی ندارد. شکرالله پاک‌نژاد که پیش از انقلاب به اسطوره پایداری در زندان‌ها بدل شده بود، پس از انقلاب به نماد دفاع از حقوق خلق‌ها تبدیل شد. و البته بعید نمی‌دانم که روزی پیکره او در میدانی در محمره یا در خیابانی در مهاباد بر پا شود تا نشانی باشد از قدردانی خلق‌های غیرفارس از این مرد دلیر.

(منبع: سایت شهروند، ۱۳۹۰)

بخش چهارم:

شُکری

آبروی زندان و زندانی سیاسی

شکرالله پاک‌نژاد، شعور سیاسی ــ اجتماعی جنبش آزادی‌خواهی مردم ایران

*** خاطرات "همنشین بهار"**

زمستان سال ۱۳۴۸ تعدادی از روشنفکران ایران که درصدد بودند برای کسب تجربه راهی فلسطین شوند (از جمله شکرالله پاک‌نژاد) به دام ساواک افتادند. شکرالله پاک‌نژاد ابتدا به اعدام محکوم شد اما رژیم شاه، تحت فشارهای بین‌المللی حکم اعدام‌اش را به حبس ابد تبدیل کرد. ۹ سال در زندان شاه بود و با اوج‌گیری مبارزه مردم علیه نظام سلطنتی، آزاد شد و از همان آغاز مرتجعین چشم دیدنش را نداشتند و حتی نگذاشتند به شهر زادگاه‌اش برگردد. مرداد سال ۶۰ بار دیگر به اسارت درآمد. او را از کمیته مشترک سابق (زندان توحید) به اوین آورده بودند. در اتاق شماره ۵ طبقه پائین بند یک (اوین) بود که من او را دیدم... اواخر آذر همان سال جان پاک‌اش را گرفتند.

تفکر "جنبشی" و "جبهه"ای و آنچه به نام "جنبش ملی" و "جبهه دمکراتیک" و... طرح می‌شود پیش‌تر با تفاوت‌هائی با مضمون "مصدق"ی‌اش، از سوی شکرالله پاک‌نژاد طرح شد و در راه تحقق آن نیز جان داد. واکنش اسدالله لاجوردی بعد از تیرباران شکری این بود: «اونکه شاه گفت نجس نژاده، ما کشتیم.»

پاک‌نژاد برخلاف کسانی که به دموکراسی به عنوان نظریه قدرت می‌نگریستند، معتقد بود آزاداندیشی جوهر اخلاق است. او به آزادی به صورت اخلاق نگاه می‌کرد. شکری شعور سیاسی اجتماعی جنبش آزادی‌خواهی مردم ایران بود. در زندان وکیل‌آباد مشهد [قبل از انقلاب]، مدت زیادی در یک بند بودیم.

شکرالله پاک‌نژاد به راستی معلمی فرهیخته بود. او بود که به من آموخت تفکر در گذشته، گذشته نیست، مربوط به حال است و وقتی بیندیشیم گذشته برای‌مان اکنون می‌شود. می‌شد از هر دری با وی سخن گفت حتی اگر با نظرگاه سیاسی یا فلسفی وی هیچ سازگار نبود. بردباری شگفتی داشت. نه تنها در برابر آزارهای دشمن به بیراهه نمی‌افتاد، جفای دوست را هم تحمل می‌کرد. شاید هر زندانی دیگری جای او بود با گیر دادن‌های زنده‌یاد سعید سلطانپور کفری و ناامید می‌شد، اما او واکنشی جز سکوت و وقار نداشت.

در زندان اوین بند شماره یک (بالا) سعید پیش دیگران از جمله اصلان اصلانیان، احمد هوشمند، محسن یلفانی، ناصر کاخساز، و... با جار و جنجال متعرض شُکری شد که گویا

وی نخواسته با نفرات "صلیب سرخ" که به زندان آمده بودند حرف بزند. ترسیده و خودش را از چشم آن‌ها قایم کرده‌است! واقعاش به شکرالله پاک‌نژاد که یکی از جانانه‌ترین دفاعیه‌های زندانیان سیاسی را در دادگاه نظامی ارائه داد، ترس و محافظه‌کاری نمی‌چسبید اما سعید دست‌بردار نبود... این رفتار از سعید سلطانپور، از آن زندانی خوشنام و خوب که سال ۵۴ در بند ۴ در زندان قصر شجاعانه روبه‌روی سرهنگ زمانی ایستاد و با دفاع از حقوق زندانیان عملاً ابهت او را شکست، انتظار نمی‌رفت. انتظار نمی‌رفت که تحکم لازم با زندانبان را در برخورد با دوست هم تکرار کند. در شأن آن انسان خوب نبود که هوا برش دارد و خودش را مرکز و محور همه چیز بداند و با طعنه به این و متلک به آن، های‌وهوی کند. آنچه را گفتم دوستان سعید که در زندان با او بوده‌اند، بگویند یا نگویند، اطلاع دارند. دو روز بعد از برخورد سعید، شکری که شاهد زندان در زندان بود، تمام تلاش‌اش را کرد تا از آن بند برود و رفت. در آن بند هادی جفرودی، منوچهر نهاوندی، اکبر ایزدپناه، احمد نوقانی، رحیم بنانی، حسن سحرخیز، فریدون شایان، سبزه‌علی جمال... و منوچهر سلیمی مقدم (که برای ساواکی‌ها نقاشی می‌کشید و با گروه سپاس آزاد شد) هم بودند. بعدها آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله منتظری، آیت‌الله لاهوتی، آیت‌الله انواری، اکبر هاشمی رفسنجانی، مهدوی کنی، شیخ مهدی کروبی، عبدالمجید معادیخواه و... نیز در همان بند ساکن شدند. زمینه‌چینی فتوای روحانیون زندان که به مبارزین و مجاهدین اشاره داشت، مربوط به همین بند است. [منظور نجس دانستن زندانیان چپ است.]

شکرالله پاک‌نژاد از آیت‌الله منتظری به نیکی یاد می‌نمود. تعریف می‌کرد یک‌بار که صحبت از حکمت متعالیه ملاصدرا شد، گفتم آقای منتظری فلسفه صدرایی برای ۴ قرن پیش است و ما نمی‌توانیم برای همه مشکلات کنونی، از متن این فلسفه و حکمت متعالیه، به راه حل برسیم. ایشان مهربانانه گفت «*و ما ادراک ملاصدرا؟ و ما ادراک حکمت متعالیه؟*» (تو چه می‌دونی که ملاصدرا کیست و حکمت متعالیه چیست) فلسفه صاحب قدر است و نباید بدون اشراف کامل به ساحت آن دست‌درازی کرد. مغز و جوهره‌ای که در فلسفه صدرایی است، عین شدن است. شکری می‌گفت برخلاف آیت‌الله طالقانی که رجلی سیاسی ـ مذهبی است، آیت‌الله منتظری رجلی مذهبی ـ سیاسی است.

از نویسندگان و هنرمندانی که به زندان افتاده بودند (ناصر رحمانی‌نژاد، محسن یلفانی، محمود دولت‌آبادی...) با احترام زیاد یاد می‌کرد. کتاب "سیر حکمت در اروپا" را در اوین با ناصر رحمانی‌نژاد خوانده بود.

عملکرد برخی باعث می‌شد زندان، زندان‌تر شود و شمار محدودی که برجسته‌ترین آنها شُکری (شکرالله پاک‌نژاد) بود، برعکس، از سختی زندان کاسته، فضا را تلطیف می‌کردند. به قول زنده‌یاد "صفر قهرمانی" که در مصاحبه با آقای علی‌اشرف درویشیان گفته است:
«پاک‌نژاد به زندان و زندانی سیاسی آبرو می‌داد.»
شکری سرشار از احساسات سیاسی و دانش اجتماعی و بالاتر از همه فروتنی بود و آن‌قدر افتاده که زندانی رنجدیده، سعید سلطان‌پور می‌توانست به ناحق پاپیچ‌اش شده و آزارش دهد و وی دَم هم برنیآورَد. شکری که به فرهنگ خویش و نیز به تمدن جهانی متکی بود، نه شورش‌گر، بلکه انقلابی (به معنی دقیق کلمه) بود. بی‌توجه به نفرین‌ها و آفرین‌ها و بی‌هراس از این که به او بد و بیراه نثار کنند. روی این مسئله قرص می‌ایستاد که عدالت اجتماعی باید بر محور دفاع ار آزادی بچرخد. او این اعتقاد را با زندگی و مرگ خویش امضاء نمود. معتقد بود که خودکامه‌گی در درون ماست و باور به آزادی از "خود" می‌گذرد، بنابراین نمی‌توان آزادی‌ستان بود، اما آزاداندیش نبود. نمی‌توان تلاش‌گر احقاق حقوق مردم بود، اما حق رفیقی را پایمال کرد. شکرالله پاک‌نژاد در شمار کسانی بود که در شرایط حضور و قدرت احزاب سیاسی نیرومند نیز، تعادل، استقلال و خلاقیت خود را از دست نمی‌دهند و پیش‌برندگان اصلی دموکراسی هستند. هویت مستقل‌اش را نه پلیس، نه دسته‌بندی‌های داخل زندان و نه حتی رابطه صمیمی‌اش با ***مجاهدین*** و غیرمجاهدین، هیچکدام نمی‌توانست تحت تاثیر قرار دهد. اگرچه به دیدگاه مارکس معتقد بود اما آن‌قدر بُرنایی و سرشاری داشت که می‌شد به راحتی از آنچه او بدان معتقد نبود هم صحبت کرد. یادم هست وقتی توضیح مرا در مورد نیایش و به طور خاص مناجات زکریا «بِنِه دیکتُس» Benedictus شنید مشتاقانه گوش کرد. جدی‌تر از آن بود که آنچه را به آن اشراف نداشت چون مثلاً بار مذهبی دارد ارتجاعی و عقب‌مانده بخواند. "بِنِه دیکُتس" بخشی از «مِس» یا سرود مذهبی است که مسیحیان به هنگام نیایش سحرگاهی می‌خواندند. نیایش زکریا این‌گونه آغاز می‌شود: "خوشا به حال او که به نام خداوند می‌آید..."
شکرالله پاک‌نژاد به این سخن مارکس باور داشت که «تاریخ همه‌ی جوامع تاکنون، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده‌است.» اما چپ را تنها کسانی نمی‌دانست که به یک سری محفوظات چسبیده و تکرار می‌کردند: ذهن بر ماده مقدم است، مذهب تریاک توده‌هاست و خدا هم روح این جهان بی‌روح است.

برخورد وی با دیگران مرا به یاد کارل مارکس و تنظیم رابطه‌اش با سوسیالیست‌های تخیلی امثال "رابرت اوئن" و "سن سیمون" و "شارل کوربه" می‌انداخت که ضمن نقد دیدگاه‌شان، به آنان احترام عمیقی می‌گذاشت. او این‌گونه نمی‌اندیشید که فلان مسئله چون مارکسیستی نیست، لاجرم ارتجاعی و پوچ است. به آرمان‌گرایی احترام می‌گذاشت و برای نمونه اسپارتاکوس و جوردانو برونو را مثال می‌زد. اسپارتاکوس از دید فلاسفه مصلحت‌گرای نزدیک به امپراتور رُم، خیالباف و ایده‌آلیستی بیش نبود. اما زیر بار ستم زندگی نکرد و بر صلیب جور و جهل کشیده شد. جوردانو برونو هم نمی‌خواست بختک کلیسا با سوءاستفاده از دین به جان مردم بیفتد و در این راه جانش را از دست داد و به استقبال آتش رفت. شکری به کسانی که این یا آن فرد غیرمارکسیست را ایده‌الیست و آرمان‌گرا خوانده و طعنه می‌زدند، خرده می‌گرفت.

نگاه و لبخندش آغشته به غم‌های عزیز بود و به دل هر تازه واردی می‌نشست. به قول دکتر منوچهر هزارخانی به "عام و خاص کردن مسائل" اهمیت بسیار می‌داد. شّم عملی‌اش در حل و فصل مسائل مختلف، بدون این که در دام دگم‌های شناخته شده بیفتد بی‌همتا بود. پاسخ هر مسئله‌ای را از قوطی در نمی‌آورد، صاحب‌نظر بود و به سنت‌های شایع، اندیشمندانه می‌شورید و در خودِ زندان نیز درست به این دلیل که از همه مدعیان یک سر و گردن بالاتر بود، تحمل و درک نمی‌شد. به جنبش مستقل روشنفکری که سرچشمه و منبع اندیشه دموکراسی است، اشاره می‌کرد و همواره چهره‌های برجسته ادبی و روشنفکری را که محصول رشد فرهنگ مستقل در این دوران بودند و به رشد ادبیات پویا و اندیشه آزادی یاری کردند، مثال می‌زد و می‌گفت: روشنفکر خلاق و مستقل را حکومت که جای خود، هیچ حزب و گروهی هم نمی‌تواند قورت دهد. روشنفکر مستقل و خلاق برچسب می‌پذیرد اما خواری هرگز.... روشنفکر اگرچه اهل قضاوت عقلی و سنجش‌گرانه است و با دغدغه‌های انسانی، اجتماعی، ارزشی، فرهنگی و سیاسی اقدام به موضع‌گیری در مباحث و مسائل حساس و مهم جامعه خویش و جامعه جهانی می‌کند، اما آن‌زمان هم واژه‌هایی مثل روشنفکر و آرمان‌گرا، "زغنبوت" و "زهرمار" بودند. انگار همه می‌بایست کارگر بوده یا مُدام کار یدی کرده باشند و دستان‌شان پر از تاول باشد. بگذریم که واژه روشنفکر (منورالفکر) ترجمه خوبی برای انتلکتوئل Intellectual که کار فکری مشخصه اوست، نیست.

شُکری می‌گفت: کارل مارکس خودش با دگماتیسم میانه خوشی نداشت و در پی ایجاد مبانی علمی در عرصه‌های علوم انسانی و علوم اجتماعی بود. اما با گذشت زمان، کسانی که

پوسته مارکسیسم را گرفتند و جوهرش را مسخ کردند، آن را به یک کیش مذهبی، بدتر از کلیسای کاتولیک تبدیل نمودند که اولین چیزی که نشانه می‌گیرد آزاده‌گی و استقلال است. به شوخی و جدی می‌گفت: اگر امروز مارکس زنده بود توسط هوادارانش بایکوت می‌شد.

پس از وقایع سال ۵۴ در ***مجاهدین*** و ترور[۱۰] مجید شریف‌واقفی (توسط جریان تقی شهرام)، شُکری نیز همانند ناصر کاخساز روبه‌روی آن ایستاد. شکری گفته بود: محصول این عملکرد وحدت‌شکنانه بُروز زودرس جریان راست ارتجاعی خواهد بود. تعریف می‌کرد که در اوین داشتیم با آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله لاهوتی و ناصر کاخساز قدم می‌زدیم که رسولی یا عضدی، آیت‌الله‌طالقانی را صدا زدند، ایشان وقتی برگشت با برافروخته‌گی گفت از من می‌خواهند بیا آزادت می‌کنیم، در سطح جامعه برو، و علیه این جریان موضع‌گیری کن، جواب دادم گرچه شیوه‌ای که آنها برگزیدند و ضربه‌ای که به اعتماد مردم زده‌اند و بهانه‌هائی که به دست شما ساواکی‌ها داده‌اند، محکوم است اما من هرگز کاری نمی‌کنم که ساواک برنامه‌ریزی کند و خوشحال شود، این آزادی هم پیشکش خود شما باشد....

بعد از جانباختن بهرام آرام، یاداشت‌های وی در روزنامه اطلاعات منتشر شده بود. بهرام آرام در رابطه با آنچه "انحراف شریف‌واقفی و اعدام انقلابی او» نامیده، نوشته بود: «گاهاً در این مورد به فکر فرو می‌روم که آیا طرح گرایشات نامطلوب خودم در جلسات گروهیِ انتقاد از خود، چنین سرنوشتی را برای شخص من در بر نخواهد داشت؟» در این مورد هم با شکری صحبت کردم که در قسمت بعد به آن اشاره می‌کنم....

پیش از تیرباران محمد حنیف‌نژاد، شکری در سلول‌های انفرادی نزدیک وی زندانی بوده است. می‌گفت: چندین روز متوالی ساواکی‌ها می‌آمدند و بوق سحر، او را برای اعدام صدا می‌زدند و سپس برمی‌گرداندند. این بازی ادامه داشت و ما هم عادت کرده بودیم تا اینکه یک روز احساس کردم که این‌بار حنیف می‌رود و دیگر برنمی‌گردد، گویی خود وی هم بو برده بود برای اینکه ناگهان صدای رعد آسایش در بند پیچید که آیات قرآن می‌خواند... و مرگ بر امپریالیسم می‌گفت. او شعارهایش را مدام تکرار می‌کرد و با این‌که احساس می‌شد جلوی دهانش را می‌گیرند اما بریده بریده همچنان ادامه داد تا صدا قطع شد....

پیشتر گفتم که دفاعیه شکرالله پاک‌نژاد در دادگاه نظامی، سند مشروعیت مبارزه قهرآمیز برعلیه رژیم وابسته شاه و دادخواهی مردمی بود که به آنها عشق می‌ورزید. این افشاگری پُرشور نه تنها در تمام ایران که در خارج نیز برخلاف خواست ساواک صدا کرد و همه‌جا

پیچید و ژان‌پل سارتر نیز متن کامل آن را در روزنامه فرانسوی "عصرجدید" منتشر نمود. این افشاگری حتی شاه را نیز به واکنش انداخت و او با فرافکنی، امثال "پاک‌نژاد" را "نجس‌نژاد" نامید... شکری، این جنوبی سیاه‌سوخته خونگرم که هرگاه نامردمی می‌دید به عشق پناه می‌برد و این شعر شاملو را زمزمه می‌کرد که: آی عشق چهره آبی‌ات پیدا نیست. دفاعیه پاک‌نژاد یک سند ملی است که با ازخودگذشتگی و ریسک‌پذیریِ زندانی جسور یوسف آلیاری به بیرون زندان رسید. یوسف تمام دفاعیه را ریزنویسی کرد و در پلاستیک کوچکی گذاشت، سپس قورت داد و از زندان بیرون آورد. یوسف آلیاری در ۲۳ مرداد سال ۶۳ به شهادت رسید. او دانشجوی دانشگاه ملی و دوست و همدم راوی بهاران، کرامت‌الله دانشیان بود. ناگفته نماند که مبارز فرزانه کرامت دانشیان نیز، تحت تاثیر شکرالله پاک‌نژاد بود. نه تنها کرامت، تمام زندانیان سیاسی که شکری را دیده و با او نشست و برخاست داشتند، حتی امثال رفسنجانی، انواری، جواد منصوری و مروی سماورچی و... به او احترام می‌گذاشتند. کرامت‌الله دانشیان وقتی مجددا دستگیر می‌شود و درسلول شماره ۱۶ اوین به کمک مورس با شکری گپ می‌زند... سراپا شور و هیجان می‌شود. بعد از انقلاب، در سال ۱۳۵۹ ویژه‌نامه‌ای دو جلدی با عنوان "فرهنگ نوین" برای کرامت دانشیان منتشر می‌شود. علاوه بر خاطرات یوسف آلیاری در مورد کرامت و نیز، مقاله‌ای با عنوان "عاشق شوریده توده‌ها" از مصطفی شعاعیان و... در این مجموعه، شکرالله پاک‌نژاد نیز در مورد کرامت مقاله‌ای با عنوان "دفاع از مردم در برابر دیکتاتور" نوشته است. [متن کامل این مقاله در همین جزوه آمده است]

در تابستان سال ۱۳۵۳که ساواک سرمست از شکنجه و کشتار جوانان آزادی‌خواه، سر از پا نمی‌شناخت و به قول سعدی «سنگ‌ها را بسته و سگ‌ها را رها کرده بودند»، در زندان قصر نیز سرهنگ محرری به تقلید از قوام‌السلطنه خط و نشان می‌کشید که «کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد». شکنجه‌گران به شعائر مذهبی و نماز صبح بند کردند که باید بعد از طلوع آفتاب نماز بخوانید و مرغ هم یک پا دارد و هر کس هم دست از پا خطا کند با شلاق روبه‌رو خواهد شد. حیاط زندان مملو از پلیس‌های باتون به دست شده و با ماسک‌های ضدگاز، این‌پا و آن‌پا می‌کردند و خلاصه همه مثل شمر. سرهنگ زمانی که واقعا روانشناس بزرگی بود و بعدها تجارب وحدت‌شکنانه و موذیانه‌اش در ابعاد بسیار گسترده‌تر در امثال لاجوردی و حاج‌داود رحمانی تکثیر شد، یکی دو نفر را نشان داد و چیزی به این مضمون گفت که در میان شما کسانی هستند که با ما راه می‌آیند و مقررات زندان را هم رعایت

می‌کنند، اما از دیگران می‌ترسند. سپس نگاه‌های معنی‌داری به جمعیت انداخت. اما شُکری صحنه را به نفع زندانیان سیاسی چرخاند و رو به محرری کرد و گفت: «شما که ادعا می‌کنید تعداد زیادی از زندانیان نادم و پشیمان‌اند، لطفا مرا جزو آن دسته به حساب نیاورید که من نه تنها پشیمان نیستم بلکه خوشحال هم هستم که در دادگاه دفاع کرده و زندان ابد گرفته‌ام، خوشحالم که چنین شخصیتی دارم که می‌توانم در مقابل شما بایستم و اگر دستم برسد و زورم برسد، ضدیت خودم را با شماها ادامه هم می‌دهم.»

پس از سال ۵۴ و جریان به اصطلاح تغییر ایدئولوژی ***سازمان مجاهدین***، شکری گفت: گرچه تغییر عقیده و نظرگاه حق شناخته شده هر انسانی است، اما غصب نام و امکانات، با برخوردهای ناصادقانه و غیردموکراتیک، به تنها چیزی که شباهت ندارد، مارکسیسم ـ لنینیسم و تحول بالنده ایدئولوژیک است. این برادرکشی‌ها می‌گوید که اگر ابزار کنترلِ قدرت نباشد قربانیِ امروز جلاد فردا است. این جریان به بُروز زودرس جریان راست ارتجاعی خواهد انجامید و برو برگرد هم ندارد و ساواک هم دام می‌اندازد.

شکری تحوّلات و نقشه‌های کمسیون سه‌جانبه (آمریکا ـ اروپا ـ ژاپن) و بحران ویژه اقتصاد غرب و تورم و رکود همراه با هم را که منجر به روی کار آمدن جیمی کارتر و سیاست حقوق‌بشر، "جیمی‌کراسی" و پیچیدن به پر و پای دیکتاتورهایی چون ساموزا در نیکاراگوئه و شاه در ایران می‌شد، به دقت دنبال می‌نمود. تقریبا تمام آنچه تحلیل می‌کرد با واقعیت همخوانی داشت و به نظر من تمام گروه‌های سیاسی منجمله ***مجاهدین*** از آن بهره بردند. زندانیان سیاسی که حول‌وحوش انقلاب از زندان وکیل‌آباد مشهد آزاد شده بودند و در محافل عمومی و دانشگاه‌های کشور سخنرانی نمودند (همانند نویسنده کتاب "اسلام در ایران زمین"، آقای علی معصومی که در دانشکده فنی تهران سخنرانی داشت) هرجا به "جیمی‌کراسی" اشاره داشتند از آراء شکرالله پاک‌نژاد الهام می‌گرفتند. همچنین کتاب "زمامداری کارتر" که ***مجاهدین*** اوائل انقلاب بیرون دادند، بخش قابل‌توجه‌اش متاثر از آراء پاک‌نژاد است. برخی از زندانیان سیاسی چنین اظهارنظر می‌کنند که در جا انداختن و تنظیم بخشی از اطلاعیه ۱۲ ماده‌ای مجاهدین در مورد اپورتونیست‌های چپ‌نما، شکری بی‌تاثیر نبوده است...

صفا و ساده‌گی و شرم شرقی این سیاه‌سوخته‌ی خونگرم همه را مجذوب می‌کرد، حتی راست‌ها و عناصر مرتجعی که کفگیر و ملاقه‌های خودشان را هم از مجاهدین و مارکسیست‌ها جدا می‌کردند که مبادا نجس شود، گرچه همانند جواد منصوری و مروی

سماورچی و رضوی و... معتقد بودند: "آقای پاک‌نژاد چون نماز نمی‌خواند و سرپا می‌ایستد و سرپا... می‌کند، نجس است اما ناهیدی ساواکی که توسط ***فدائیان خلق*** ترور شده، چون قشنگ روی سنگ توالت می‌نشیند و ادرار می‌کند و نماز هم می‌خواند پاک است". به او احترام می‌گذاشتند و وقار و تواضع‌اش را که برخلاف خودشان ساخته‌گی نبود، می‌ستودند. حول‌وحوش انقلاب ضدسلطنتی که نماز دسته‌جمعی عید فطر و نیایش مخصوص‌اش، خار چشم ساواک بود، در زندان وکیل‌آباد مشهد هنگامی که ***مجاهدین*** در حیاط زندان به نماز ایستادند، و هر آن ممکن بود پلیس به آن جا بریزد و لت‌وپار کند، از جمله حفاظت آن را شکرالله پاک‌نژاد و... به عهده داشتند.

هر روز (بدون استثناء هر روز) می‌دوید و سپس به نرمش می‌پرداخت و دوش آب سرد می‌گرفت. پیراهن سبز و شلوار آبی کمرنگی را که شاید یادگار بیژن جزنی بود و بعدها هم در دفتر ***جبهه دموکراتیک*** می‌پوشید، به تن می‌کرد. به سلامت جسم‌اش نیز بها می‌داد. بی‌شیله پیله و صاف بود و با کبر و غرور میانه نداشت. فروتنی از او می‌بارید. فروتنی، آری فروتنی، صفت با ارزشی که مبارزین و مجاهدین آغاز انقلاب، با آن دل‌ها را می‌ربودند و بعدها گم‌وگور شد. علی‌رغم همه‌ی سواد و سابقه و ابهتی که داشت خاکی و افتاده بود. دغدغه‌ای جز مقاومت، و مبارزه با بت‌سازی و فاشیسم فکری و فلسفی نداشت. برای‌اش نفرین‌ها و آفرین‌ها، نام و نشان، یا اینکه چه مارکی خواهد خورد، هیچ و پوچ بود و کک‌اش هم نمی‌گزید که منطق‌گریزان مطلق‌گرا با عسل‌پوشی و سرکه‌فروشی، پشت سرش جفنگ ببافند. عاشق شب یلدا بود که از راه برسد و از پس این بلندترین شب سال با همه سوز و سرمای‌اش برآید و آن را به صبح برساند.

او که به دکتر محمد مصدق نیز دلبسته‌گی داشت مظلومیت، حقانیت، سعه‌صدر و خُلق و خوی مردان بزرگی چون او را به نمایش می‌گذاشت. کدام مصدق؟ مصدقی که گویی آن مرداد گران و آن کودتای ننگین کمرش را نشکسته، همچون او در بیدادگاه‌ها از مردم خویش و "یکتا پیراهن‌ها" دفاع نموده، دربه‌دری کشیده، شکنجه شده، از جور دشمن و جفای دوست به تنگ آمده، در کوچه پس‌کوچه‌های عشق "که... آسان نمود اول..."، نامردمی‌ها را هم، دیده و بالاخره به جای احمدآباد در وکیل‌آباد سکنی گزیده و شب‌های تیره و تاری را مجسم می‌کند که از راه می‌رسد و ستم و سیاهی به ارمغان می‌آورد. روزی که خبر رسید در استقبال از آقای طاهر احمدزاده، عکس فرزندان او، و صمد بهرنگی را به دستور سیدعلی خامنه‌ای پائین کشیده‌اند، با خشم تمام خروشید و فریاد کشید: «... بهمنِ

استبداد در راه است. دوباره، دوباره ستم و سرکوب از راه می‌رسد و دیری نخواهد پائید که ما همه دوباره به زندان خواهیم افتاد. آذر و دی نیامده، بهمن، بهمن استبداد از راه می‌رسد.»

به قول آقای ناصر کاخساز در کتاب گذر از خیال: «در شُکری یک غریزه نیرومند سیاسی و یک تخیل قدرتمند و سرشار انسانی می‌جوشید و تمام تجربه جنبش ملی که درکاش ده‌ها سال عمر ما را گرفت، در او متبلور بود. او مفهومی از چپ را در جنبش ما معنا می‌داد که به آینده تعلق داشت.»

۵ تیر سال ۱۳۵۲ "باطوم به دستانِ کلاه‌خود به سر"، مغول‌وار به داخل زندان قصر ریختند، همه چیز را در هم شکستند و زندانیان را به قصد کشت لت‌وپار کردند. پیش از این تاریخ اگرچه زندانیان سیاسی به چپ‌روی‌های بچه‌گانه ادامه می‌دادند اما شرایط پلیسی و بگیر و ببندهای بعد از ۵ تیر را نداشتند. یادآوری کنم که در ۲۶ فروردین سال ۵۲ در زندان عادل‌آباد شیراز زندانیان با پلیس درگیری داشتند و به دنبال آن در تهران هم عده‌ای توی نخ درگیری با پلیس رفتند و پچ‌پچ درافتاد که باید به زندان عادل‌آباد اقتدا کنیم. جدا از شورش در زندان شیراز که کار دست زندانیان داد، تقی شهرام و عزتی به همراه ستوان احمدیان هم فرار می‌کنند. شورش زندان شیراز به علاوه فرار تقی شهرام و چپ‌روی‌هایی که حتی امثال صفر قهرمانی و مسعود رجوی و بیژن جزنی و عباس حجری و حاج مهدی عراقی هم نمی‌توانستند کنترل کنند، سبعیت نهفته در ساواک و پلیس زندان را قلقلک داد که بی‌رحمانه به قلع وقمع زندانیان سیاسی بپردازند. به دنبال این ماجرا از همه زندان‌های کشور زندانیان سرشناس، اعضای قدیمی جریانات گوناگون و پیشتازان انقلاب مسلحانه از جمله شکری را به تهران آوردند و در بند ۴ و ۵ و ۶ زندان قصر اسکان دادند تا زیر ذره‌بین پلیس و جاسوسان (امثال زکی کاکی و هاشم نوری که عراقی بودند و انگشت توی دماغ می‌کردی گزارش می‌دادند، سیسیان ارمنی[۱۱]، زرتشت فروهر و میم.ب) باشند.

سال ۵۳ شهید بیژن جزنی را از زندان قصر برای بازجوئی به کمیته مشترک بردند و چند ماهی آن‌جا نگه داشتند. بیژن در بازگشت از کمیته مشترک به شکرالله پاک‌نژاد گفته بود: «باور کن در شکنجه‌گاه کمیته حتی هنگامی که صدای ناله‌ی زنان در زیر شکنجه به گوش می‌رسید و فکر می‌کردم یکی از آن‌ها ممکن است همسر خودم باشد به این میزان که این روزها در زندان تحت فشار (جمود و تنگ‌نظری هم‌بندی‌های خویش) هستم، احساس ناراحتی و فشار نمی‌کردم.»

شُکری چون درس حقوق خوانده بود، در تنظیم دفاعیه زندانیان سیاسی کمک می‌کرد. بهار سال ۵۱ در زندان عشرت‌آباد وقتی یکی از زندانیان سیاسی (منوچهر یزدیان)، برای نوشتن دفاعیه با وی مشورت کرد و اسم مبارز دلیر بهروز نابت به میان آمد، شکری گفت: بهروز که ساواکی است! (قضاوتی که غلط اندر غلط بود.)

بهروز نابت را خیلی شکنجه کردند و چند بار به اشتباه، در زندان پیچید که او کشته شده است و زندانیان (از جمله شکری) یادش را گرامی داشتند! بهروز در سال ۵۲ هم دستگیر شد و تا انقلاب زندان بود. بعد از انقلاب اواخر سال ۶۳ باز هم به زندان افتاد و بعد تیرباران شد. پیش‌تر با تقی تام و سعید یزدیان در گروهی که نامِ ***به سوی انقلاب*** روی آن ماند (به خاطر جزوه‌ای به همین نام) فعالیت می‌کرد. بهروز اهل‌نظر بود و در همان سال ۵۷ به ورشکسته‌گی نظام‌هایی که خودشان را به مارکسیسم ـ لنینیسم می‌چسباندند، اشاره می‌نمود.

شکرالله تعریف می‌کرد: «با برخی از مقامات بالای رژیم شاه که ساز چپ هم می‌زدند، در دانشگاه و... هم‌دوره بوده و آن‌ها عملکرد خودشان را این‌گونه توجیه می‌کردند که ما می‌رویم توی رژیم و از درون، به آن ضربه می‌زنیم. من به آن‌ها می‌گفتم روزمره‌گی و آلوده‌گی در انتظار شما است. آن‌ها نیز جواب می‌دادند زندان و دربه‌دری هم نصیب جنابعالی است...»

در زندانِ ساواک جدا از رضا عطارپور (حسین‌زاده)، محمدحسن ناصری (با اسم مستعار عضدی) که در سال ۴۱ دانشجوی حقوق دانشگاه تهران بود و توسط شکرالله پاک‌نژاد و دیگر دانشجویان مبارز روی‌اش کم شده بود، خیلی به پر و پای شُکری پیچید و او را اذیت کرد. پاک‌نژاد در رژیم خمینی نیز که شکنجه‌گرانش در قساوت و بی‌شرمی از بازجویان اداره سوم ساواک صدپله "شِمر"تر بودند، روی اعتقادات خویش ایستاد. «دو غول بزرگ توحش و خشونت تمام زورشان را یکی کردند که پشت‌اش را به زمین بسایند، اما وی پشت هر دو را به زمین مالید.

پاک‌نژاد در زندان وکیل‌آباد مشهد با رضا شلتوکی افسر توده‌ای مورد احترام همه زندانیان که یک ربع قرن در زندان شاه بود (و بعد از انقلاب جان‌اش را گرفتند) نه هم‌دیدگاه، بلکه "هم‌سفره" بود. گویا در بیرون زندان فرصت‌طلبی حزبی کار خودش را می‌کند و نشریه‌ای متعلق به ***حزب توده*** می‌نویسد: شکرالله پاک‌نژاد به صفوف حزب پیوسته است!

یک روز عصر پس از ورزش گفت: «آقا رضا آدم خیلی محترمی است اما، عمداً برای این که نشان دهم آنچه بیرون زندان پخش کرده‌اند دروغ است، از حالا به بعد در اتاق خودم غذا می‌خورم.»

امیدوارم نامه‌های مفصل شُکری که پیش و پس از ۳۰ خرداد سال ۶۰ به مسعود رجوی نوشته و اوضاع را تحلیل و نقطه‌نظرهای خودش را به روشنی بیان کرده و از اسناد ملی محسوب می‌شود، از گزند حوادث مصون مانده و لااقل مضمون‌اش بی‌کم و کاست در اختیار مردم که تنها محرم نیروهای مردمی هستند، گذاشته شود.

شکری که باور داشت پیروزی و شکست هر انقلابی بسته‌گی به شکوفایی فرهنگ آن دارد و مهم‌ترین مشکل تمام انقلابات موضوع فرهنگ بعد از به قدرت رسیدن است، عقب‌افتاده‌گی فرهنگی را که سبب عقب‌افتاده‌گی سیاسی می‌شود، خطری برای بازگشت دیکتاتوری می‌دانست.

وقتی به او گفته شد یکی از دغدغه‌های دکتر شریعتی همین موضوع بوده، گفت: دکتر شریعتی گرچه به غول بی‌شاخ و دم ارتجاع، که خودش نیز از آن آسیب دیده، اشارات زیادی نموده اما آن را دست‌کم گرفته است. او به بیماری استقلال‌طلبی مرتجعین و یکه‌تازی عسگراولادی‌ها که می‌توانند حتی "نظریه بازگشت به خویش" او را هم وارونه جلوه دهند و با فاطمه زهرا، توی سر رزا لوکزامبورگ بزنند و «طب‌الرضا» را به رخ پاستور بکشند، توجه چندانی نکرده است. عسگراولادی به خود من گفت ما می‌توانستیم به جای منصور، خود شاه را ترور کنیم، اما این کار را نکردیم که کمونیست‌ها صحنه را در دست نگیرند. آیا این فرجه دادن به استبداد نیست؟ با این حال دکتر شریعتی گرچه با مارکسیسم مخالف بود و به ادعای هوادارانش از موضعی مافوق، مارکسیسم رسمی را مورد انتقاد قرار می‌داد، ولی به نظر من مارکسیست‌ترین جامعه‌شناس زمان خودش بود.

یک‌بار که کتاب "علل کندی و ناپیوسته‌گی تکامل جامعه فئودالی ایران"، اثر ابوذر ورداسبی[۱۲] را مطالعه می‌کرد، گفت: نمی‌توانم به منطق قوی و دید همه‌جانبه ابوذر احترام نگذارم چون مثلاً پطروشفسکی را تحت عنوان "جزمیت فلسفه حزبی" زیر سئوال برده است.

پاک‌نژاد به خوبی واقف بود که در میهن ما به استثنای گوشه‌هائی از انقلاب مشروطیت و سپس اندیشه مصدقی، سیاست در مسجد و بازار پا گرفته، با چشمه مجرد اندیشه‌گی میانه‌ای نداشته و به همین دلیل یک بعدی شده و اندیشه آزادی نیز به یک امر سیاسی

تنزل یافته است. او متفکر فردا بود و با این که به روانشناسی اجتماعی مردم و نیز مارکسیسم لنینیسم اشراف داشت، پاک‌نژاد، فراتر از نگرش‌های تنگ ایدئولوژیک به مسائل می‌نگریست. به لنین خیلی علاقه داشت، اما او را نمی‌پرستید. آنچه را در این زمینه به یاد دارم (نقل به مضمون) این‌جا می‌آورم. می‌گفت علی‌رغم نیش و کنایه‌های تولستوی به مارکسیست‌ها، لنین با بلندنظری، به حق از او تجلیل می‌کرد و مقاله "آینه انقلاب" را در موردش نوشت. نه تنها به رمان‌های تولستوی، بلکه به سکوت وی نیز که نشانه‌ای از اعتراض به شرایط بود، بها می‌داد و معتقد بود آثار تولستوی این دهقان واقعی ادبیات روس دارای ارزش اجتماعی و سیاسی برای جنبش مردمی است. به داستایوفسکی، همو که گفته بود: «رویای برابری شاید ناممکن باشد، ولی بشر بدون آن نمی‌تواند زندگی کند.»، احترام می‌گذاشت و معتقد بود رمان "برادران کارامازوف" مبلغ اندیشه‌های انسان‌گرایانه است. می‌گفت گرچه لنین نویسنده‌ای توانا و به قول همسرش، کروپسکایا، یک پا عاشق و اهل موسیقی و شعر بود. "آپاسیوناتا"ی بتهون را که زیاد هم دوست داشت، با پیانو می‌نواخت، و دو روز قبل از مرگ‌اش خواسته بود رمان "عشق به زندگی" جک لندن را برای‌اش بخوانند، با این که در راس آزادی‌خواهانی بود که به شام سیاه تزاری پایان دادند، با این که علیه جمود و تنگ‌اندیشی هم سخنان زیادی گفته و انسانی فرزانه و روشنفکر بود و این سخن‌اش مشهور است که «آزادی در شیوه برخورد به مطلب، حق مقدس هر فردی است»، اما من وقتی حرف‌های او را در کتاب "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" می‌خوانم، مو بر بدن‌ام راست می‌شود. در بررسی رساله "دیکتاتوری پرولتاریا"ی کائوتسکی، که می‌خواهد بگوید منظور مارکس از کاربرد واژه دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری به مفهوم رایج نبوده، لحنی فوق‌العاده خشن در پیش می‌گیرد و از جمله کائوتسکی نویسنده کتاب "آموزه‌های اقتصادی مارکس" را در شمار "جاسوسان منفور خادم بورژوازی"، شیاد، سفیهی که هر عبارت کتاب‌اش ورطه بی‌انتهائی از ارتداد است و «توله‌سگ کوری که پوزه خود را مِن‌غیرارادی گاه به این‌سو و گاه به سوی دیگر می‌برد...» تشبیه می‌کند.

اما شکری هم همچون دیگر آحاد مردم، البته "گل بی‌عیب" نبود. گاه جوش می‌آورد، اشتباه می‌کرد و خوش‌باوری، واقع‌نگری‌اش را هُل می‌داد. از قضا چون طاقچه بالا نمی‌گذاشت و خود را تافته جدا بافته نمی‌دانست و امر بر او مشتبه نشده بود که لابد با عالم غیب رابطه دارد و الهام می‌گیرد، دوست داشتنی بود. فراموش نکنیم که "کسی که نقطه ضعف ندارد، خیلی خیلی خطرناک است".

شُکری خودش نمی‌پسندید او را به عرش اعلا ببرند. نباید هم خوب را خوب‌تر دید. حتی خادمان خِرد و آزادی را هم نباید بُت کرد و اصلا به قول کارل پوپر "عادتِ چسبیدن به مردان بزرگ را باید ترک کرد"، اما این واقعیت دارد که شُکری شعور سیاسی ـ اجتماعی جنبش آزادی‌خواهی مردم ایران بود. شکرالله پاک‌نژاد را از زوایای گوناگون می‌توان دید: رهبر ***گروه فلسطین***(۱۳)، یک شخصیت مستقل، یک زندانی سیاسی و البته یک انسان شریف.

آقای کاخساز در صفحه ۱۴۹ کتاب "گذر از خیال" می‌نویسد: «بهمن ماه سال ۱۳۴۰ که دانشگاه مورد حمله و یورش گارد ضربت قرار گرفت، شُکری و من در حال شعار دادن بودیم و در حالی که پلیس تعقیب‌مان می‌کرد از دانشگاه به سوی میدان مجسمه فرار می‌کردیم. در نزدیکی میدان که تعقیب پلیس متوقف شد، شُکری گفت: ۵ سال دیگر تمام است. گفتم چی؟ گفت: حکومت شاه، همان وقت نگاه ناباورانه‌ای به او کردم و بعدها نیز بارها آن لحظه و آن جمله را طنزگونه به زبان آوردم.»

در حول و حوش انقلاب در زندان وکیل‌آباد مشهد یک شب با شور وشوق گفت: «آیت‌الله خمینی گفته مارکسیست‌ها نیز آزادند. از مجلس موسسان صحبت کرده و این که اقدامات ما به نفع محرومان، مافوق انتظار مارکسیست‌هاست».

او واقعاً باور کرده بود. آن ایام این‌گونه تصور می‌شد که مهندس بازرگان نیز همانند برخی از ملیون، مبارزه پارلمانی را چاره‌ساز می‌بینند و موج انقلاب او را نمی‌گیرد و در برابر شعار شاه باید برود مثل برخی از ملیون، حامی مبارزه پارلمانی باقی می‌ماند. به همین دلیل در بدو ورودش به پاریس، شُکری توسط خانواده یکی از زندانیان تلگرافی برای خمینی فرستاد و در برابر مهندس بازرگان، از او حمایت کرد. در پیام ۵ ماده‌ای‌اش نیز که قبل از آزادی از زندان مشهد بیرون فرستاد، گرچه روی ارتجاع و امپریالیسم انگشت گذاشت، اما رشته‌ای که کلمات حول آن به یکدیگر قلاب می‌شد، حمایت از خمینی و مرجح داشتن وی بر همه بود.

بعد از انقلاب در مورد مسئله بالا جواب داد: اگرچه امروز حاصل آن همه رنج و فداکاری را ارتجاع دارد درو می‌کند، اما آن روزها شاه زمین خورده بود و خمینی که دست‌اش رو نشده و او را در ماه می‌دیدند، مشروعیت سیاسی داشت. برق خمینی حتی امثال ژنرال جیاب و کاسترو و جورج حبش را نیز گرفته بود و همه برای‌اش هورا می‌کشیدند. اعتراف می‌کنم به ماهیت و عملکرد ارتجاع، اشراف کنونی را نداشتم. پس از عطش بسیار و گذار از سراب

پشت سراب، در پی آب زلال و گوارای انقلاب دویدم. اما، انقلاب ملاخور شد. در بدو آزادی همه‌جا جار زدم که گمشده‌ام را در این انقلاب که هر ایرانی باید به آن افتخار کند، یافته‌ام. شور و شوق توده‌ها پاک و زلال است. اما خمینی و ناطورهایش که دشمن آزادی هستند لجن خویش را پاشیدند و آن را آلوده کردند. ارتجاع تیشه به ریشه انقلاب می‌زند. گرچه فقرِ عنصر ذهنی و خودخواهی باعث می‌شود که حتی در میان نیروهای دموکرات و مترقی جامعه، هنوز ائتلاف که ضرورت تاریخی این مرحله از جنبش است، مسئله روز نباشد، اما باید برای شکل‌گیری جبهه واحدی از نیروهای واقعا ملی که ادامه دهنده راستین راه مصدق باشد تلاش کرد و یاس و ناامیدی را دور انداخت.

خوب است قبل از اشاره به پیام ۵ ماده‌ای پاک‌نژاد که در بالا اشاره شد به ذکر یک خاطره بپردازم. دم‌دمای انقلاب و قبل از آن که همه زندانیان سیاسی آزاد شوند، یک روز پاک‌نژاد این پرسش را مطرح نمود که آیا این جنب‌وجوش، این خیزش عمومی و خلاصه آنچه در ایران دارد می‌گذرد، قیام است یا انقلاب؟ دلایل او را متاسفانه ثبت نکرده‌ام اما به خوبی یادم هست که نتیجه می‌گرفت که آنچه دارد در ایران می‌گذرد، انقلاب است و با اشاره به حوادث سال ۱۹۰۵ می‌گفت با این که می‌دانیم آنجا انقلابیون شکست خوردند ولی به آن انقلاب ۱۹۰۵ می‌گوییم نه قیام.

اما پیام ۵ ماده‌ای پاک‌نژاد. متن آن را پشت زیپ یک پولیور دوخته و از زندان بیرون فرستادم. علاوه‌بر ***مجاهدین*** و ***فدائیان*** و توده‌ای‌هائی که در زندان وکیل‌آباد بودند، امثال مروی سماورچی، محمدمهدی اسدی، محمدباقر فرزانه، جواد منصوری، مرحوم ظریف جلالی و آخوند رضوی نیز آن را شنیدند و می‌دانم دانشجویان آن را تکثیر کرده و از جمله به دست آیت‌الله بهشتی، عبدالکریم هاشمی‌نژاد و دکتر پیمان هم رسیده بود. مجاهد شهید هادی غلامی نیز پس از آزادی از زندان، متن پیام شُکری را در اجتماع مردم در بیمارستان امام رضای مشهد خوانده بود. منظورم از ذکر این جزئیات این است که نشان دهم نزدیکان خمینی از صغیر و کبیر شنیدند که یکی از زندانیان سیاسی (که در دادگاه شاه گفته من مارکسیست لنینیست هستم) و فردی که خودشان نیز به صداقت‌اش ایمان داشتند، نگران این است که صف‌بندی مبارز و غیرمبارز به صف‌بندی روحانیت و روشنفکر تبدیل شده و این تبدیل، تضادهای فرعی را عمده و تضادهای عمده را فرعی کند، و خلاصه همه چپ‌روی نمی‌کنند و آن طور که بعدها رواج دادند همه خرمن آتش نمی‌زنند. آنچه از پیام

۵ ماده‌ای شُکری به یادم مانده (با این توضیح که در یکی دو جا دقیقاً عین کلمات نیست) این‌جا می‌آورم:

۱ـ مردم ایران که از سالیان دراز با دیکتاتوری و امپریالیسم به مبارزه برخاسته‌اند، بی‌تردید به صبح روشن فردا خواهند رسید و همه دیوارها یکی پس از دیگری فرو می‌ریزد.

۲ـ باید با کِرم انقلاب ـ ارتجاع، لیبرالیسم و اپورتونیسم چپ و راست ـ که در اشکال گوناگون ظاهر می‌شوند، مبارزه کرد.

۳ـ در این مرحله از جنبش که مردم ما با رهبری آیت‌الله خمینی به پیش می‌تازند، وظیفه نیروهای ملی و مردمی حمایت از ایشان است.

۴ـ این جنبش عظیم که خصلت ضددیکتاتوری و ضدامپریالیستی دارد یک انقلاب دموکراتیک ضدامپریالیستی است و نه یک انقلاب دموکراتیک و ضدامپریالیستی، و از آن‌جا که در شرایط کنونی جهان سرمایه‌داری، هیچ انقلاب ضدامپریالیستی نمی‌تواند دموکراتیک نباشد، نباید مبارزه‌ی ضدامپریالیستی را از مبارزه‌ی دموکراتیک، جدا نمود.

۵ـ اگر انقلاب شکست بخورد، مرتجعین در مسیر رشد خویش ریشه‌ی حقوق و آزادی‌های دموکراتیک را زده، بدون تردید به سرکوب روی می‌آورند، در این صورت مبارزه با ارتجاع هدف مقدّم نیروهای ملّی و آزادی‌خواه خواهد بود.

دیدیم که پیش‌بینی پاک‌نژاد به وقوع پیوست و انقلاب ملاخور شد و مرتجعین حتی به او این اجازه را ندادند که از زادگاه‌اش دزفول دیدن کند... وقتی شکرالله پاک‌نژاد می‌شنود که تقی شهرام را امثال آخوند معادیخواه، به اعدام محکوم کرده‌اند و گُل از گُل ارتجاع می‌شکفد، با این که در گذشته در فرار تقی شهرام از زندان ساری، تشکیک کرده و گمان داشت کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه بوده، و با وجود این که دست از پرنسیب‌ها و این اعتقاد برنمی‌دارد که بُروز زودرس جریان راست ارتجاعی، محصول عملکرد وحدت‌شکنانه‌ای است که در لوای به اصطلاح تغییر ایدئولوژی ***سازمان مجاهدین*** روی داده...، اما در برابر این اعدام ناحق می‌ایستد و از تقی شهرام دفاع کرده، وی را با "دریفوس" مقایسه می‌کند.[۱۴]

سال ۵۸ در رابطه با نشریه آزادی، پاک‌نژاد را با یکی از اعضای ***جبهه دموکراتیک ملی*** بازداشت می‌کنند. او بازجوئی پس نمی‌دهد و می‌گوید بروید به آقای مهدوی کنی، مهندس چمران و آقای سیدعلی خامنه‌ای بگوئید شخصی به این نام بازجوئی پس نمی‌دهد. با اینکه با دخالت مهدوی کنی، همان روز آزاد می‌شود اما پاک‌نژاد بازهم و بازهم هشدار می‌دهد غول بی‌شاخ و دم استبداد را نباید دست‌کم گرفت.

او خطر تسلط عناصر آنارشیست در میان مارکسیست‌ها و نبودن نیرویی میانی را، که بین چپ و راست حایل شده و از قطبی شدن سریع طیف سیاسی جامعه به نفع امپریالیسم جلوگیری کند، مدام گوشزد می‌کرد و می‌گفت باید هرچه زودتر نیروهای ملی و مترقّی دست به تشکیل "جبهه دموکراتیک ملی ایران" بزنند، چرا که بهمن استبداد در راه است و همه را از صغیر و کبیر له و لورده می‌کند. اما افسوس... اکثر مردم که دست امثال هادی غفاری و فخرالدین حجازی برای‌شان رو نشده بود، با آنان بیش‌تر از نظایر شُکری، چفت و جور بودند و خیلی‌ها اصلا او و امثال او را نمی‌شناختند.

مسعود رجوی در انتقاد به خویش گفته است: «ما می‌بایست در انتخابات خبرگان مرداد ۵۸ و انتخابات مجلس (اسفند ۵۸) شُکری را به هر قیمت کاندید می‌کردیم و به توده‌های مردم معرفی می‌نمودیم.»

نمی‌دانم این جمع‌بندی در حیات شُکری نیز به او گفته شده بود یا بعد از شهادت‌اش بیان می‌شود. ضمن این که این سوال هم باقی می‌ماند: در حالی که پاک‌نژاد صریحا قانون اساسی دست‌پخت مجلس خبرگان را به عنوان لکه ننگی بر دامان انقلاب ایران معرفی نموده و زیرآب خبرگان و... را زده بود، چگونه چنین چیزی عملی بود؟ به خصوص که شُکری در مصاحبه با ناشر نشریه داخلی ***جبهه دموکراتیک ملی***، که بعدها سال ۷۶ در شماره ۱۲ نشریه آزادی (دوره دوم) درج شد ـ صریحا به شرکت ***مجاهدین*** در انتخابات خبرگان و آنچه عدم‌همکاری در دفاع از آزادی مطبوعات می‌نامید، اعتراض نمود.

پاک‌نژاد که می‌دید خلاء شرایط ذهنی را تشکیلات سنتی و سراسری روحانیت پر کرده، مرتجعین میخ خود را می‌کوبند و جبهه متحد ارتجاع بتون‌ریزی می‌شود، همه درها را کوبید و حجّت را بر مسئولین همه نیروهای سیاسی و عناصر مترقی تمام کرد و به قول خودش همه زورش را زد و "زبون چهل مرغون" را ریخت تا بلکه از خر شیطان پائین بیایند. برخی مدعی هستند که بحث‌های مربوط به تشکیل چنین جبهه‌ای پیش از آزادی شُکری با عنوان "پلاتفرم دموکراتیک و..." در اروپا آغاز شده بود که به احتمال قوی دکتر منوچهر هزارخانی، خانم مریم متین‌دفتری و آقایان دکتر هدایت‌الله متین‌دفتری، بهنام شهبازی، دکتر ناصر پاکدامن، مجتبی مفیدی و بهمن نیرومند و... به درستی یا نادرستیِ این موضوع واقف هستند و من به این مسئله اِشراف ندارم، تنها می‌دانم که شُکری پس از آزادی از زندان شاه (زمستان ۵۷) در جمعی که خانم مریم متین‌دفتری، و آقای دکتر هزارخانی هم حضور داشته‌اند، به آقای متین‌دفتری می‌گوید: «فکر می‌کردم شما با **جبهه**

ملی کار می‌کنید و عضو هیئت اجرائیه آن هستید.»، سپس این پاسخ را می‌شنود که خیر، چنین نیست. جبهه ملی این شرایط را دارد... و چنین است و چنان است. شُکری هم می‌گوید خوبه که «ما بیاییم و جبهه ملی پنجم را پایه‌ریزی کنیم.»
بحث جلو می‌رود و قرار می‌شود که شُکری برای دیدن یکی از دوستانش برود رشت. گویا بعدا به آقای متین دفتری اطلاع می‌دهد که «با دیگران هم صحبت کرده و به این نتیجه رسیده‌اند که یک جبهه چپ را سازمان دهند.» و از آقای متین دفتری می‌پرسد: «آیا شما همراهی می‌کنید؟» که ایشان با این عنوان که ما جبهه ملی هستیم و نه چپ و زمینه کارمان هم ملی است، جواب منفی می‌دهد. شُکری پس از مدتی برمی‌گردد و موافقت دوستانش را با جبهه (ملی) اعلام می‌کند و همه به این نتیجه می‌رسند که اسم "جبهه ملی پنجم"، یک نوع دهن‌کجی است. تا این که آقای دکتر هزارخانی پیشنهاد "جبهه دموکراتیک ملی" را می‌دهند و همه می‌پذیرند.
شکرالله پاک‌نژاد که دست مرتجعین را خوانده و شاهد یارگیری آن‌ها بود، مثل اسب هوشیاری که هنوز زلزله نیامده، حس نموده و پا بر زمین می‌کوبد، سر از پا نمی‌شناخت، به خصوص که تحت تاثیر رومانتیسم انقلابی هموطنان کُرد ما هم قرار داشت و از تجاوز به خلق کرد و حمام خون خلخالی در کردستان، کلافه بود. به همه این دلایل تنها راه چاره را در اتحاد انقلابیون و تشکیل جبهه می‌دید. جبهه‌ای از نیروهایی دموکراتیک که مبارزه ضدامپریالیستی و مبارزه برای تحقق دموکراسی را دو روی یک سکه ببینند. از جمله برای برجسته نمودن "ثقل انقلاب" در برابر تاخت‌وتاز ارتجاع بود که شُکری به مسعود رجوی پیشنهاد نمود کاندید ریاست جمهوری بشود. بعد هم به کردستان رفت تا حمایت ***کومله*** و ***حزب دموکرات*** و ***شیخ‌عزالدین حسینی*** و... را جلب کند. گویا در خانه شیخ‌عزالدین حسینی با آقای بهزاد کریمی (از ***فدائیان خلق***) هم که با دفاع مشروط (مشروط به چی؟ به رادیکالیسم؟) توافق می‌کنند، به گفتگو می‌نشینند. امیدوارم آقای عبدالله مهتدی، مسئولین محترم ***کومله*** و همه طرف‌های گفتگو و همچنین کُردِ عزیزی که راننده‌گی شُکری را به عهده داشته (آقای زاگرس خسروی) خاطرات خویش را برای ثبت در سینه رزمنده‌گان آزادی بنویسند. ای کاش کسی پیدا می‌شد و عین گفته‌های شیخ عزالدین حسینی را در مورد پاک‌نژاد، می‌شنید و می‌نوشت. وقتی نسل امروز نیز با رهروان راه آزادی و با ستاره‌گانی چون حنیف و بیژن و شُکری و اللهقلی بیگانه باشد، چرا امثال موسوی

اردبیلی و قاتلین زندانیان سیاسی، اصلاح‌طلب نشوند و چرا هخا و مخا، مردم شریف ایران را دست نیندازند؟...

با همه تلاشی که ***جبهه دموکراتیک ملی*** برای وحدت نیروها کرد، تشتت شدید نیروهای چپ و نداشتن تحلیل درست و "خودفقط‌بینی" کار خود را کرد و شد آنچه شد.

از سنگ‌اندازی بر سر راه پاک‌نژاد، از بایکوت سخنرانی‌های دکتر ساعدی و هزارخانی که از سوی "جبهه دموکراتیک ملی" به این شهر و آن شهر می‌رفتند، تفسیرهای گوناگون می‌شود. اکنون که حتی در انگلستان، استعمارگران دیروز، قانون "آزادی دسترسی به اطلاعات" را محترم شمرده، اجراء می‌کنند، چه خوب است آقای فرخ نگهدار و دوستان‌شان از آن همه خون دلی که شکرالله پاک‌نژاد می‌خورد تا خیلی‌ها از منبر خودبینی و خر شیطان پائین بیایند، اندکی بنویسند تا هیچکس به قضاوت اشتباه نیفتد و بد را بدتر نبیند.

با اینکه ***جبهه دموکراتیک ملی*** از نظر سازمانی یکی از دموکراتیک‌ترین نیروهای سیاسی ایران بود، شُکری و دوستانش حتی در اوج کودتای ۲۸ مرداد ۵۸ که به اشاره خمینی یورش به مطبوعات آغاز شد، از سوی کسانی که فقط بلدند طاقچه بالا بگذارند و چون در صف جلو نیستند، تخطئه کنند، جز ایرادات بنی‌اسرائیلی و «تعارفات شاه عبدالعظیمی» حمایتی نداشتند و در تظاهرات مربوط به روزنامه آینده‌گان، نیز عملا تنها بودند.

لبخند پاک‌نژاد را خیلی‌ها دیده‌اند. اما آیا اشک هم می‌ریخت؟ مگر نه اینکه اشک، رقص احساس و زبان قلب آدمی است؟ و مگر نه این که تنها و تنها ستم‌گرانند که اشک نمی‌ریزند؟ من اشک شُکری را هم وقتی در زندان شاه خبر سینما رکس را شنید (و با حادثه رایشتاک مقایسه نمود) و همچنین در دانشگاه شریف‌واقفی (آریامهر سابق) وقتی زیر بغل دکتر شایگان پیر را گرفته و نزدیک تریبون سخنرانی برد دیدم، اشک انسان شادی که هرگز پیش ستم‌گران سر خم نکرد. حتی قبل از آنکه به همت شُکری و "جبهه دموکراتیک ملی"، مرحوم دکتر سیدعلی شایگان در دانشگاه شریف‌واقفی سخنرانی کند و خمینی واکنش نشان بدهد که "ملی‌گرایی توحش است" و فالانژها داد بزنند: «دموکراتیک و ملی، هر دو فریب خلق‌اند»، شکنجه‌گران آینده یکه‌تازی می‌کردند و برای نیروهای مردمی یکی بعد از دیگری دسیسه چیده و زیر پای‌شان پوست خربزه می‌انداختند.

پیش از اشاره به اسارت و شهادت شُکری، یادآور می‌شوم که علاوه بر ویژه‌نامه‌ای که مجله آزادی در مورد شُکری انتشار داده و جدا از چندین مقاله در مجله شورا و نشریه مجاهد و ایران زمین، اشارات آقای ناصر کاخساز در «گذر از خیال»، مطلبی که آقای بهرام عطائی

یکی از همبندی‌های شُکری درباره ایشان گفته، و آنچه آقای وریا بامداد در جلد اول کتاب "جمهوری زندان‌ها" نوشته‌اند، با کمال تاسف از انسان شریفی که زندگی و عمل‌اش راهنمای نسل بی‌پناه و سرگشته امروز است که هر روز برای‌اش فیلی هوا می‌کنند تا سرگرم شود و میهن‌اش را بچاپند، آن‌ها که باید، یاد نکرده‌اند.
استبداد دینی در سال پرماجرای ۱۳۶۰ که بگیر و ببند راه افتاد و از کشته پشته ساختند، همچون زلزله دهشتناکی روح و روان جامعه را درهم کوبید و به اعتماد و امید یک ملت بزرگ باز هم و باز هم ترکش زد.
در روزهای شب‌گونه تابستان و پائیز سال ۶۰ که شکارچیان انسان گاها ریش‌شان را از ته می‌زدند (و زنان تعقیب‌گر روسری‌های خوش‌رنگ به سر نموده و موی سر خود را عیان می‌ساختند) سوژه‌های آن‌ها ریش می‌گذاشتند (و یا توی چارقد و چادر می‌رفتند). در شهریورماه پاسداران به ماشین هیلمنی برمی‌خورند که شماره‌اش با آنچه دنبالش می‌گشتند یکی بود. این ماشین را بهروز شیردل(۱۵) استفاده می‌کرده و به همین دلیل اصطلاحاً سرخ بوده است. با کمال تاسف شکرالله پاک‌نژاد، که عینک سیاهی هم داشته به همراه احمد اکملی (تقی) و همسر احمد در این هیلمن دستگیر می‌شوند. مطلب فوق را مجاهد شهید احمد اکملی که به خاطر مصاحبه بسیار شکنجه‌اش هم کرده بودند و مقاومت نمود، به یکی از هم‌سلولی‌هایش به نام اکبر... گفته است. احمد که یکی از اعضای قدیمی و باسابقه ***مجاهدین*** و از دانشجویان مبارز علم و صنعت بود، گویا زندانی زمان شاه نیز بوده است، همانطور که نوشتم برای این که بیاید و مصاحبه تلویزیونی کند به شدت شکنجه‌اش کردند که او نیز همانند شُکری تن نداد.
پس از آن که پاسداران، هیلمن را متوقف می‌کنند شُکری را ابتدا به کمیته مجلس شورای سابق، می‌آورند و یکی جلو می‌آید و می‌گوید: «سلام علیکم، شُکریِ مجاهد خوش اومدی...» گویا فرد دیگری که آنجا بوده می‌گوید: «شهید محمد کچوئی نیز به ما گفته بود که شما را باید دو ضربه اعدام کرد. یک‌بار چون مارکسیست تشریف داری، و بار دوم چون جانب منافقین را می‌گیری...»
شُکری را به زندان کمیته مشترک نیز می‌برند. زندان آپولو و پاهای آش‌ولاش، که اسمش را توحید گذاشتند و حالا به موزه عبرت تبدیل شده است. بعد از بازجوئی، در آبان سال ۶۰ شُکری را به اوین آوردند. او را به اتاق شماره ۵ طبقه پائین بند یک اوین بردند. من در همان طبقه ولی در اتاق دیگری بودم. یک روز در حیاط زندان که قبل از آن به روی

زندانیان کمتر باز می‌شد، ناگهان دیدم که شُکری در میان دیگر زندانیان است. دلم هرّی فرو ریخت. با هر حول و ولائی بود به او علامت دادم. آمد نزدیک پنجره اتاق ما. هم مغموم بود و هم شاد. عجله عجله با هم حرف زدیم، همه‌اش به آسمان نگاه می‌کرد. آسمان همدم او بود. اشاره کرد که حتماً اعدام می‌شود. فردای‌اش هم دوست عزیزم شهید علی ماهباز، را که زمان شاه با هم در قصر بودیم در بین افراد اتاق ۴ دیدم. (هم اتاقی‌هایم گفتند علی از ***فدائیان اکثریت*** است.)

یکی دو روز بعد وقتی اتاق ما را به حیاط بردند با ترس و لرز رفتم دم پنجره اتاق ۵ که شُکری گفته بود آن‌جا است. (حالا هنوز آبان ماه است) یکی از زندانیان داشت ریش او را اصلاح می‌کرد. شُکری با اشاره به سر و گردن‌اش نشان داد او را می‌کشند. چشمانش می‌خندید. همان روزها بود که حسین نواب‌صفوی، یوسف بهرامی که طلبه بود، علی معماریان، علیرضا صابونی (زندانی زمان شاه)، و ده‌ها و صدها گل رعنا بر زمین افتادند. فردای آن روز باز هم در حالی که از ترس مثل بید می‌لرزیدم که نکند خائنین گزارش بدهند به سرم زد بروم دم در اتاق ۵، وقتی اتاق خودمان را به دستشوئی بردند، به سرعت به سمت دیگر سالن چرخیدم و پنجره کوچک اتاق شماره ۵ را باز کردم و پرسیدم شُکری... نفری که جلوی در آمد، اوقات تلخی کرد و جواب درست و حسابی نداد. دست از پا درازتر، بدو بدو برگشتم. دل تو دلم نبود و احساس عجیب غریبی پیدا کردم تا این که دوباره نوبت هواخوری ما رسید، شاید ۵ یا ۶ روز بعد بود. (حالا یا اواخر آبان است، یا اوایل آذر ـ اشتباه از من است.) باز خودم را به پنجره اتاق شُکری که رو به حیاط بود رساندم و اسمش را صدا زدم، افراد اتاق که شاید دفعه پیش نیز مرا دیده بودند که با شُکری حرف می‌زنم، جلو آمدند و گفتند: شُکری را زدند، او را اعدام کردند. پرسیدم: شاید منتقل شده؟ گفتند: نه مطمئن‌ایم.

البته بعضی را پیش از اعدام، از اتاق عمومی به انفرادی هم می‌بردند اما برای شُکری مسئله جدیدی رو نشده بود و با شناختی که از او داشتند می‌دانستند که اهل مصاحبه و این چیزها نیست و پیش‌تر طی کرده بود و هی کرده بود که حاضر نیست به هر قیمتی زنده بماند. بنابر این همان‌طور که هم‌اتاقی‌هایش مطمئن بودند، او اعدام شده بود. به احتمال قوی آنچه در بهشت زهرا به خانواده شهید پاک‌نژاد گفته شده، تاریخ دفن است و نه تاریخ شهادت. در اوین اعدام که می‌کردند، همه را همان روز به خاک نمی‌سپردند، شاید امکانات نگهداری اجساد زندانیان را هم داشتند. این را نمی‌دانم، اما اطلاع دارم که در وقت دیگری

که خودشان تشخیص می‌دادند به بهشت زهرا یا... تلفن می‌زدند که مثلا امروز برای تحویل ۲۰ یا ۳۰ نفر آماده باشید. برای دادن وصیت‌نامه یا لباس شهدا نیز عجله نمی‌کردند و لزوماً همان روزی که زندانی اعدام می‌شد، به خانواده‌اش زنگ نمی‌زدند. در کشتار سال ۶۷ نیز مسئولین زندان‌ها هر آنچه در مورد تاریخ شهادت زندانیان به خانواده‌های‌شان گفته‌اند، واقعی نیست. لُبّ کلام این که تاریخ دفن لزوماً تاریخ اعدام نیست و شکرالله پاک‌نژاد نه در ۲۸ آذر، بلکه در اواخر آبان یا اوائل آذر سال ۶۰ اعدام شده است و من در این مورد اطمینان دارم.

وقتی او را برای همیشه می‌بردند گفته بود: «باید شجاع بود...»

کامران، یکی از هم‌سلولی‌های شُکری یاداشت زیر را فرستاده و متاسفانه تا امروز خواهش مرا برای تکمیل آن بی‌جواب گذاشته‌اند: «من مدت کوتاهی در اوین با شُکری عزیز بودم. بدون شک باید بگویم انسانی به صمیمیت و انسان‌دوستی او ندیده‌ام. شُکری مورد وثوق همه بود، او شاید تنها متفکری بود که مبارزه دموکراتیک را عمده می‌دانست. جبهه دموکراتیک وی دوامی نیاورد و زود از دنیا رفت.»

شُکری را کشتند و بودند کسانی که پای‌شان را در یک کفش می‌کردند که از کجا معلوم او را اعدام کرده‌اند؟ شُکری با رفسنجانی و خامنه‌ای و مهدوی کنی و... در زندان شاه نشست و برخاست داشته، معروفیت جهانی دارد و... آیا این صغری کبری چیدن‌ها، برای این بود که از شر موضع‌گیری برای شهادت شُکری راحت شوند؟ یا واقعا این‌قدر در مورد رژیم خمینی ذهنیت وجود داشته که بعد از ۳۰ خرداد سال ۶۰ و بعد از آن «مردادِ گِران» که دسته دسته جوانان مردم را به پای دار می‌بردند و موسوی تبریزی گفته بود در همان خیابان باید زخمی‌های‌شان را زخمی‌تر کرد و آن‌ها را کشت... باز هم تصور شود ممکن است شُکری را اعدام نکرده باشند چون مثلا رفسنجانی و خامنه‌ای و انواری و... از زندان شاه با او روابط حسنه داشته اند؟

آیا دیر جنبیدن برای ترتیب دادن یک کارزار جهانی برای آزادی کسی که در همه محافل حقوق بشری شناخته شده بود، به این دلیل بود که شاید امثال مهدوی کنی، واسطه شوند و ریش گرو بگذارند؟ مگر سال پر ماجرای ۶۰ همان سال ۵۸ است؟ ظاهرا آخوندها دشمنان خودشان را بهتر می‌شناختند، تا نیروهای انقلابی، آنها را. آخرش هم تا از طرف خبرگزاری فرانسه مسئولین رژیم سئوال پیچ نشدند، رسماً اعدام او اعلام نشد. به هر حال او را هم، مثل دیگران کشتند، اما فراموش نکنیم که شُکری بودن کارکردش را ادامه

می‌دهد. چرا؟ چون شُکری یک شخص نیست. یاد امثال او، همچون یاد کردن از هر حماسه و شهید دیگر ارزش‌های والائی را که مدافع آن‌ها بوده و محکوم نمودن ضدارزش‌هائی را که از آن‌ها دوری جسته و تحت فشار آن‌ها به سر برده، فراروی ما قرار می‌دهد.

(خاطرات مربوط به شُکری را با آب‌پیاز و آب‌لیمو، که بعدها می‌توانستم با حرارت ظاهر کنم، در حاشیه قرآنی که با خودم از زندان بیرون آوردم می‌نوشتم و جز متن کامل پیام ۵ ماده‌ای که در گرماگرم انقلاب نوشت، تقریباً همه را بازنویسی کرده‌ام.)

(منبع: سایت شخصی "همنشین بهار")

بخش پنجم:

مصاحبه‌ها

گفتگوی عاطفه گرگین با شکرالله پاک‌نژاد (متن کامل)

* شکرالله پاک‌نژاد، روح ائتلاف

گ: *خوب از کجا شروع کنیم؟*

پ: از هر کجا که مایل باشید.

گ: *از خودتان بگوئید و از مبارزه در دوره طاغوت.*

پ: قرار شد در مورد خودم صحبت نکنیم، فراموش کردید؟

گ: *بسیار خوب، پس بگذارید از انقلاب شروع کنیم. با توجه به اینکه شما در شروع انقلاب در زندان بودید، آیا قیام بهمن ماه و اصولا جنبش توده‌های مردم در سال گذشته برای شما قابل پیش‌بینی بود؟*

پ: زندان‌های سیاسی طاغوت همیشه مرکز حادترین مباحثات سیاسی و مبارزات ایدئولوژیکی بود. روابط زندانیان جز در مواردی معدود مبتنی‌بر وحدت و تضاد اندیشه بود. به همین دلیل هم زندانیان جزئی‌ترین حرکات جامعه را که می‌توانست در زندان‌ها منعکس شود، مورد تفسیر قرار می‌دادند. با شروع جریان انقلاب، جبهه‌گیری برای شناخت ماهیت فعالیت گروه‌های سیاسی مختلف تشدید شد. طبق معمول کسانی بودند که تمام فعالیت‌های ضدشاه را یک نمایشنامه تلقی می‌کردند که گرداننده‌ی آن آمریکا بود. از اواسط زمستان ۵۶ همزمان با تشدید مبارزه حقوق‌بشر کارتر، فعالیت‌های ضدشاه در ایران شتاب بیشتری گرفت و از همان زمان انقلاب به تدریج چهره خود را نشان داد.

گ: *یعنی منشاء انقلاب ایران مبارزه حقوق‌بشر کارتر بود؟*

پ: این سئوال شما، مرا به یاد مباحثات آن دوره از زندان می‌اندازد. عده‌ای از زندانیان در بحث به این نتیجه رسیده بودند که در تضاد بین شاه و کارتر، چون کارتر به‌عنوان نماینده‌ی انحصارات بزرگ عمل می‌کند، پس در هرحال، شاه اگر هم از او بهتر نباشد، کمتر از او بد است. لذا ما در مبارزه بین شاه و کارتر، اگر هم جانب شاه را نمی‌گیریم، نباید به او شدیدا حمله کنیم. حتی عده‌ای به این نتیجه رسیده بودند که شاه می‌تواند نماینده‌ی خرده‌بورژوازی باشد و فاشیسم او ذات بورژوازی دارد و باید منشأ یک سرمایه‌داری دولتی تلقی شود و لذا معتقد بودند باید از او حمایت کرد. به همین دلیل از نظر آنها می‌بایست گرایش‌های متکی

به حقوق‌بشر، که مربوط به لیبرالیسم بورژوائی تلقی می‌شد افشا شود و تحت عنوان افشای ماهیت لیبرالیسم، عملا حمله به شاه را متوقف می‌کردند این نوع تحلیل قضایا که هنوز هم انقلاب ایران به آن دچار است در برخی مباحث آن زمان، اغلب نتایجی مضحک به بار می‌آورد.

گ: *چطور؟*

پ: اجازه بدهید مطلب را تمام کنم، بعدا خواهم گفت. انقلاب ایران در متن بحران سرمایه‌داری جهانی شکل گرفت. شکست امپریالیسم در ویتنام، منجر به تغییر خط‌مشی امپریالیسم شد. آمریکا به عنوان بزرگ‌ترین دژ امپریالیسم جهانی از اواخر جنگ ویتنام بر سر خط‌مشی جدید، دچار تفرقه بود. سرمایه‌دارانِ اسلحه و برخی از گروه‌های دیگر سرمایه‌داری، طرفدار استراتژی "قدرت‌های منطقه‌ای" بودند که در دوره حکومت "نیکسون ـ کی‌سنجر" شروع به اجرای آن کردند و این همزمان با اوج قدرت شاه بود، اما دوراندیشان سرمایه‌داری امپریالیستی به سرنوشت "سرمایه" فکر می‌کردند. آن‌ها به کم کردن فشار "سرمایه" فکر می‌کردند. آن‌ها به کم کردن فشار "سیاسی" به کشورهای مونوپل معتقد شده بودند. مباحثات طولانی مهم‌ترین استراتژی سرمایه‌داری آمریکا در بنیاد راکفلر به تشکیل گروه مشهور به "کنفرانس سه‌جانبه" منجر شد که طرح مبارزه حقوق‌بشر کارتر به رهبری فکری آقای برژینسکی نتیجه آن بود. آقای برژینسکی و دوستانش معتقد شده بودند که با توجه به رشد سرمایه‌داری جهانی به ویژه از نظر تکنیک و با توجه به ناگزیر بودن سرمایه‌داری متوسط و کوچکِ کشورهای مونوپل به حفظ خود، که از نظر آن‌ها فقط در رابطه تفاهم با سرمایه‌داری بزرگ و در تضاد با جریانات ضدسرمایه می‌توانست انجام گیرد، و خلاصه برای پرهیز از پیدایش ویتنام‌های متعدد، فقط یک راه وجود داشت: "لیبرالیسم سیاسی". که البته این لیبرالیسم در خدمت تشدید تسلط اقتصادی امپریالیسم می‌بایستی قرار داشته باشد. نتیجه عملی این تحلیل، شروع مبارزه‌ی حقوق‌بشر کارتر بود. به زعم آقای برژینسکی اما به زبان غیرسرمایه‌داری، رشد سرمایه جهانی به حدی رسیده است که حتی حکومت‌های ملی هم در جریان توسعه‌ی اقتصادی خود مجبورند وابسته باشند. یا به اردوگاه سرمایه‌داری و یا به اردوگاه مقابل. که پر واضح است دیگر ملی بودن این دولت‌ها تنها اسمی بی‌مسما خواهد بود. به این اعتبار هدف لیبرالیزاسیون آقای کارتر ـ برژینسکی که تحت عنوان "حقوق بشر" صورت می‌گرفت، صرف‌نظر از مبارزه برعلیه شوروی مبارزه با هرگونه ویتنامی شدن مبارزات خلق‌ها بود. در چنین متنی بود که تضادهای سرمایه‌داری جهانی، هم از نظر اقتصادی مثل "رکود تورمی" و هم از نظر سیاسی مثل قضیهٔ

"حقوق‌بشر" در ایران منعکس می‌شد و باز در چنین متنی بود که سیستم جهانی امپریالیسم در ایران به بن‌بست رسید. بحران سیستم سرمایه‌داری وابسته‌ی ایران که منجر به قیام مردم شد در واقع انعکاسی از بحران امپرالیسم جهانی بود.

گ: *به نظر شما استراتژی حقوق‌بشر کارتر موفق بوده است؟*

پ: در برخی نواحی دنیا برای کوتاه مدت مسئله را حل کرده و بن‌بست سرمایه‌داری را شکسته است و به این اعتبار می‌توان گفت موفق بوده. اما آقای کارتر و همفکران‌شان هم مثل خیلی از دوستان چپ‌نمای ما در ایران با مقوله انقلاب آشنا نیستند. آن‌ها تصور می‌کنند که خلق‌ها مهره‌ی شطرنج‌اند، به همین دلیل هم در محاسبات خود به پتانسیل انقلابی خلق‌ها و به نیروی سرکوب شده و نهفته در آن‌ها توجهی نمی‌کنند. نتیجه‌ی این بی‌توجهی ناگزیر، ناکامی و شکست است. در مورد انقلاب ایران هم چنین شد.

گ: *به نظر می‌رسد که شما به عوامل خارجی انقلاب پر بها می‌دهید. و این با تکیه شما بر قدرت انقلابی خود خلق‌ها در تضاد است.*

پ: وقتی شما انقلاب ایران را و سایر انقلابات خلق‌ها را در بطن رشد تضادهای سرمایه‌داری جهانی و در جریان حل این تضادها، در جهت ایجاد یک جهان نو مطالعه کنید، در تقسیم عوامل انقلاب به داخلی و خارجی قدری تأمل خواهید کرد. شما تصور می‌کنید رشد تضاد طبقاتی در ایران که منشاء نارضائی شدید مردم و قوه محرکه انقلاب بود، از رشد تضادهای داخلی سرمایه‌داری جهانی که منشاء سیاست حقوق‌بشر کارتر بود جدا است؟ به نظر من همان مکانیسم که سرمایه‌داری آمریکا را وادار به اتخاذ سیاست حقوق‌بشر می‌کند، سرمایه‌داری ایران را هم وادار به عقب‌نشینی در مقابل مردم ایران می‌نماید.

گ: *به نظر شما سرمایه‌داری در ایران عقب‌نشینی کرده و یا شکست خورده است؟*

پ: سرنوشت هر جنگ معلوم می‌کند که یک عقب‌نشینی، گامی در جهت شکست بوده یا پیروزی. در این که انقلاب ایران امپریالیسم را به عقب رانده تردیدی نیست، اما این که، این عقب‌نشینی به شکست امپریالیسم منجر خواهد شد یا به پیروزی مجدد او، بسته‌گی به قدرت انقلاب ما و خط‌مشی آن دارد. برگردیم به سئوال اول شما، وقتی حرکات اعتراضی توده‌ها شروع شد، به تدریج روشن گردید که ایران با یک انقلاب روبه‌رو است. مبارزه مردم هر روز عمق بیش‌تری می‌گرفت. شرایط عینی انقلاب به روشنی خود را نشان می‌دادند. اما به نظر می‌رسید که شرایط ذهنی انقلاب فراهم نیست. به همین دلیل هم بحث "وضعیت انقلابی" در آن دوره از زندان به صورت حادی مطرح بود. سرانجام انقلاب بدون توجه به

فصل‌بندی کتاب‌هائی که برخی دوستان در جستجوی شرایط ذهنی، بیهوده ورق می‌زدند و چیزی نمی‌یافتند، خلاء شرایط ذهنی را با سازمان سراسری و مجرب روحانیت پر کرده و به ریش همه کتاب‌زده‌گان خندید. و به این ترتیب وضعیت انقلابی ایجاد گردید و ما دیدیم که یک مرحله از انقلاب به خوبی سپری شد.

گ: *در آن دوره نظرتان نسبت به رهبری انقلاب چه بود؟*

پ: در دوره اوج‌گیری انقلاب، در زمینه چگونگی ادامه مبارزه، دو نظریه مطرح بود، که یکی از طرف مهندس بازرگان و جبهه ملی و گروه‌های لیبرال ارائه می‌شد و ناظر به این بود که از طریق مبارزه پارلمانی، سنگرهای پارلمان و دولت تصرف شده و بعدا با استفاده از این سنگرها، شاه کنار گذاشته شود. در مقابل این نظریه، آقای خمینی معتقد بودند که هم اکنون "شاه باید برود". طبیعی بود که مردم، طرف نظریه اخیر را گرفتند و از این لحظه بود که آقای خمینی به صورت رهبر بلامنازع انقلاب درآمدند. ما در زندان مشهد هم‌زمان با ورود مهندس بازرگان به پاریس طی تلگرافی به آقای خمینی، که به کمک خانواده یکی از زندانیان مذهبی فرستاده شد، پشتیبانی خود را از نظریه ایشان در مقابل نظر مهندس بازرگان اعلام کردیم.

گ: *به نظر شما یکپارچگی مردم در دوره انقلاب ناشی از سازماندهی روحانیون و نیروهای مذهبی و یا ناشی از دیکتاتوری شاه بود؟*

پ: می‌دانید که از اوائل شروع حرکات انقلاب، مبارزه با شاه "مطلق" شد. این مطلق شدن نخست خود را در شعارهائی نظیر "آزادی زندانیان سیاسی" و "بازگشت آقای خمینی" و "لغو سانسور مطبوعات" نشان می‌داد. بعدا مردم به طور علنی برکناری شاه را می‌خواستند و در هر حال در مرحله اول انقلاب، مبارزه اصولا بر ضدشاه و دیکتاتوری او بود و لذا این، دیکتاتوری شاه بود که ابتدائا مردم را یکپارچه می‌کرد. اما نیاز مردم به وحدت بر علیه شاه در شرایط نبودن سازمان سیاسی سراسری، خود منشاء رهبری روحانیون و یکپارچه شدن مردم تحت رهبری آنان بود.

گ: *علت این که نیروهای چپ نتوانستند در رهبری انقلاب سهم عمده‌ای داشته باشند چه بود؟*

پ: ضعف چپ ناشی از عوامل متعددی است. صرف‌نظر از عقب‌مانده‌گی مادی و معنوی طبقه کارگر ایران، فشار شدید به نیروهای چپ و سرکوبی آن‌ها پس از ۲۸ مرداد ۳۲ و در تمام دوره رژیم شاه، شاید مهم‌ترین عامل این ضعف باشد. می‌دانید که کودتای ۲۸ مرداد

اساسا یک کودتای ضدچپ بود. آمریکائی‌ها دکتر مصدق را هم چپ تلقی می‌کردند. در دوره شاه به جز ***مجاهدین خلق*** هیچ نیروی سیاسی به اندازه نیروهای چپ تحت فشار مادی و معنوی نبوده است. وقتی انقلاب آغاز شد. نیروهای چپ در منتهای ضعف خود بودند. نداشتن رهبری، سازمان و از همه مهم‌تر نداشتن تحلیل درست از شرایط، مهم‌ترین تجلیات این ضعف بودند. البته نیروهای چپ در جریان انقلاب و حتی در رهبری توده‌ها به طور پراکنده نقش فعال داشتند، اما عملا در رهبری سیاسی انقلاب نتوانستند نقشی ایفا کنند. ناگفته نماند که انحصارطلبی روحانیون رهبری کننده‌ی انقلاب هم یکی از عوامل این وضعیت بود. اما من تردید دارم که با توجه به تشتت شدید این نیروها، در صورتی که در رهبری سیاسی انقلاب شرکت داده می‌شدند آیا می‌توانستند نقشی ایفا کنند.

گ: *نقش پرولتاریا در جنبش ما چه بود؟*

پ: در واقع بدون شرکت کارگران صنعتی و به خصوص کارگران نفت، مرحله اول انقلاب به پیروزی نمی‌رسید. فکر نمی‌کنم کسی در مورد نقش تعیین‌کنندهٔ کارگران ایران در پیروزی مرحله اول تردیدی داشته باشد.

گ: *در مورد شورای انقلاب چه می‌گوئید؟*

پ: علی‌الاصول شورای هر انقلاب باید نماینده نیروهای اجتماعی شرکت کننده در آن انقلاب باشد. شورای انقلاب کنونی چنین وضعی ندارد. شورای انقلاب باید مرکب از نماینده‌گان شوراهای کارگران، دهقانان، اصناف روشنفکران، احزاب سیاسی انقلابی و خلاصه تمامی نیروهای خلق باشد. شورای کنونی انقلاب که "منصوب" است نه "منتخب" به هیچ‌وجه اکثریت مردم را نماینده‌گی نمی‌کند و گرچه به دلیل بسته‌گی به آقای خمینی و نفوذ معنوی ایشان در بین توده‌ها، فعلا قدرت زیادی دارد، اما به دلائلی که گفتم این شورا به هیچ‌وجه یک ارگان دمکراتیک انقلابی نیست.

گ: *آیا شما این قیام و جنبش را یک جنبش دمکراتیک و ضدامپریالیستی می‌دانید؟ نظرتان راجع به فعالیت سازمان‌هائی که خواست دمکراتیک را مطرح می‌کنند چیست؟ بگذارید طور دیگر مسئله را مطرح کنم. در رابطه با یک کشور تحت سلطه‌ی امپریالیسم و این که هنوز حزب طبقه کارگر تشکیل نشده و طبقه کارگر تشکل پیدا نکرده، نقش روشنفکران متعهد و انقلابی در رابطه با تشکیلات سازمان‌های دمکراتیک چیست؟ آیا باید فعالیت خود را صرف مبارزه دمکراتیک کنند، مثل خود شما؟ و یا این که در جهت ایجاد حزب طبقه کارگر کوشش نمایند؟ این را بیش‌تر با توجه به نوع مبارزه خود شما می‌پرسم.*

پ: به نظر من انقلاب ایران یک انقلاب دمکراتیک ضدامپریالیستی است و نه یک انقلاب دمکراتیک و ضدامپریالیستی. علت تمایل من به این نوع نامگذاری این است که برخی از گروه‌های چپ با جدا کردن مبارزه ضدامپریالیستی از مبارزه دمکراتیک، به آن‌جا می‌رسند که عملا لزوم هر نوع مبارزه دمکراتیک را نفی می‌کنند. در درجه اول باید روشن باشد که در شرایط کنونی جهان سرمایه‌داری، هیچ انقلابی نمی‌تواند انجام شود که ضدامپریالیستی باشد و دمکراتیک نباشد، یا دمکراتیک باشد و ضدامپریالیستی نباشد. موکول کردن ادامه این انقلاب که هم ضدامپریالیستی است و هم دمکراتیک به تشکیل حزب طبقه کارگر دقیقا از آن اذهانی سرچشمه می‌گیرد که قبل از انقلاب، پیروزی مبارزه‌ی ضدشاه را بدون وجود یک حزب طبقه کارگر که مبارزه "ضدامپریالیستی ـ دمکراتیک" را رهبری کند غیرممکن می‌دانستند. حزب طبقه کارگر ایران از درون مبارزه ضدامپریالیستی ـ دمکراتیک نیروهای انقلابی ایران بیرون خواهد جوشید. این حزب محصول مباحثات مجرد سوسیالیستی عده‌ای روشنفکر در اتاق‌های در بسته نیست. متأسفانه به علت پایین بودن سطح اندیشه و عمل، نیروهای چپ در این زمینه به شدت دچار تشتت‌اند و در حالی که همه قبول دارند که مبارزه دمکراتیک از مبارزه ضدامپریالیستی جدا نیست، این مبارزه‌ی دوگانه را به طور مکانیکی از هم جدا کرده و هر دو را به یک سلسه نزاع بر سر الفاظ محدود می‌کنند. بی‌جهت نیست که بیش‌تر نیروهای چپ، هم در وجه ضدامپریالیستی مبارزه و هم در وجه دمکراتیک آن عملا دنباله‌رو نیروهای دیگر شده‌اند. اشکال کار چپ، اصلا در نحوه‌ی نگرش اوست. چپ هم نقص تئوریک دارد و هم نقص ایدئولوژیک. دوست عزیزی که عده‌ای از جوانان پر شور را دور خود جمع کرده، مبارزه برای حق کار، حق بازنشسته‌گی و حق اعتصاب را مبارزه سوسیالیستی تلقی می‌کند و مبارزه برای آزادی بیان و مطبوعات را به عنوان مبارزه بورژوائی که هدف‌اش تحمیق طبقه کارگر است، رد می‌کند. او می‌گوید دمکراسی خوب نیست، دیکتاتوری پرولتاریا خوب است. دام وسیعی که اخیرا بر سر راه نیروهای چپ گسترده شده و بیش‌تر این نیروها را در خود اسیر کرده است، مبحث "عمده و فرعی تضادها" است. بعد از داستان "بورژوازی لیبرال" و "خرده بورژوازی رادیکال" دام جدید چنین گسترده شد که گویا بین دو مبارزه ضدامپریالیستی و دمکراتیک، اولی عمده و دومی فرعی است. ابعاد این تفکیک چنان که همه می‌دانند در مبارزه اجتماعی کنونی به آن‌جا کشیده است، که عملا هرگونه دفاع از حقوق و آزادی‌های دمکراتیک را نفی کرده و تحت عنوان لیبرالیسم و حرکت در جهت منافع امپریالیسم سرکوب می‌نماید. این‌گونه

عمده و فرعی کردن مکانیکی که بین نیروهای چپ به شدت رایج است، "عمل سوسیالیستی" را به چنان چاه ویلی از مباحثات ذهنی انداخته که خلاصی از آن به این زودی بعید به نظر می‌رسد.

گ: *مگر شما مبارزه ضدامپریالیستی را نسبت به مبارزه دمکراتیک عمده نمی‌دانید؟*

پ: می‌دانید که مقولات فلسفه‌ی عملی دارای سلسله مراتبی هستند. در تحلیل ذهنی قضایا این سلسله مراتب، حتما باید رعایت شوند تا بتوان تاریخ و جهان را با آن‌ها بررسی و تفسیر کرد و تغییر داد وگرنه این مقولات به صورت ابزاری مکانیکی در جهت توجیه هر عمل، به وسیله هر کس و در راه هر هدف مورد سوءاستفاده قرار خواهند گرفت. در چنین صورتی دور نخواهد بود که مثلا تحت عنوان مقوله‌ی "ماهیت و پدیده" انحصارطلب‌ترین "خط" در طیف سیاسی ایران, به عنوان "خط دمکراتیسم" شناخته شود و یا دمکراتیسم به عنوان لیبرالیسم معرفی گردد و یا تحت عنوان "عمده و فرعی"، مبارزۀ انقلابی به جنگ تبلیغاتی و یک مشت فحش و دشنام محدود، و در مقابل، "خط فاشیسم" به عنوان "خط پرولتری" تبلیغ گردد. در واقع نداشتن تئوری بهتر از داشتن تئوری ناقص است. تئوری ناقص تئوری غلط است. "عمده و فرعی" بر مبنای "عام و خاص" انجام می‌شود. یعنی برای تحلیل قضایا قبل از "عمده و فرعی" کردن، باید "عام و خاص" کرد. عام مجرد و خاص مجسم است. عام خود را در خاص نشان می‌دهد، در حالی که "عمده" خود را در "فرعی" نشان نمی‌دهد. عمده در مقابل فرعی قرار می‌گیرد. "عمده و فرعی" از مقولات مربوط به عینیات بوده و در پهنه‌ی "خاص" عمل می‌کنند، نه بین عام و خاص. مبارزه ضدامپریالیستی در ایران عام است. این مبارزه خود را در مبارزه دمکراتیک نشان می‌دهد. حتما شما مثل دیگران مایل نیستید مبارزه ضدامپریالیستی را در ایران به مبارزه با سفارت آمریکا و یا در نهایت به افشاگری بر علیه امپریالیسم محدودکنید. امپریالیسم در ایران کیست؟ ما حضور امپریالیسم رادر ایران حس می‌کنیم، اما در عین حال چیز "مجسمی" که بشود آن را "امپریالیسم" نامید در ایران وجود ندارد. ما برخلاف ویتنام در ایران سرباز کلاه سبز آمریکائی نداریم. امپریالیسم در ایران از سال‌ها قبل سرمایه‌داری وابسته بوده و اکنون نیز سرمایه‌داری وابسته است. در آینده نیز سرمایه‌داری وابسته خواهد بود. مبارزه ضدامپریالیستی در ایران دقیقا مبارزه با سرمایه‌داری وابسته است. سرمایه‌داری وابسته چیست؟ ارتش وابسته، بوروکراسی وابسته، اقتصاد و سرمایه‌های وابسته، فرهنگ سرکوبگر و انحصارطلب وابسته. فرهنگ سرکوب‌گر آریامهری ساخته ذهن معیوب شاه نبود. فرهنگ مذکور نتیجه

نیاز تاریخی یک سیستم وابسته، به ایجاد محیط اختناقی بود که در آن، سرمایه‌های وابسته به راحتی بتوانند به غارت خود ادامه دهند. این فرهنگ عملا حقوق و آزادی‌های دمکراتیک را از بین برده بود. ارتش و بوروکراسی وابسته آریامهری نتیجه کجاندیشی‌های خاندان پهلوی نبودند. آن‌ها به عنوان دو بازوی حاکمیت، در خدمت اختناق و بهره‌کشی از مردم ستمدیده ما قرار داشتند. سرمایه‌داری وابسته ایران هرچند ضربه خورده ولی به سرعت در حال بازسازی شدن است و اتفاقا از تضادهای درونی جامعه ایران برای تجدید سازمان خود به بهترین وجهی استفاده می‌کند. در واقع چنان‌که گفتم، این امپریالیسم است که دارد دوباره قدرت می‌گیرد. مبارزه با امپریالیسم، عملا یعنی مبارزه با بورژوازی وابسته و مبارزه با بورژوازی وابسته یعنی مبارزه با وابسته‌گی ارتش، وابسته‌گی بوروکراسی، وابسته‌گی سرمایه‌ها، صنایع و به طور کلی وابسته‌گی اقتصادی، وابسته‌گی سیاسی و دیپلماتیک، وابسته‌گی فرهنگی، وابسته‌گی پولی و هر نوع وابسته‌گی دیگر. وابسته‌گی ایران به امپریالیسم در دوره آریامهری، از طریق ایجاد یک سیستم "حاکمیت دیکتاتوری" انجام گردید و بی‌دلیل نبود که انقلاب دموکراتیک ضدامپریالیستی ایران خود را به صورت یک انقلاب ضددیکتاتوری نشان داد. جریان استقلال ایران از امپریالیسم هم به عنوان یک جریان تاریخی دقیقا از کانال مبارزه دمکراتیک می‌گذرد. اگر در دوره شاه "جریان وابسته‌گی" از نظر سیاسی، خود را در حاکمیت دیکتاتوری نشان می‌داد، "جریان استقلال" در دوره انقلاب از نظر سیاسی باید خود را در حاکمیت دمکراسی نشان دهد. چه چیزی می‌تواند امپریالیسم را از ارتش ایران بیرون کند جز "شورا"؟ چه نیروئی می‌تواند ارتش ایران را که به صورت شمشیر داموکلس امپریالیسم درآمده به ارتش ملی بدل کند جز شورا؟ چه کسی می‌تواند بوروکراسی ایران را از صورت چماق امپریالیسم به صورت رکن حاکمیت ملی درآورد جز شورا؟ چه نیروئی می‌تواند اقتصاد بیمار ایران را از امپریالیسم، "مستقل" کند جز یک نظام کار شورائی؟ کدام نیروئی قادر است ایران را از خطر تجزیه برهاند جز دادن حق خودمختاری به خلق‌ها؟ چه نیروئی می‌تواند وحدت و استقلال ایران را در مقابل امپریالیسم حفظ کند، جز نیروی لایزال و علاقه خلق‌های ایران به همبسته‌گی و وحدت؟ سیستمی که نصف جمعیت ایران یعنی زنان را عملا از بخش عمده حقوق دمکراتیک‌شان محروم کند، قادر به تجهیز نیروی مردم در جهت کسب، و حفظ استقلال ایران در مقابل امپریالیسم نیست. سیستمی که خواست خودمختاری خلق‌ها را با بمب و گلوله پاسخ گوید، عملا ایران را به نفع امپریالیسم به سمت تجزیه سوق می‌دهد. سیستمی

که نیروهای مترقی را تحت شانتاژ به تائید اعمال خود وادار می‌کند، عملا یک سیستم دیکتاتوری است که در جهت بازسازی ارتش و بوروکراسی و بعدا استفاده از آن‌ها در جهت بازسازی اقتصاد و فرهنگ وابسته سیر می‌کند، هرچند در این راه جنجال‌های ضدامپریالیستی بسیار هم ایجاد کند. از مطلب دور نشویم، اگر "عام" خود را در "خاص" نشان می‌دهد پس مبارزه ضدامپریالیستی خود را در مبارزه دمکراتیک نشان می‌دهد. مبارزه دمکراتیک تجسم و عینیت مبارزه ضدامپریالیستی است. "عمده و فرعی" چنانچه گفتم در پهنه "خاص" انجام می‌شود، نه بین "عام و خاص".

گ: *واضح‌تر بگوئید.*

پ: اگر بین عام و خاص بخواهیم "عمده و فرعی" کنیم همواره "عمده" ما چیزی مجرد خواهد بود، مثل مبارزه ضدامپریالیستی. اما وقتی تجلیات عینی "عام" را شناختیم، آن‌وقت "عمده و فرعی" کردن، در این محدوده کار مشکلی نخواهد بود. البته ما می‌دانیم که "عام" خود را نه در یک "خاص" بلکه در "خاص"های" مختلف نشان می‌دهد. مثلا انقلاب جهانی که مفهومی "عام" است، خود را در "انقلاب در یک کشور" و به زبان بهتر خود را در انقلاب کشورهای مختلف نشان می‌دهد. به این اعتبار، مبارزه ضدامپریالیستی هم که مفهومی "عام" است خود را در اشکال مختلف مبارزه دموکراتیک نشان می‌دهد و از این جهت اگر قرار است "عمده و فرعی" شود باید در پهنه اشکال مختلف مبارزه دمکراتیک صورت گیرد، نه بین "مبارزه ضدامپریالیستی" و "مبارزه دمکراتیک".

گ: *اگر سر و کله کلاه‌سبزهای آمریکائی پیدا شود چی؟*

پ: در آن صورت نیز عمده و فرعی بین تجلیات مختلف مبارزه ضدامپریالیستی که تماما اشکال مختلف مبارزه دمکراتیک هستند صورت خواهد گرفت و بدون شک در آن زمان، مبارزه دمکراتیک مسلحانه عمده خواهد بود و البته در کنار مبارزه نظامی، اشکال دیگر مبارزه، فرعی خواهند بود. می‌دانید که مبارزه مسلحانه ویت‌کنگ اوج مبارزه دمکراتیک بود و این اوج، همان مرحله‌ای‌ست که مبارزه دمکراتیک و مبارزه سوسیالیستی بر هم منطبق می‌شود.

گ: *مفهوم شما از مبارزه دموکراتیک چیست؟*

پ: من با کسانی که مبارزه دمکراتیک را یک مبارزه علنی، قانونی و اغلب بورژوائی می‌دانند موافق نیستم. وقتی یورش ضددمکراتیک ۲۸ مرداد ۵۸ شروع شد خیلی‌ها معتقد شدند که

چون انجام مبارزه دمکراتیک در شرایط اختناق ممکن نیست، پس باید سازمانِ مبارزه دمکراتیک را تعطیل کرد. به یکی از کسانی که این فکر را تبلغ می‌گرد گفتم لابد به این ترتیب، سازمان ویت‌کنگ یک سازمان غیردمکراتیک بوده است. البته وی در جریان مباحثه، قبول کرد که مبارزه دمکراتیک می‌تواند اشکال خود را تغییر دهد و اعتلا پیدا کند. اصلِ "توسعه اشکال انقلاب و مبارزه" حکم می کند که صور مبارزه دمکراتیک و سوسیالیستی گسترش می‌یابند. برخی از مارکسیست‌ها مایل‌اند اشکال مبارزه دمکراتیک و سوسیالیستی را در همان محدوده مقاله لنین تحت عنوان "وظایف سوسیال دموکراسی" که در توضیح جنبه‌های دوگانه مبارزه طبقاتی پرولتاریا در مرحله انقلاب دمکراتیک نوشته است، محدود نگاه دارند. برگردیم به مطلب اصلی: چنانچه گفتم مبارزه ضدامپریالیستی خلق‌های ایران خود را در مبارزه دمکراتیک آنان نشان می‌دهد. البته کسانی که معتقدند ما در مرحله انقلاب سوسیالیستی هستیم مختارند که بدون توجه به حقوق و آزادی‌های دمکراتیک به فکر دیکتاتوری پرولتاریا باشند و آن هم لابد از نوع غیردمکراتیک آن. اما وقتی پذیرفتیم که ما در مرحله انقلاب دمکراتیک هستیم، مبارزه برای حقوق و آزادی‌های دمکراتیک هرچند به نظر خیلی‌ها بورژوائی بیاید ناگزیر و الزامی است. در مرحله انقلاب دمکراتیک برخلاف دوره دیکتاتوری پرولتاریا، هر دو وجه مبارزه دمکراتیک یعنی اولا: مبارزه برای حقوق دمکراتیک و ثانیا مبارزه برای آزادی‌های دمکراتیک غیرقابل تفکیک‌اند. به این دلیل است که شعار "دمکراسی برای ایران" را از شعار "خودمختاری برای کردستان" نمی‌توان تفکیک کرد. چون هیچکدام بدون دیگری به مفت نمی‌ارزند و اصلا به دست نمی‌آیند. یا نیستند و یا باهم‌اند.

گ: *فکر نمی‌کنید این نوع "عمده و فرعی" کردن ما را به آن سمت می‌راند که مبارزه دمکراتیک را در عمل بر مبارزه ضدامپریالیستی مقدم بداریم؟ به این ترتیب، آیا شما نمی‌روید که آزادی مطبوعات را مقدم بر مبارزه با امپریالیسم بدانید؟ و آیا در این صورت اتهامی که به شما وارد می‌شود یعنی "لیبرالیسم" را تائید نکرده‌اید؟*

پ: اگر بشود مبارزه ضدامپریالیستی را از مبارزه دمکراتیک جدا کرد، اگر بشود مبارزه دمکراتیک را در آزادی مطبوعات خلاصه کرد و بالاخره اگر بشود مبارزه ضدامپریالیستی را در مبارزه با سفارت و سازمان سیا و افشاگری محدود نمود، البته حرف شما درست خواهد بود. کسانی که ما را به لیبرالیسم متهم می‌کنند، مفهوم لیبرالیسم و تفاوت آن را با دمکراتیسم درک نمی‌کنند. آنان اغلب به علت نشناختن اصول دمکراتیسم هرگونه

آزادی‌خواهی را لیبرالیسم می‌خوانند. وقتی هم از آن‌ها سوال می‌شود که پس دمکراتیسم چیست و دمکرات‌ها کدام‌اند جوابی ندارند.

گ: *از نظر شما مرز بین لیبرالیسم و دمکراتیسم کجاست؟*

پ: مرز بین لیبرالیسم و دمکراتیسم همان مرز بین حقوق و آزادی‌های دمکراتیک است. لیبرال‌ها گرچه خود را دمکرات می‌دانند، اما در عمل دمکراسی را به آزادی‌های دمکراتیک و آن هم نه برای همه مردم بلکه برای خود محدود می‌کنند. آن‌ها وقتی در مقابل مسائل مربوط به حقوق دمکراتیک مردم قرار می‌گیرند، سکوت می‌کنند و اگر هم حرفی بزنند بدون اعتقاد و از روی اجبار و برای حفظ موقعیت است. در حالی که دمکراتیسم نه تنها از آزادی‌ها بلکه از حقوق دمکراتیک مردم هم دفاع می‌کند و در عمل برای حقوق دمکراتیک آنان اهمیت بیشتری از آزادی‌های دمکراتیک قائل می‌شود.

گ: *اما شما در عمل با پُر بها دادن به آزادی‌های دمکراتیک این شک را ایجاد کرده‌اید که عنصر لیبرال در ترکیب شما حاکم است. نگاهی به مبارزات شما بعد از انقلاب این را ثابت می‌کند. سه میتینگ و راهپیمائی شما در گذشته، در اعتراض به دستگاه، بر سر آزادی مطبوعات بوده و در این راه با لیبرال‌ها هم‌صدا بوده‌اید.*

پ: گرچه مایل نیستم در اینجا در مورد مواضع سیاسی جبهه صحبت کنم ولی حال که مطرح شد اجازه دهید در این مورد چند نکته را تذکر دهم. اولا میتینگ‌ها و تظاهرات ما به دفاع از آزادی مطبوعات و حتی آزادی‌های دموکراتیک محدود نبوده است. اولین راهپیمائی ما مربوط به فرزندان آقای طالقانی بود. میتنگ دانشگاه تهران ما که با تهاجم فالانژها به هم خورد در مورد مجلس موسسان و قانون اساسی بود. ما قصد داشتیم در آن‌جا به نفی حقوق دمکراتیک مردم اعتراض کنیم. ثانیا ما به عنوان یک نیروی دمکرات نه تنها از حقوق دمکراتیک مردم بلکه از آزادی‌های دمکراتیک آنان و نه به طور محدود و برای خودمان، بلکه بدون شرط و به طور نامحدود دفاع کرده‌ایم و در مبارزه هم پیگیر بوده‌ایم و مانند لیبرال‌ها از تهدید نهراسیده‌ایم و جا نزده‌ایم، چون به این مبارزه معتقد بوده‌ایم. ثانیا مبارزه ما برای حقوق دمکراتیک مردم ایران خیلی گسترده‌تر و عمیق‌تر از مبارزه ما برای آزادی‌های دمکراتیک آنان بوده است. در برخی موارد حتی نیروهائی که خود را سوسیالیست و چپ می‌دانند هم بسیار از ما عقب‌تر مانده‌اند چه برسد به لیبرال‌ها که اصلا با مقوله‌ی حقوق دمکراتیک مردم آشنا نیستند.

گ: *مثلا؟*

پ: کدام نیروی سیاسی به اندازه ما از حقوق خودمختاری خلق‌ها دفاع کرده است؟ نگاهی به نشریات "جبهه" این نکته را ثابت می‌کند. کنفرانس همبسته‌گی خلق‌ها نتیجه ماه‌ها کوشش در این زمینه بود. کدام نیروی سیاسی به اندازه ما از حقوق زنان پشتبانی کرده است؟ کنفرانس مشترک زنان نتیجه ماه‌ها تلاش بود. کدام نیرو به اندازه "جبهه" از اصل شوراها دفاع کرد؟ جبهه همواره از حق کار، حق مسکن، حق اعتصاب، حق آموزش رایگان، حق بهداشت و سایر حقوق دمکراتیک مردم دفاع کرده است. دفاع از حقوق کارگران و دهقانان و به طور کلی زحمتکشان از اصول اساسی "جبهه" است. تازه در آن تظاهرات و میتینگ‌هائی که برای دفاع از آزادی‌های دمکراتیک برگزار کرده‌ایم، عملا تمام نیروهای مترقی و دمکراتیک هم شرکت داشته‌اند. برای نمونه در میتینگ ۲۹ اردیبهشت دانشگاه صنعتی برای ما بیش از ۶۰ پیام رسید که تماما از طرف نیروهای دمکرات و چپ بود نه از سوی لیبرال‌ها. و یا راهپیمائی همراه با زد و خورد روز یکشنبه ۲۱ مرداد ۵۸ که در آن عملا نیروهای چپ شرکت کردند، ولو این که رهبری این‌گونه سازمان‌ها اغلب با شرکت افرادشان موافقت نداشتند و بعدا طی اعلامیه‌هائی از آن تبری جستند. در واقع مبارزات ما در جهت حق دمکراتیک مردم بسیار بیشتر از مبارزه ما در جهت آزادی‌های سیاسی آنان بوده، اگرچه نمود خارجی مبارزات نوع دوم، طبیعتا بیشتر از نمود خارجی مبارزات نوع اول بوده است و البته این هم بیش‌تر مربوط به ویژه‌گی‌های این دو نوع مبارزه است. کوشش‌های ما در جهت احقاق حقوق دمکراتیک خلق‌ها، زنان و کارگران و دهقانان و سایر گروه‌ها در بسیاری موارد به دلائل سیاسی نتوانسته است با نمود خارجی و تبلیغات زیاد همراه باشد. ما حتی برای دعوت خبرنگاران مطبوعات به کنفرانس همبسته‌گی خلق‌ها که بالاخره هم در ساعات آخر کنفرانس صورت گرفت، دچار تردید بودیم و خبرنگار خارجی هم دعوت نکردیم. کنفرانس مشترک زنان در سالنی تاریک و در پرتو شمع برگزار شد.

گ: *منشاء اتهامی که به شما به عنوان لیبرال وارد می‌شود فکر می‌کنم پشتیبانی شما از میتینگ* ***حزب خلق مسلمان*** *باشد. در این مورد چه می‌گوئید؟*

پ: اولا اگر یک‌بار پشتیبانی ما از "حزب جمهوری خلق مسلمان" معین کند که لیبرال هستیم پس پشتبانی مداوم ما از ***چریک‌های فدائی*** و ***مجاهدین خلق*** چطور توجیه خواهد شد؟ ثانیا تبلیغات نیروهای انحصارطلب با توجه به پایین بودن سطح اندیشه سیاسی، به نحوی محیط را آلوده کرده که به تدریج مفهوم لیبرالیسم با امپریالیسم و خیانت و جاسوسی، دارد مترادف می‌شود. گوئی لیبرال‌ها مهم‌ترین پایگاه امپریالیسم

هستند. حتی یکی از نماینده‌گان سازمان‌های سیاسی مترقی و چپ عنوان می‌کرد که از نظر ما مبارزه با لیبرال‌ها در ایران عمده است، چون آن‌ها مهم‌ترین دشمنان خلق‌اند. مختصر آشنائی با اقتصاد سیاسی ایران نشان می‌دهد که لیبرال‌ها پایگاه اقتصادی مهمی در ایران ندارند. حالا چطور لیبرال‌ها با پایگاه اقتصادی ناچیز به صورت "دشمن عمده خلق" درمی‌آیند، از حد توان فکری من خارج است. حتی گرایش وی این بود که لیبرالیسم را همان امپریالیسم بداند. این دوست عزیز توجه ندارد که عیب لیبرالیسم از نظر تاریخی در ناپیگیری مبارزاتی او است و نه چیز دیگر. نگاهی به جریان چند ده ساله‌ی مبارزات نیروهای سیاسی لیبرال نظیر ***جبهه ملی ایران*** و ***نهضت آزادی*** که از نظر اقتصادی اساسا متکی به بقایای بورژوازی ملی هستند، این نکته را ثابت می‌کند که در بین لیبرال‌ها در دوره‌های خاص، بسا ممکن است افراد وطن‌پرست و ضدامپریالیست هم وجود داشته باشند. لیبرالیسم گاه می‌تواند به خاطر منافع خود در مراحلی برعلیه امپریالیسم هم وارد مبارزه شود و به این اعتبار نیروهای دمکرات و چپ باید از روابط وحدت و تضاد درونی و بیرونی لیبرال‌ها در جهت اجرای خط‌مشی خود استفاده کنند و البته این نکته را هم می‌دانیم که در جهان همراه با رشد تکنیک و توسعه سرمایه‌داری، به موازات نابودی سرمایه‌داری متوسط و ملی، لیبرالیسم هم توان تاریخی و بار ضدامپریالیستی خود را به تدریج از دست می‌دهد. اما در هر حال با توجه به نبودن پایگاه اقتصادی ـ اجتماعی قابل توجهی برای لیبرالیسم در ایران، مطلق کردن مبارزه با لیبرالیسم از طرف برخی نیروهای سیاسی، آدم را به یاد "آسیای بادی" می‌اندازد. ثالثا ما از میتینگ ***حزب جمهوری خلق مسلمان*** پشتیبانی نکردیم بلکه از مردم دعوت کردیم که در تمام تظاهرات و راهپیمائی‌هائی که در جهت لزوم تشکیل مجلس موسسان انجام می‌شود، شرکت کنند. در اعلامیه ما به هیچ‌وجه اسمی از "حزب جمهوری خلق مسلمان" نبود. البته چون آن زمان "حزب جمهوری خلق مسلمان" دعوت به راهپیمائی کرده بود، طبیعی بود که دعوت ما پشتیبانی از "حزب جمهوری خلق مسلمان" تلقی شود.

گ: *یعنی شما معتقدید که در "جبهه" هیچ عنصر لیبرال وجود ندارد؟*

پ: نه، چنین اعتقادی ندارم. در جبهه هم مثل هر سازمان مترقی دیگر، دو عنصر فکری: دمکراتیسم انقلابی و لیبرالیسم در تضادند. اصلا حتی در سازمان‌های کمونیستی هم تضاد، بین دمکراتیسم انقلابی و لیبرالیسم وجود دارد. مگر در داخل سازمان‌های کمونیستی با لیبرالیسم مبارزه نمی‌شود؟ پس در این صورت چطور ***جبهه دمکراتیک*** می‌تواند از عنصر

فکری لیبرالیسم خالی باشد؟ در داخل "جبهه دمکراتیک ملی ایران"، عنصر فکری لیبرال همواره وجود داشته و همواره هم وجود خواهد داشت. اما در عین حال هیچ‌گاه این عنصر فکری در "جبهه" غالب نبوده و تصور نمی‌کنم هیچ‌گاه بتواند غالب شود. در مقابل همواره دمکراتیسم انقلابی راهنما و قوه محرکه عمل "جبهه" بوده است. ما با پذیرش این تضاد به عنوان تضاد ماهوی "جبهه"، تا به حال توانسته‌ایم همواره در جهت تقویت عنصر دمکراتیک در مقابل عنصر لیبرال گام برداریم. در حال حاضر جبهه از نظر سازمانی، دمکراتیک‌ترین نیروی سیاسی ایران است. ما در چنین شرایطی همواره از وجود عنصر مغلوب لیبرال در داخل "جبهه" سود برده‌ایم. لیبرالیسم حتی در سازمان‌های کمونیستی هم در صورتی که عنصر مغلوب باشد، ماهیت کمونیستی آن سازمان را نفی نمی‌کند. هیچ سازمان کمونیستی نمی‌تواند به کلی از عنصر فکری لیبرال خالی شود. در عین حال در همان نوع سازمان‌ها هم به محض این که عنصر فکری لیبرال غالب شود، ماهیت‌شان تغییر کرده است. و البته می‌دانید که محتوای لیبرالیسم می‌تواند در اشکال مختلف و حتی اشکال کمونیستی هم به نمایش درآید.

گ: *از نظر طبقاتی چطور؟ شما منکر این هستید که در بین اعضای رهبری شما آدم‌های ثروتمند و سرمایه‌دار هم وجود دارد؟*

پاک‌نژاد: نه در بین اعضای رهبری و نه در بین افراد دیگر "جبهه"، آدم ثروتمند وجود ندارد. تنها یکی از دوستان که در عین حال سابقه سال‌ها مبارزه درخشان دارد، به عنوان یک آدم ثروتمند شناخته شده بود که آن هم خوشبختانه با مصادره اموال مواجه شد و معلوم گردید که در حد یک فرد متوسط هم ثروت نداشته است. به طوری که مصادره کننده‌گان اموال‌اش که خود را آماده برای تبلیغ در مورد میلیون‌ها دارائی کرده بودند کاملا شرمنده شدند. از این مورد که بگذریم "جبهه" هم به اعتبار صندوق امور مالی‌اش و هم به اعتبار افراد تشکیل دهنده‌اش فقیرترین سازمان سیاسی شناخته شده ایران است.

گ: *یعنی می‌گوئید بین شما و لیبرال‌ها هیچ رابطه وحدت وجود ندارد؟*

پ: نه، وجود ندارد. از نظر شکل، بر سر پاره‌ای از آزادی‌های سیاسی به طور ناخواسته هم‌گامی داریم. آن‌ها هم مثل ما از آزادی مطبوعات حمایت می‌کنند. طرفدار آزادی بیان، قلم، اندیشه، اجتماعات و غیره هستند. اما برخورد دمکرات‌ها و لیبرال‌ها با آزادی‌های سیاسی از دو موضع متفاوت و حتی متضاد صورت می‌گیرد. لیبرال‌ها آزادی قلم و بیان و اجتماعات را از "راست" و در خدمت آزادی سرمایه می‌خواهند، اما دمکرات‌ها آزادی‌های

سیاسی را از "چپ" و از موضع حقوق دمکراتیک مردم و در خدمت آزادی انسان از قید امپریالیسم و در نهایت از قید استعمار می‌خواهند.

گ: *من از حرف‌های شما چنین برداشت می‌کنم که موضوع لیبرال‌ها متمایل به سرمایه‌داری و موضع دمکرات‌ها متمایل به طبقه کارگر است. آیا این برداشت درستی است؟*

پ: البته، کامل‌ترین نوع دمکراتیسم، دمکراتیسم کارگری است و دمکراتیسم به طور کلی در سیر تکاملی خویش سرانجام به چنین مرحله‌ای خواهد رسید. اما می‌دانید که ما هنوز در مرحله تدارک دمکراتیسم خلقی هستیم و نه دمکراتیسم کارگری که به اعتباری همان دیکتاتوری پرولتاریا است.

گ: *آیا می‌توان همین مسئله را دلیل تمایل "جبهه" به چپ دانست؟*

پ: من بالاخره نفهمیدم که ما چپ هستیم یا راست؟ کمونیست هستیم یا لیبرال؟

گ: *از شوخی گذشته راستی چرا برخی از کمونیست‌ها شما را به لیبرالیسم و برخی لیبرال‌ها شما را به کمونیسم متهم می‌کنند؟*

پ: لابد چون از دمکراتیسم چیزی سر در نمی‌آورند.

گ: *شما این را قبول ندارید که دمکراسی خلقی تنها با شرکت فعال و رهبری حزب طبقه کارگر می‌تواند بنا شود؟*

پ: در صورت وجود حزب سراسری طبقه کارگر و توانائی رهبری او و اقبال نیروهای خلق نسبت به او، البته ساختمان دمکراسی خلقی واجد چنین شرطی خواهد بود، مثل ویتنام. اما خلق قبل از تشکیل حزب سراسری طبقه کارگر هم به مبارزه دمکراتیک و حرکت به سمت دمکراسی خلقی احتیاج دارد.

گ: *و البته از کانال حزب طبقه کارگر و از طریق ساختن چنین حزبی، این‌طور نیست؟*

پ: الزاما این‌طور نیست. در بسیاری موارد، از جمله در مورد کشورهایی مثل ایران که طبقه کارگر و اصولا جنبش کارگری عقب‌مانده است، جریان عکس این است. یعنی حزب سراسری طبقه کارگر در جریان حرکت انقلابی به سمت دمکراسی خلقی، می‌تواند به وجود آید. در چنین کشورهائی مبارزه دمکراتیک برای تشکیل حزب طبقه کارگر همان‌قدر لازم است که برای ادامه انقلاب. به قول لنین در جریان مبارزه پرولتاریا برای تحقق سوسیالیسم، از نظر امکان تحقق هدف‌ها، مبارزه دمکراتیک بر مبارزه سوسیالیستی تقدم دارد، زیرا راه سوسیالیسم از طریق دمکراتیسم عبور می‌کند. برای نیل به سوسیالیسم راهی جز از طریق دمکراتیسم و تامین آزادی‌های سیاسی وجود ندارد.

گ: *این گفته لنین در مورد کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری درست است. اما در مورد کشورهای عقب‌مانده چه می‌گوئید؟*

پ: اتفاقا هم او در مورد کشورهای عقب‌مانده می‌گوید: تاکتیک اصلی کمونیست‌ها در این کشورها باید این باشد که در رأس جنبش دمکراتیک قرار گیرند. نگاهی به ویتنام صحت این موضوع را ثابت می‌کند.

گ: *می‌گویند شما معتقدید که دمکراتیک شدن جامعه از کانال مبارزات خلق‌ها می‌گذرد. درست است؟*

پ: من دقیقا معتقدم بدون دادن حق خودمختاری به خلق‌های رنج کشیده ایران، میهن ما هیچ‌گاه روی دمکراسی را نخواهد دید. به همین دلیل هم معتقدم دمکراسی ایران از کانال خودمختاری خلق‌های ایران می‌گذرد. می‌دانید که در حال حاضر مهم‌ترین تضادهای درون خلقی در ایران، تضاد بین اقلیت‌های ملی و اکثریت است (اگر بشود چنین اصطلاحاتی را به کار برد)، که به صورت تضاد بین خلق‌های تحت ستم و دولت مرکزی تجلی می‌کند و تا این تضاد حل نشود، امکان حل تضادهای دیگر وجود ندارد.

گ: *چرا؟*

پ: ویژه‌گی تضاد عمده این است که خودبه‌خود در دستور روز قرار می‌گیرد و تا حل نشود، امکان حل تضادهای دیگر که نسبت به آن فرعی می‌شوند، پیدا نمی‌شود. در حال حاضر با عمده شدن مسئله خلق‌های ایران، حل تمام تضادهای درون خلقی در گرو حل این تضاد است.

گ: *می‌گویند شما معتقدید که سرنوشت انقلاب ایران در کردستان تعیین می‌شود. درست است؟*

پ: بله درست است. اتفاقا حوادث بعد از ۲۸ مرداد ۵۸ این موضوع را ثابت کرد. اگر پیشانی ارتجاع به سنگ‌های سخت کوه‌های کردستان نخورده بود، در حال حاضر من و تو امکان بحث در این زمینه را نداشتیم. در آینده هم چنین خواهد بود. کردستان با به خاک مالیدن دماغ ارتجاع مانع از این است که ایران به قبرستان نیروهای مترقی بدل شود. یکی از دلائل اعتقاد من به بسته‌گی سرنوشت انقلاب ایران و کردستان این است که احزاب سراسری مترقی ایران مجبورند تصمیمات مهم سیاسی خود را در رابطه با وضعیت کردستان و نیروهای سیاسی کُرد اتخاذ کنند. در مقابل، احزاب مترقی کردستان هم تصمیمات سیاسی مهم را عملا در رابطه با احزاب سراسری می‌گیرند. این است جوهر رابطهٔ دیالکتیکی بین

خودمختاری برای کردستان و دمکراسی برای ایران. در این‌جا بی‌مناسبت نیست در پاسخ آن دسته از کسانی که مایل‌اند در هر نوع موضع‌گیری سیاسی، نخست ویژه‌گی طبقاتی و خصلت سوسیالیستی آن را بررسی کنند بگویم که هم مبارزه انقلابی و هم مبارزه سوسیالیستی در ایران، از کانال مبارزه دمکراتیک، و مبارزه دمکراتیک هم به نوبه خود از بستر مبارزه برای خودمختاری خلق‌ها و به ویژه خلق کُرد عبور می‌کند.

گ: *فکر نمی‌کنید به این ترتیب با مطلق کردن قضیهٔ کردستان و با حمایت بی‌قید و شرط از کُردها عملا آب به آسیاب جنگ داخلی می‌ریزید؟ فکر نمی‌کنید این کار شما با ایده حل غیرآنتاگونیستی تضادهای درون خلقی مغایر باشد؟*

پ: ما کردستان را مطلق نمی‌کنیم. اما آن را عمده می‌دانیم و به همین دلیل هم، مبرم‌ترین وظیفه نیروهای انقلابی را کوشش در جهت کسب خودمختاری برای کردستان می‌دانیم. یعنی کوشش در جهت حل عمده‌ترین تضاد درون خلقی. و می‌دانید همان‌طور که قبلا گفتم، تضاد عمده خود را در دستور روز قرار می‌دهد، چه ما بخواهیم و چه نخواهیم. ما با حمایت از کُردها در واقع می‌خواهیم جلوی جنگ داخلی و حل‌آنتاگونیستی تضادهای درون خلقی را بگیریم. کُردها حداقل به این دلیل که یک ملیت مصمم و مسلح و متحد هستند، سرانجام خودمختاری خود را به هر نحو که شده، خواهند گرفت. ما می‌خواهیم این خودمختاری بدون جنگ، بدون خونریزی و در داخل مرزهای ایران به آنان داده شود. ما نمی‌خواهیم یک جنگ تحمیلی به خلق کُرد، آنان را از دامان ایران براند. ما با تجزیه ایران به هر عنوان مخالفیم. ما با جنگی که امپریالیسم و رژیم وابسته به آن، ده‌ها سال به خلق کُرد و سایر خلق‌های ایران تحمیل کرده‌اند، مخالفیم و معتقدیم اولین نتیجه انقلاب می‌بایستی دادن حق خودمختاری به خلق‌های ایران باشد. به نظر من تنها راه حل غیرآنتاگونیستی این تضاد، دادن حق خودمختاری به خلق‌های ایران است. به نظر من هرگونه کوشش حکومت مرکزی برای سرکوب خلق‌های طالب خودمختاری نه تنها به نفی دموکراسی در سراسر ایران و به استقرار یک دیکتاتوری فاشیستی منجر می‌شود، بلکه ایران را با خطر تجزیه روبه‌رو می‌کند.

گ: *شما با جنبش انقلابی مردم کُرد آشنا هستید؟*

پ: بله آشنا هستم. من چهره انقلاب را بیش‌تر از هر جای ایران در کردستان دیده‌ام، کردستان از نظر انقلابی، یک فاز کامل از دیگر مناطق ایران جلوتر است. بیش‌ترین امید من به ادامه انقلاب ایران، به کردستان بسته است. مردم کردستان سیاسی‌ترین بخش مردم

ایران هستند. با رهبران کُرد هم آشنا هستم. نظیر آن‌ها در سراسر ایران کم پیدا می‌شود. هم از نظر تجربه، هم شعور و هم آرمان انقلابی. من تاکنون کمتر کسی را دیده‌ام که به اندازه رهبران کُرد، در مقابل ایران احساس مسئولیت کند. آن‌ها نه فقط بار انقلاب کردستان بلکه بخش مهمی از بار انقلاب ایران را نیز بر دوش دارند. این شاید ناشی از وضع خاص تاریخی خلق کُرد باشد. تاریخ چنین رقم خورده است که خلق کُرد بار عظیمی را بر دوش بگیرد.

گ: *به نظر می‌رسد شما خیلی تحت تاثیر کردستان هستید، این‌طور نیست؟*

پ: اقرار می‌کنم که تحت تأثیر رمانتیسم انقلابی ملت کُرد هستم. تاریخ مبارزه کُردها را بخوانید، آدم وقتی در کردستان است خود را در یک جو حماسی می‌بیند که نمی‌تواند خود را از تأثیر آن کنار بکشد. با این همه من مسئله کردستان را دقیقا از دیدگاه انقلاب ایران می‌بینم. به قول یکی از کُردها جنبش انقلابی کردستان، به عنوان مهم‌ترین بخش جنبش انقلابی و ضدامپریالیستی سراسری ایران، از وحدت و هماهنگی کم‌نظیر برخوردار است. این مشخصه، عامل بسیار مهمی در ارزیابی نیروهای انقلابی ایران است. در شرایط کنونی و امکان محاصره اقتصادی از طرف امپریالیست‌ها، هرکس کاری کند که این بخش بسیار موثر، از مجموعه نیروهای انقلابی و ضدامپریالیستی ایران جدا شود، در جهت خلاف مصالح واقعی انقلاب ایران، یعنی در عمل به نفع امپریالیسم گام برداشته است.

گ: *به نظر شما عامل تعیین کننده‌ی سیاست دستگاه حاکم نسبت به کردستان چیست؟ چرا به کردستان خودمختاری نمی‌دهند؟*

پاک‌نژاد: منشأ سیاست دستگاه نسبت به کردستان، ذات واپس‌گرای خرده‌بورژوازی حاکم و کوته‌نظری ناشی از آن است. به علاوه شرکای سرمایه‌دار دستگاه و ارتش وابسته‌ی آنان به عنوان مهم‌ترین بازوی حاکمیت آینده‌شان، برای بازسازی خود، به جنگ کردستان و جنگ‌های مشابه نیاز دارد.

گ: *شنیده‌ام شما هم قدرت حاکم را از نظر ترکیب طبقاتی مرکب از خرده‌بورژوازی رادیکال و بورژوازی لیبرال می‌دانید. آیا این‌طور است؟*

پ: من هیچ عنصری از رادیکالیسم و لیبرالیسم در طبقه حاکمه نمی‌بینم. آنچه که حاکمیت از خود نشان می‌دهد، انحصارطلبی است که ریشه در ماهیت خرده‌بورژوازی سنتی و واپس‌گرا از طرفی و بورژوازی بوروکراتیک از طرف دیگر دارد. با قیامی که در بهمن ماه شد، از نظر قدرت سیاسی، بورژوازی وابسته‌ی حاکم جای خود را به خرده‌بورژوازی

سنتی داد. خرده‌بورژوازی سنتیِ انحصارطلب، ماشین دولتی بورژوازی وابسته را تصاحب کرد و چون قادر به شکستن آن و ساختن ماشین جدیدی نیست، برای ادامه حاکمیت خود آن را پذیرفته و کوشش دارد اصلاح کرده و به کار اندازد. سرمایه‌داران بزرگ وابسته، اغلب یا کشته شده و یا فرار کرده و به خارج رفته‌اند و اموال بیش‌تر آنها هم مصارده شده. اما ماشین دولتی آن‌ها دست‌نخورده به خدمت خرده‌بورژوازی حاکم درآمده است. خرده‌بورژوازی، سرمایه‌داری وابسته را می‌کوبد اما ماشین وابسته‌گی را به کار می‌گیرد. به کارگیری این ماشین و ضرورت "به کار انداختن چرخ‌ها" محتاج استفاده از بوروکرات‌های سرمایه‌داری وابسته است. به این اعتبار نیاز خرده‌بورژوازی به استفاده از ماشین دولتی بورژوازی وابسته، خود به خود بین "خرده‌بورژوازی" و "بورژوازی بوروکرات" که خود محصول وابسته‌گی است، سازشی ایجاد می‌کند که ما ناظر آن هستیم. این سازش، مقدمه سازشی وسیع‌تر است که می‌تواند به وابسته‌گی گسترده‌تری منجر بشود.

گ: *شما وجود دسته مهندس بازرگان را در دستگاه حاکمه با گرایش لیبرال و سازشکار با امپریالیسم، در مقابل گرایش انحصارطلبانه ضدسازش، چطور توجیه می‌کنید؟*

پ: مهندس بازرگان و دوستانش اکنون دیگر برخلاف گذشته به هیچ‌وجه دارای گرایش لیبرالیستی نیستند. با انحصارطلبی هم مخالف نیستند. آن‌ها خود از همه انحصارطلب‌تر هستند. آن‌ها به عنوان میراث‌خواران بقایای بورژوازی ملی، در صفوف فوقانی خرده‌بورژوازی حاکم جای گرفته‌اند. جنگ درونی دستگاه حاکمه، جنگی است بر سر قدرت. البته اگر بخواهیم مبانی این جنگ قدرت را بشناسیم، دو بینش "مکتبی" و "عملی" خرده‌بورژوازی حاکم را مقابل همدیگر ببینیم. مهندس بازرگان و طرفدارانش، نیازهای بوروکراتیک دستگاه حاکم را بهتر تشخیص می‌دهند و با اشکالات کار، آشنائی عملی بیش‌تری دارند. لذا بسته به نیاز "به کار انداختن چرخ‌ها" در رابطه با امپریالیست‌ها، انعطاف بیش‌تری از خود نشان می‌دهند. در حالی که جناح مقابل بدون توجه به این نیاز بی‌صبرانه به دنبال زندگی حماسی و مساوات هزاروچهارصد سال قبل است و میل دارد که با نان تنوری و خرما زندگی کند و عطای تمدن را به لقای‌اش ببخشد. گرایش‌های سازشکارانه‌ی مهندس بازرگان و دارودسته‌اش از ماهیت لیبرال آن‌ها سرچشمه نمی‌گیرد بلکه ناشی از نیازهای بورژوازی بوروکرات و یا بهتر بگویم بوروکراسی بورژوازی است که پس از انقلاب، آن‌ها در رأس آن قرار داشته‌اند. به زبان ساده‌تر، از نظر اجتماعی، پشت سر بازرگان بورژوازی بوروکرات قرار دارد، نه بورژوازی لیبرال. این نکته از نظر تحلیل و نتیجه‌گیری و بعدا

عملکرد روی تضادها، ابعاد وسیعی به خود می‌گیرد. چه در این صورت دیگر با حمله به مهندس بازرگان و دوستانش که لیبرال‌ها خوانده می‌شوند، نمی‌توان جریان سازش تاریخی خرده‌بورژوازی و بورژوازی وابسته را پنهان کرد. و باز در این صورت دیگر نمی‌توان از تضاد بین خط لیبرال و خط رادیکال در دستگاه حاکمه صحبت نمود و تحت عنوان "عمده بودن مبارزه ضدامپریالیستی" به دفاع از رژیم حاکم پرداخت و به جای فشار به کل سیستم، به داخل آن رفت و در جنگ قدرت سهیم شد، و زمینه را برای سرمایه‌داری دولتی فراهم نمود که حتی در بهترین اشکال آن، چیزی بیش از عراق و در نهایت مصر در نخواهد آمد. "راه رشد غیرسرمایه‌داری از طریق سرمایه‌داری دولتی" سرنوشتی بهتر از این ندارد.

گ: *در هر حال، در تضاد داخلی طبقه حاکمه، چه این طبقه آن چنان که دیگران می‌گویند مرکب از "خرده‌بورژوازی رادیکال" و "بورژوازی لیبرال" باشد و چه آن‌طور که شما می‌گوئید مرکب از دو جناح خرده‌بورژوازی سنتی انحصارطلب، به نظر می‌رسد وظیفه انقلابیون این است که جناح سازشکار را بکوبند و در مقابل، از جناح دیگر که به هر حال ظاهرا کمتر موافق سازش با امپریالیسم است حمایت کنند.*

پ: کاملا درست است. اما به خاطر داشته باشید که از این جناح باید در مقابل جناح سازشکار حمایت کرد، نه در مقابل کل خلق. ما وقتی این جناح را جزء نیروهای خلق هم حساب کنیم نمی‌توانیم در تضاد بین او و دیگر نیروهای خلق از او حمایت کنیم. بنابر این حمایت ما از او حمایتی است مشروط و محدود به مبارزه وی با امپریالیسم. اگر این جناح بنا به ماهیت انحصارطلب خود شروع به سرکوبی خلق‌های رنجدیده و یا کارگران گرسنه و یا آزادی‌خواهان و کمونیست‌ها و انقلابیون ایران کند، ما باید در این محدوده با او مبارزه کنیم. ما وحدت را بدون تضاد نمی‌بینیم، هم چنان‌که تضاد را هم بدون وحدت نمی‌نگریم.

گ: *به نظر می‌رسد عمل کردن روی این تضاد بسیار ظریف و حساس باشد. این جناح که شما از آن صحبت می‌کنید، هم جزء خلق است و هم در حاکمیت، هم در مقابل امپریالیسم باید تقویت شود و هم با انحصارطلبی او باید مبارزه کرد. شما چطور در این زمینه خط‌مشی و تاکتیک تنظیم می‌کنید؟*

پاک‌نژاد: دانش تضاد بسیار پیچیده است. به خصوص مبحث تضادهای اجتماعی، و روز به روز هم پیچیده‌تر می‌شود. بنیان‌گذاران دانش تضاد، تضادهای اجتماعی را تقسیم‌بندی کرده‌اند. تضاد اساسی به آن تضادی گفته می‌شود که یک فرماسیون اجتماعی بر محور آن می‌چرخد. مثلا تضاد اساسی جامعه سرمایه‌داری، تضاد کار و سرمایه است و تا وقتی این

تضاد وجود دارد، جامعه در مرحله‌ی سرمایه‌داری سیر می‌کند. اما تضاد اساسی خود را در جامعه، به اشکال مختلفی از تضادهای دیگر نشان می‌دهد که همواره یکی از آن‌ها عمده است و بقیه فرعی. برای حل تضاد اساسی همیشه باید از طریق تضادهای عمده عمل کرد. اما نکته مهم اینجا است که نیروهای انقلابی برای حل تضاد عمده باید از پایگاه تضاد اساسی، روی تضاد عمده عمل کنند. نه از درون تضاد عمده. تفاوت انقلابیون و اصلاح‌طلبان دقیقا همین‌جا است.

گ: *به نظر شما در ایران، ما چگونه باید روی تضادها عمل کنیم؟*

پ: نحوه عمل‌کرد روی تضادها اساسا بسته به نحوه نگرش به تضادها است. امروز بر سر تقسیم‌بندی تضادها و عمده و فرعی آن‌ها اختلاف وجود دارد. مثلا شوروی‌ها تضاد عمده را، تضاد بین اردوگاه سوسیالیستی و اردوگاه امپریالیستی می‌دانند و در عمل حل همه تضادها را در رابطه‌ی مبارزه بین آمریکا و شوروی می‌بینند. از نظر آن‌ها با توجه به مرحله انقلاب جهانی و شرایط احتضار امپریالیسم که آمریکا بزرگ‌ترین دژ آن است، همه مسائل و تضادهای انقلاب جهانی، در رابطه تضاد با امپریالیسم آمریکا حل می‌شود و چون شوروی مهم‌ترین تضادها را با آمریکا دارد پس هر حرکت ضدآمریکائی عملا در رابطه وحدت با شوروی قرار می‌گیرد. مبتنی‌بر چنین تحلیلی است که شوروی از حرکت ضدآمریکائی به هر عنوان و به وسیلهٔ هرکس و هرطبقه که باشد پشتیبانی می‌کند. چند سال پیش حزب کمونیست شوروی در توضیح سیاست خاورمیانه‌ای آن دولت اعلام کرد که در مبارزات خلق‌های خاورمیانه‌ای به علت شرایط تاریخی این کشورها، از جمله ضعف طبقه‌ی کارگر، و رزمنده‌گی خرده‌بوژوازی و نیروی ناسیونالیسم و غیره، برای مبارزات خرده‌بوژوازی تقدم قائل است و این سیاست را نه تنها در مورد دولت‌ها (مثل عراق و سوریه) بلکه در مورد نهضت‌ها (مثل فلسطین) هم اعمال می‌کند. به طور طبیعی شوروی در جهت اعمال این سیاست خود و با این نحوه نگرش به تضادها، باید از سرمایه‌داری‌های دولتی و حاکمیت‌های خرده‌بوژوایی حمایت کند. چون به اعتبار شوروی، این نوع حاکمیت‌ها نه تنها امپریالیسم را از مواد خام مورد نیاز و بازارهایش محروم می‌کنند، بلکه با کمک شوروی می‌توانند به ایجاد یک طبقه کارگر گسترده ولو با تربیت ناسیونالیستی و مثلا "بعثی" کمک کنند. به نظر شوروی این دولت‌ها از طریق راه رشد غیرسرمایه‌داری و در رابطه تضاد با امپریالیسم و نیز در رابطه کمک متقابل با شوروی و کشورهای سوسیالیستی می‌توانند با مسالمت به سوسیالیسم گذر کنند. در این پروسه‌ی گذار، به زعم شوروی‌ها، مبارزه

ایدئولوژیک و سیاسی کارگران و کمونیست‌ها نقش درجه دوم دارد و تماما باید در خدمت این استراتژی قرار گیرد. در محدوده‌ی این خط‌مشی، در ایران، جناح مکتبی خرده‌بوژوازی حاکم را نه تنها در برابر جناح مقابل بلکه در برابر هر نیروی دیگر و حتی در برابر طبقه‌ی کارگر کشور خود هم حمایت کند. نمونه این خط‌مشی از سال‌ها پیش تا چند ماه قبل در عراق اعمال می‌شد. رژیم فاشیست عراق، آن‌همه کمونیست را می‌کشت و باز شوروی و ***"حزب کمونیست عراق"*** از دولت عراق حمایت می‌کردند و حتی حاضر بودند در دولت بمانند. از نظر حزب کمونیست عراق، موضع ضدآمریکائی رژیم بعثی عراق مهم است نه رابطه‌ی آن دولت با کمونیست‌ها و نیروهای انقلابی و طبقه‌ی کارگر عراق. به لحاظ تئوریک، حاکمیت‌هائی نظیر حاکمیت بعث در عراق و سوریه از نظر طبقاتی، ترکیبی هستند از خرده‌بوژوازی و طبقه کارگر، با هژمونی خرده‌بورژوازی در راه رشد غیرسرمایه‌داری. از دیدگاه این خط‌مشی به دلیل عدم‌آماده‌گی طبقه کارگر ایران برای در دست گرفتن قدرت سیاسی، به دلیل مقاومت سرمایه‌داری سرنگون شده‌ی وابسته، به دلیل حاکمیت خرده‌بورژوازی و لزوم جلب آن به طرف اردوگاه سوسیالیستی و طبقه کارگر و جلوگیری از رفتن آن به سمت سازش با امپریالیسم و به دلائل متعدد دیگر، تشکیل یک حاکمیت شبه بعثی، ایده‌آل است. حتی اگر به کمونیست‌ها هیچ سهمی از قدرت و حتی آزادی فعالیت هم داده نشود. کمونیست‌هائی که در این خط گام برمی‌دارند بعضا آگاه و بعضا ناآگاه با هرگونه مقاومتی در برابر تسلط و تحکیم خرده‌بوژوازی مبارزه می‌کنند و همان‌ها هستند که عملا با نفی مبارزه دمکراتیک تحت عنوان "عمده بوده مبارزه ضدامپریالیستی" در جهت استقرار یک رژیم خودکامه فاشیست حرکت می‌کنند. از نظر آنان دو راه وجود دارد یا "حاکمیت خرده‌بورژوای ضدامپریالیست" و یا "حاکمیت سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم" و طبیعی است که آن‌ها راه اول را انتخاب می‌کنند. در این میان طبقه کارگر و کمونیست‌ها فقط از طریق جلب‌نظر و اعتماد خرده‌بورژوازی است که می‌توانند ضدامپریالیست و انقلابی باقی بمانند. هرگونه مبارزه با خرده‌بورژوازی حاکم چون او را در مقابل امپریالیست تضعیف می‌کند، عملی ضدانقلابی است، خلاصه طبقه کارگر باید عملا دنباله‌رو خرده‌بورژوازی باشد و کمونیست‌ها دنباله‌روی روحانیون. نیروهای آزادی‌خواه هم در صورت دنباله‌روی از خرده‌بورژوازی حاکم دمکرات هستند وگرنه لیبرال و وابسته به امپریالیسم. این نحوه نگرش، تضادهای داخلی جامعه ایران را به اعتبار تضاد بین اردوگاه سوسیالیستی و اردوگاه امپریالیستی می‌سنجد و دمکراسی بورژوائی، دمکراسی

خلقی و تکامل تاریخی طبقه کارگر ایران را چه از نظر عینی و چه ذهنی در درجه دوم قرار می‌دهد. در مقابل این نحوه نگرش به تضادها، دیدگاه دیگری وجود دارد که برعکس همه‌ی مسائل و از آن جمله تضاد بین اردوگاه سوسیالیستی و اردوگاه سرمایه‌داری را هم از دیدگاه انقلاب ایران و از دیدگاه منافع و تکامل مادی و معنوی طبقه کارگر ایران می‌بیند. این دیدگاه که طبیعتا در قبال خرده‌بورژوازی حاکم سیاست دیگری را حکم می‌کند، انقلاب جهانی را نه متجلی در یک اردوگاه خارج از ایران، بلکه متجلی در انقلاب ایران می‌بیند و تمایل دارد که معیارهای خود را در درجه اول "داخلی" انتخاب کند، نه "خارجی".

گ: *این خط‌مشی با خط‌مشی "انترناسیونالیسم پرولتری" مغایر نیست؟ این، دچار شدن به "ناسیونالیسم" نیست؟*

پ: لنین بارها تکرار کرده است که "انترناسیونالیستی‌ترین" وظیفه هر انقلابی کوشش در راه پیش‌برد انقلاب در کشور خویش است. بنابه گفته لنین، معیار عمل برای کمونیست‌های ایران در درجه اول منافع طبقه کارگر ایران و به طور کلی منافع انقلاب ایران است، نه مثلا منافع انقلاب و طبقه کارگر چین و یا اندونزی و یا چیزی کلی و مجرد به نام انقلاب جهانی و یا طبقه کارگر جهانی. مبحث "انقلاب جهانی" و "انقلاب در یک کشور" از قدیم‌ترین مباحث مارکسیسم انقلابی است. به هرحال وقتی معیار ما برای مبارزه سیاسی و ایدئولوژیکی، انقلاب ایران و طبقه کارگر ایران قرار گرفت، در آن صورت با توقف و شکست انقلاب به دست خرده‌بورژوازی همان‌قدر مبارزه خواهیم کرد که با توقف و شکست آن به وسیلهٔ بورژوازی و البته بدیهی است که هر نوع فعل و انفعالی در این زمینه، در متن جنبش ضدامپریالیستی ـ دمکراتیک ایران صورت خواهد گرفت. آن‌ها که رابطه طبقه کارگر ایران را با خرده‌بورژوازی، یک‌جانبه و به نفع خرده‌بورژوازی می‌خواهند و عملا "شعار" همه به زیر عبا" را سر می‌دهند، از درک مقوله انقلاب عاجزند. اگر کمونیست هستند، کمونیسم آن‌ها بیشتر بوروکراتیک است تا انقلابی، آنها از درک نیروی درونی و لایزال انقلاب عاجزند. آن‌ها به جای کمک به ادامه و پیشرفت انقلاب، به علت بی‌اعتمادی به انقلاب، پشت سپر "ترس از امپریالیسم" که خود دقیقا آن روی سکه‌ی "ترس از انقلاب" است، پنهان شده و عملا به ضدانقلاب و استقرار آن و خلاصه به توقف انقلاب کمک می‌کنند. آن‌ها تحت عنوان "عمده بودن مبارزه ضدامپریالیستی" در ایران، برای ما خوابی دیده‌اند که سر از نوع "گذار مصر" در خواهد آورد. پذیرش حاکمیت خرده‌بورژوازی در ایران عاقبتی جز "مصر" نمی‌تواند داشته باشد. هرچند این خرده‌بورژوازی در جریان

استقرار خود حادترین مبارزات امپریالیستی را هم بکند. ظرفیت ضدامپریالیستی و انقلابی خرده‌بورژوازی ایران، در آستانه‌ی بوروکراسی و ارتش یعنی دو بازوی حاکمیت بورژوازی وابسته به پایان رسیده و قادر به پیشروی نیست. خرده‌بورژوازی راهی جز بازگشت ندارد. او با پذیرفتن ماشین سرکوب دولتی بورژوائی به تدریج رو در روی انقلاب قرار گرفته و علی‌رغم تضادهای سطحی خود با بورژوازی بزرگ و علی‌رغم هو جنجال‌های ضدآمریکائی، چاره‌ای جز سازش با آن ندارد. من تصور نمی‌کنم شوروی از "خط مصری" خود راضی باشد و البته این بیشتر تقصیر نیروهای چپ و دمکرات مصری بود که شرایط خود را تشخیص ندادند و تحت عنوان لزوم وحدت در مبارزه ضدامپریالیستی اجازه دادند که خرده‌بورژوازی ناسیونالیست، انقلاب را متوقف کند و تسمه از گرده طبقه کارگر و جنبش کارگری بکشد و بالاخره هم پس از سال‌ها سیر در راه "سوسیالیسم"، حاکمیت سیاسی و اقتصادی را دو دستی تقدیم وابسته‌گان امپریالیسم کند. حالا طبقه کارگر و نیروهای دمکرات مصری، پس از چند دهه دوباره باید از صفر شروع کنند. گذار مسالمت‌آمیز "در حد تئوری" باقی مانده است. من شخصا علاقمند بودم که این تئوری پوچ درنیاید. اما متأسفانه تا امروز حتی یک مورد عملی هم از این "گذار" در جهان وجود نداشته است. تنظیم خط مشی انقلابی مبتنی‌بر یک تئوری که صحت آن معلوم نیست، از اندیشه‌ی علمی به دور است.

گ: *به نظر شما، ما چه باید بکنیم، وظیفه‌ی نیروهای انقلابی در این میان چیست؟*

پ: ما باید با تحلیل درست از شرایط اجتماعی ایران و جهان، تشخیص تضادها، با معیار "ادامه انقلاب ایران" در همه‌ی زمینه‌های، اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی، و با مبارزه با هرگونه اندیشه و توقف انقلاب، در جهت وحدت نیروهای انقلابی و تشکیل جبهه‌ای گسترده از این نیروها حرکت کنیم. قبل از قیام، تضاد عام تضاد "خلق با امپریالیسم" بود که به طور عمده خود را در تضاد خلق با دیکتاتوری نشان می‌داد. امروز هم علی‌رغم پیدایش تغییر در ترکیب نیروهای سیاسی، به لحاظ اجتماعی، تضاد عام باز تضاد خلق با امپریالیسم است که در حال حاضر عمدتا خود را به صورت مبارزه بین دمکراتیسم و انحصارطلبی نشان می‌دهد، نه چنانچه برخی گروه‌ها می‌گویند بین لیبرالیسم و رادیکالیسم، و نه چنانکه برخی گروه‌های دیگر می‌گویند بین اسلام و کمونیسم. در بین تضادهای دیگر اجتماعی، تضاد بین اقلیت‌های ملی با دولت مرکزی و در تضادهای داخلی طبقه حاکم، تضاد بین خرده‌بورژوازی سنتی و بورژوازی بوروکراتیک، (یا بوروکراسی بورژوائی) تضادهای

مهمی هستند که از آن میان، تضاد بین خلق کُرد با دولت مرکزی عمده شده و متاسفانه به علت انحصارطلبی قدرت حاکم، به سمت حل آنتاگونیستی حرکت کرده است. حل مسالمت‌آمیز این تضاد به نفع خودمختاری مردم کُرد، به تمام نیروهای انقلابی ایران این امکان را می‌دهد که با داشتن پایگاهی مطمئن، در جهت استقرار دموکراسی در سراسر ایران کوشش کنند. این دموکراسی که ابتدائا بورژوائی خواهد بود به نیروهای انقلابی امکان خواهد داد که فارغ از هرگونه خطر دیکتاتوری و خفقان بورژوائی یا خرده‌بورژوائی دست به تجهیز نیروهای انقلابی و ضدامپریالیست زده و در محیطی نسبتا آزاد، طبقه کارگر ایران را برای اداره یک دموکراسی خلقی متحد و آماده کنند.

گ: *این‌ها درست ولی با توجه به تشتتی که از نظر فکری و اختلافاتی که از نظر خط‌مشی بین نیروهای انقلابی وجود دارد، فکر می‌کنید در عمل چه خواهد شد؟*

پاک‌نژاد: تاریخ، جریان مداومِ پیوست و گسست است. در دوره پیوست که دوره تکامل تدریجی است، عنصر ضرورت بر عنصر تصادف حکومت می‌کند. به همین دلیل در تنظیم خط‌مشی می‌توان تا درازمدت را محاسبه کرد. اما در دوره گسست که دوره انقلاب است، به دلیل حکومت عناصر تصادفی، تنها محاسبات کوتاه مدت می‌توان کرد. به این ترتیب در این دوره، در پهنه ضرورت کلی می‌توان سمت حرکت نیروها را حدس زد و حرکت خود را نفیا و اثباتا با آنها تنظیم کرد. در این رابطه بهتر است بپرسیم نیروها می‌خواهند چه بشود، نه این‌که به طور کل چه خواهد شد؟ تا آن‌جا که مربوط به امپریالیسم و مشخصا امپریالیسم آمریکا است، او تمام امید خود را به ارتش دوخته است. از نظر آمریکا درست این است که نیروهای روحانیت انحصارطلب، نیروهای چپ و دمکرات را بکوبند و در این مبارزه خود نیز تضعیف گردند، چه این روحانیون به زعم امریکا عقب‌مانده‌تر از آن‌اند که بتوانند در مرحله کنونی به امپریالیسم مستقیما وابسته شوند. خلائی که در اثر این مبارزه پیدا می‌شود از نظر آمریکا به تدریج به وسیله ارتش و سرمایه‌دارانی که در جریان وابسته‌گی قرار می‌گیرند پر خواهد شد. از طرف دیگر، با دامن زدن به تضاد خلق‌ها و حکومت مرکزی که بیش‌تر از طریق انحصارطلبی و خشونت و عدم‌انعطاف حکومت مرکزی باید صورت گیرد، امکان بازسازی ارتش طاغوتی فراهم شود تا در صورت به درازا کشیدن فعل و انفعالات سیاسی مورد نظر آمریکا، ارتش بتواند در لحظه مناسب رسالت تاریخی خود را انجام دهد و آمریکا را از شر همه‌ی نیروهای سیاسی خلق، اعم از چپ و راست، دمکرات و انحصارطلب و لیبرال و غیره رها نماید. اما خط‌مشی شوروی در ایران چنان‌که گفتم، راه

رشد غیرسرمایه‌داری است. شوروی در این راه تمام نیروی خود را بسیج کرده است. نیروهای چپ که دچار شدیدترین تشتت ممکن هستند به جز چند سازمان نه چندان بزرگ، بخشی سرگرم گفتگوی بی‌انتها بر سر رویزیونیسم و سوسیال امپریالیسم و مفاهیم مجردند و بخش دیگر به دنبال خرده‌بورژوازی انحصارطلب و مرعوب شانتاژهای او، عملا به سوی حاکمیت "شبه بعثی" می‌تازند. لیبرال‌ها با گلایه از تجاوزات انحصارطلبانه روحانیت از طرفی وحشت‌زده از نیروی انقلاب و مردم، و از طرف دیگر به تدریج سر به جیب تفکر می‌کشند و منتظر فرصت می‌شوند تا شاید باز تحولی شود و خودی بنمایانند. تمایل آن‌ها به استقرار یک سرمایه‌داری است که با هر شکل به آنها سهمی از قدرت بدهد. آن‌ها در این راه از هیچ سازش تاریخی و سیاسی دریغ نخواهند کرد. در این میان وضع دمکرات‌ها جالب است، به علت طول عمر دیکتاتوری در ایران که از لحاظی ۲۵۰۰ سال و از لحاظ دیگر ۵۰ سال دوام داشته است این نیروها نسبت به سایر نیروهای سیاسی از سنت‌های مبارزاتی کمتری برخوردارند. نیروهای دمکرات نوپا، به دلیل پائین بودن سطح اندیشه دمکراتیک در ایران با زحمت زیادی روبه‌رو هستند. نیروهای انحصارطلب به طور طبیعی نمی‌توانند آن‌ها را تحمل کنند. دنباله‌روان خط انحصارطلبی هم شدیدا با آن‌ها مبارزه می‌کنند. سازمان‌های چپ هم که اکثرا زائیده نیازهای مبارزاتی دوره اختناق‌اند هنوز عقب‌مانده‌تر از آن‌اند که نیاز تاریخی خود را به این نیروها حس کنند. در نتیجه به جای حمایت، آن‌ها را رقیب خود پنداشته و سعی می‌کنند کنار بزنند و از میدان به در کنند. نیروهای دمکرات در کشورهای عقب‌مانده، طبیعی‌ترین سپر نیروهای چپ هستند و نیروهای خود را اساسا از چپ می‌گیرند، اما در ایران به علت عدم‌آشنائی اغلب نیروهای چپ با مبارزه دمکراتیک، چنین حمایتی وجود ندارد و این مستقیما به زیان چپ و به خصوص چپ مستقل تمام می‌شود.

گ: *با تحلیلی که قبلا از وضع نیروهای حاکم کردید و با توجه به وضع نیروهائی که هم اکنون موضع آن‌ها را بیان کردید، فکر نمی‌کنید که در این آشفته بازار، یک نیروی ارتشی بتواند با یک کودتا به غلیان انقلاب پایان دهد؟*

پ: نه. پتانسیل انقلابی هنوز در ایران به قدری بالا است که هیچ نیروئی در حال حاضر قادر به کنترل آن نیست. این غلیان انقلابی ممکن است چند سال طول بکشد و در آن میان فعل و انفعالاتی صورت خواهد گرفت که در حال حاضر پیش‌بینی آن مشکل است. اما هرگونه حرکت ارتش برای کودتا و پایان دادن به غلیان انقلابی، فورا به ضد خود بدل خواهد شد و منشاء یک جنگ مسلحانه سراسری خواهد گردید. ارتش هر کجا را که

خاموش کند با کردستان هیچ‌کاری نمی‌تواند کرد. کردستان پایگاه مطمئن انقلاب ایران است، و از آن‌جا است که صلح و دمکراسی مجددا به نیروهای انحصارطلب و جنگ‌طلب و کودتاچی تحمیل خواهد شد.

گ: *شما به آینده امیدوار هستید؟*

پ: کاملا. ما هم اکنون در متن یک انقلاب دمکراتیک ضدامپریالیستی هستیم، چه‌طور می‌توانم به آینده امیدوار نباشم. آینده کاملا روشن است.

گ: *حتی خطر یک رژیم شبه‌بعثی را هم نمی‌بینید؟*

پ: گرچه مهم‌ترین احزاب سیاسی ایران عملا در جهت ایجاد چنین رژیمی تلاش می‌کنند، ولی مردم ما همچنان که رژیم سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم را سرنگون کردند و هیچ رژیم فاشیستی یا شبه بعثی را نیز نخواهند پذیرفت.

[منبع: "فصلی در گل سرخ" ،تاریخ مصاحبه ۱ـ ۱۰ـ ۵۸]

مصاحبه فرد هالیدی با شکرالله پاک‌نژاد (متن کامل)

* ما در میان کشاکش دو موج زندگی می‌کنیم!

پرفسور فرد هالیدی (۲۰۱۰ ـ ۱۹۴۶) نویسنده، استاد دانشگاه و روزنامه‌نگار اهل ایرلند، متخصص روابط بین‌الملل و امور خاورمیانه و شبه‌جزیره عربستان و مسائل ایران بود. "اعراب بدون سلاطین" و "ایران: دیکتاتوری و توسعه" دو کتاب معروف فرد هالیدی می‌باشند که کتاب دوم درباره ایران است و در سال ۱۹۷۸ نوشته شده است. کمتر از یک سال پس از چاپ این کتاب، انقلاب ایران اتفاق افتاد و همین امر هالیدی را برانگیخت تا کتاب خود را پس از ویرایش‌های مرتبط به وقایع انقلاب، تحت عنوان "مقدمه‌ای بر انقلاب ایران" تجدید چاپ کند. فرد هالیدی در سال‌های اولیه انقلاب، بارها به ایران سفر کرد. آنچه در ادامه خواهد آمد، متن مصاحبه‌ای است که فرد هالیدی با شکرالله پاک‌نژاد، در مرداد ۱۳۵۸ در تهران انجام داده است.

***

هالیدی: *جریان سوسیالیستی مستقلی که در دهه‌ی شصت، شما در آن شرکت داشتید چه منشایی داشت؟*

پاک‌نژاد: چپ مستقل جدید که در سال‌های شصت به وجود آمد، انعکاس بن‌بستی بود در نیروهای اپوزیسیون سنتی داخل ایران ـ ***حزب توده*** و **جبهه ملی** ـ و نیز ناامیدی از چین و شوروی به دنبال مناقشات میان آن‌ها. در ابتدا، بن‌بست و خصومت موجود در چپ نسبت به اتحاد شوروی، واکنش‌هایی موافق چین برانگیخت. نمونه‌اش ***سازمان انقلابی*** که از ***حزب توده*** بریده و طرفدار چین بود. اما مردم به زودی دیدند که چین چگونه عمل می‌کند، لاس زدن با آمریکا، اتخاذ مواضع ناسیونالیستی خاص خود در انقلاب فرهنگی، و گرفتن مواضعی علیه جنبش‌های ضدامپریالیستی. ما همچنین می‌دانستیم که نظریه‌ی چین (مبارزه در کشور نیمه‌فئودال ـ نیمه‌مستعمره)، قابل پیاده شدن در ایران نیست. مردم به دنبال یک مشی مستقل ایرانی بودند و مناقشات چین و شوروی، به همراه درک نقش چین، به پیدایی این خواست کمک کرد. پس از آن، جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل پیش آمد که تأثیر عظیمی بر نسل ما گذاشت. اوجگیری جنبش فلسطین، حال و هوا را در ایران

به کلی تغییر داد. این تأثیر آن‌قدرها به خاطر یافتن الگویی در خارج از کشور نبود بلکه بیشتر به خاطر یافتن پشتیبان و پایگاه‌هایی بود مستقل از رهبری مذهبی که خود نیز در خارج قرار داشت، مبارزه فلسطینی‌ها هم یک مبنای نظری قابل اعمال در ایران به دست می‌داد و هم یک منبع کمک مادی. جنبش ایران، شهدای جنبش فلسطین را شهدای خود می‌دانست. این شهدا شور و هیجان نیرومندی برمی‌انگیختند. وضع چنین بود زیرا که مردم احساس می‌کردند که در کودتای ۱۹۵۳، کمونیست‌ها قهرمانانه رفتار نکردند و تسلیم شدند.

هالیدی: *شما از چه زمانی به طرح‌ریزی عملیات چریکی پرداختید و با چه کسانی همکاری کردید؟*

پاک‌نژاد: در ابتدا همه‌گی از ***جبهه‌ی ملی*** بودیم و یکدیگر را در جریان جنبش سال‌های نخست دهه‌ی شصت میلادی شناخته بودیم. من با بیژن جزنی و مسعود احمدزاده، یکی دیگر از رهبران فدائی، آشنا بودم. من با گروهی از ایرانیان که با فلسطینی‌ها کار می‌کردند و نیز با گروهی که در فوریه ۱۹۷۱ به پاسگاه سیاهکل حمله کرد، در ارتباط بودم. من سعی کردم برای دیدن تعلیمات از کشور خارج شوم اما در حدود دویست متری مرز، نزدیک شط‌العرب، دستگیر شدم. یکی از دستگیرشده‌گان در زیر شکنجه اعترافاتی کرده بود که منجر به دستگیری عده‌ی بیشتری شد. اما برخی از افراد ما هم موفق به فرار شدند. بعضی از آن‌ها، بعدا در برنامه‌ای که رادیو بغداد برای ایران پخش می‌کرد، کار می‌کردند. بعضی دیگر هم به ایران بازگشته و دستگیر شدند. تعدادی نیز برای مبارزه به چریک‌های ظفار پیوستند.

هالیدی: *شرایط زندان در رژیم شاه چگونه بود؟*

پاک‌نژاد: مرا معمولا تابستان‌ها به زندان بندرعباس در جنوب، و زمستان‌ها به زندان‌هایی در شمال یا به زندان قزل‌قلعه تهران می‌فرستادند. من هم قبل و هم بعد از دادگاه شکنجه شدم. آن‌ها تلاش می‌کردند مرا وادار کنند بگویم "اشتباه کرده‌ام"، بگویم "شاه خوب است"، بگویم "من کمونیست نیستم". اما امتیازی که من داشتم این بود که همه از وضع‌ام اطلاع داشتند. کسانی که نام‌شان برای مردم شناخته نبود حتی بیشتر هم شکنجه می‌شدند. بسیاری سعی می‌کردند خودکشی کنند. به خاطر دارم که مرد جوانی را آوردند که پاهایش رعشه شدید داشت. وی با انداختن خود از پنجره، دست به خودکشی زده بود اما فقط ستون فقرات‌اش آسیب دیده بود. من "دوزخ" دانته را می‌خوانم و نیروی جمله‌ای

را که او بر بالای دروازه‌های دوزخ نقش کرده بود حس می‌کردم: "ای کسانی که به اینجا وارد می‌شوید، امید را رها کنید." تا سال ۱۹۷۷، ما در واقع هیچ نوع تماسی با دنیای خارج نداشتیم. از اواسط سال ۱۹۷۳، من به مدت ۸ ماه در انفرادی بودم و فقط بعدها بود که شنیدم میان اعراب و اسرائیل در اکتبر ۱۹۷۳ جنگی درگرفته است. پس از این تاریخ (۱۹۷۷)، مقامات به صلیب سرخ اجازه‌ی آمدن دادند. زمین زندان را با قالی فرش کردند و به ما اجازه دادند تا با نمایندگان صلیب سرخ تا حدود زیادی آزادانه صحبت کنیم. بعد هم توانستیم مقداری مواد خواندنی به دست بیاوریم. با پرداخت دو هزار تومان رشوه، به یک نگهبان زندان، موفق شدیم یک نسخه از کتاب "عربستان بدون سلاطین" را به دست آوریم.

هالیدی: *شما به محض رهایی از زندان، دوباره فعالیت سیاسی را از سر گرفتید. وضعیت کنونی ایران را چگونه ارزیابی می‌کنید؟*

پاک‌نژاد: در این انقلاب نوعی تداوم هست: ما در میان کشاکش دو موج زندگی می‌کنیم و همه چیز در آینده تغییر خواهد کرد. اگر ملاها به صورت طبقه حاکم درآیند، مردم از آن‌ها روی‌گردان خواهند شد. و این روندی‌ست که هم اکنون آغاز شده است: مردم نسبت به ابتدای کار کمتر از مذهب حمایت می‌کنند. یک هفته پس از خروج از زندان، از من سؤال شد که آیا از فکر یک "جمهوری اسلامی" جانبداری می‌کنم و من پاسخ منفی دادم و اگر یک‌چنین جمهوری، مترقی بود من آن را قبول می‌کردم. حال ما شاهد آنیم که خرده‌بورژوازی که از انقلاب حمایت کرد و با شاه جنگید، در حال تجزیه است و به طرف راست گرایش پیدا می‌کند. رژیم تلاش می‌کند ما را به درگیری بکشاند اما وضع ما، مثل یک گاوباز است که در درجه اول باید از درگیری پرهیز کند. مسئله اساسی ما این است که از رو در رویی اجتناب کنیم. راست خیلی سریع جنبیده است و خطر اصلی برای ما نه از جانب ارتش، که از طرف گروه‌های دست‌راستی "فالانژ" است. اگر بتوانیم تا چند ماه دیگر دوام بیاوریم ممکن است بتوانیم دیگر نیروهای دموکراتیک، به ویژه اقلیت‌ها را متحد کنیم. اما ما بیشتر به تجزیه در راست امید بسته‌ایم تا به اتحاد چپ.

[منبع: "دفترهای آزادی"، دی‌ماه ۱۳۶۳]

مصاحبه کیهان با شکرالله پاک‌نژاد

* ارتجاع آخرین دژهای خود را از دست می‌دهد

شکرالله پاک‌نژاد زندانی حبس ابدی دیکتاتوری، شب‌هنگام از زندان آزاد شد و صبح فردایش سراغاش رفتم. جمعیتی انبوه به دیدنش شتافته بودند. اتاق‌ها از جمعیت پر بود. آنچه می‌خوانید گفتگویی با اوست:

ـ چرا دستگیر شدید؟

ـ من در دی‌ماه سال ۱۳۴۸ هنگام عبور از مرز شلمچه در خرمشهر، به طرف عراق، به قصد رفتن به فلسطین دستگیر شدم. با عده‌ای دیگر از دوستانم تصمیم به پیوستن به جنبش فلسطین را داشتم. در مرز خرمشهر طی پانزده روز، یازده نفر از ما دستگیر شدیم که همراه افراد دیگری که در تهران و شهرستان‌ها دستگیر شدند، بعدها به عنوان گروه فلسطین شناخته شد.

ـ وضع کنونی جنبش خلق ایران را چگونه می‌بینید؟

ـ جنبش خلق ایران یا بهتر بگوییم انقلاب مردم میهن ما که از درخشان‌ترین و عمیق‌ترین انقلابات تاریخ جهان است و به این دلیل می‌تواند در هر ایرانی ایجاد غرور کند، روز به روز وسعت بیش‌تری می‌گیرد. هر روز که می‌گذرد گروه‌های بیش‌تری به صف انقلاب می‌پیوندند. ارتجاع آخرین دژهای خود را از دست می‌دهد. آخرین و مستحکم‌ترین قلعه‌ی آن در حال فرو ریختن است. بازی‌های سیاسی ارتجاع که با راهنمایی امپریالیسم آمریکا انجام می‌گیرد همه‌گی خنثی خواهند شد. انقلاب در اوج است.

ـ مسیر آینده‌ی جنبش خلق چه و چگونه خواهد بود؟

ـ من در دانش تاریخ بضاعتی ندارم اما با مختصر مطالعه‌ای که در انقلابات بزرگ جهان مثل انقلابات فرانسه، شوروی، چین، ویتنام، الجزایر و غیره کرده‌ام، دیده‌ام که تمام این انقلابات با تشکیلات منسجم و سازمان از قبل آماده شروع گردیده و در مبارزه‌ای کم‌وبیش طولانی به پیروزی رسیده است. در انقلاب ایران ملتی گرسنه، پابرهنه، بدون اسلحه و سازمان، تنها به نیروی ایمان و نفرت مشترک از اهریمن به پا خواسته و با دست خالی بزرگ‌ترین قدرت مسلح منطقه را که تا دندان در عالی‌ترین و پیشرفته‌ترین سلاح‌های

ساخت کارخانه‌های آمریکا فرو رفته، به زانو درآورده است. این در انقلابات تاریخ بشر امری استثنایی است. اگر امپریالیسم هشیار باشد می‌تواند با صرف‌نظر کردن منافع‌اش در ایران، ملت ما را به حال خود رها کند. اما اگر دچار حماقتی باشد که در یک سال اخیر بوده، یعنی باز در حفظ مواضع‌اش در ایران اصرار ورزد، مردم ایران به سرعت دست به اسلحه خواهند برد و در آن وقت امپریالیسم از تمام منطقه خواهد رفت.

ـ اکنون که به میان مردم بازگشته‌اید چه خواهید کرد؟

ـ شورش زندان مشهد از روز پنج دی‌ماه شروع شد و از آن روز برای من دوره‌ی سکون زندان به پایان رسید و مثل سایر زندانیان در شرایط جنگی قرار گرفتم. در روزهای اخیر سخت بیمار شدم. به طوری که وقتی حکم آزادی به من ابلاغ شد، تب داشتم و هنوز بیمارم. در ماه‌های اخیر زندان از این که سعادت شرکت مستقیم در انقلاب ایران را ندارم دچار نوعی تاسف بودم و اکنون که میتوانم بدون هیچ مانعی در مبارزات مردم شرکت کنم بسیار خوشحالم. این همان انقلابی است که من سال‌ها به دنبال آن بوده و به خاطر آن کوشش کرده‌ام. اکنون مثل تشنه‌ای هستم که فرسنگ‌ها راه را با سراب روبه‌رو بوده و سرانجام به آب رسیده است. (کیهان ۳۰ دی ۱۳۵۷)

[منبع: نشریه آزادی، دی ۱۳۶۵]

بخش ششم:

سه مقاله از شکرالله پاک‌نژاد

دفاع از مردم در برابر دیکتاتور (متن کامل)

شکرالله پاک‌نژاد

تازه چشمهایم گرم شده بود که صدای ضربه‌های روی دیوار مرا از جا پراند، حدود پنج ماه می‌شد که این صدای دلنشین را نشنیده بودم. از وقتی که چهار تا از پنج سلول دست چپ را به معتادین اداره (ساواک) داده و توی هر کدام دو، سه نفر خودی چپانده بودند، ارتباطم با دنیای خارج به کلی قطع شده بود و حالا پس از این مدت، باز صدای مورس بود که از آن سوی دیوار، از توی دستشویی می‌آمد: بام بام، تَق‌تَق ـ دو بلند، سه کوتاه: شُکری سلام، من کرامت دانشیان[۱۶] هستم. آن‌قدر به هیجان آمده بودم که چندبار جواب را غلط زدم. پریده از خواب به جای شروع برنامه‌ی قدم زدن بی‌انتهای بعدازظهر، در اتاقی به طول دو و نیم متر، تماس با یکی از بچه‌های قدیمی و بعد لابد با یک دنیا خبر، هر خبر را هم ساعت‌ها مزه‌مزه کردن، جویدن و با تمام ذرات وجود جذب کردن...

شماره اتاق‌اش ۱۶ بود. اولین سلول از سلول‌های دست چپ. معلوم شد صدای سرفه‌هایی که در این دوره امان مرا بریده بود از کرامت بوده است. ای داد! چقدر توی دلم به او بد گفته بودم، به خیال این که از ساواکی‌های معتاد است. سرفه‌های‌اش عینهو صدای خروس، خشک و گوش‌خراش. پریروز او را از سلول‌های "بالا" به "وسط" منتقل کرده بودند. سخت سرماخورده و مریض بود. دور اول بازجویی‌اش تمام شده بود. تازه امروز صبح از توی سوراخ پنجره مرا وقت رفتن به دستشویی دیده و بلافاصله سعی کرده بود تماس بگیرد. امّا نتوانسته بود. او هم در سلول‌اش تنها بود. اما با آمدن او تنهایی چند ماهه من به پایان رسید.

***

اولین بار او را در زندان قصر دیدم، توی حمام عمومی، همراه با سه تن از هم‌پرونده‌هایش: یوسف، حسن و حسین. با هم داشتند "سرود بهاران"[۱۷] را می‌خواندند. تابستان ۴۹، با ورود عده‌ای زندانی جدید به "شماره ۳"، بین زندانیان و دایره زندان سر تنگی جا و سخت‌گیری مامورین، مبارزه حادی درگیر شده بود. زندانیان با خواندن سرود، "مقررات" را به هم می‌زدند و دستگاه زندان هم فشار را تشدید می‌کرد. از قرار معلوم کرامت را در یکی از دهات مسجدسلیمان دستگیر کره بودند. پرونده‌شان زیاد سنگین نبود. اما ساواک به

دنبال نفر پنجم که بعدها معلوم شد مرتضی برادر حسن بوده، آن‌ها را شکنجه کرده بود، که هیچ بروز نداده بودند. حسن سنگ تیزی پیدا کرده و با آن سعی کرده بود رگ دستش را بزند. با صدای نعره‌اش، نگهبانان به داخل بند ریخته و او را از سلول انفرادی به بهداری قزل‌قلعه برده و مانع ادامه خونریزی شده بودند. با این تهدید به خودکشی، پرونده هم بسته شده بود. آن زمان هنوز جان آدم‌ها، هر چند کم، اعتباری داشت.

***

کرامت معلم روستایی، باریک‌اندام با قامتی متوسط و چشم‌های کج مغولی، کم‌حرف، از خانواده‌ای فقیر، شیرازی، صمیمی و متواضع، علاقه‌مند به فرهنگ آذری، کم‌خوراک، پرانرژی، به زودی بین بچه‌های زندان از احترام و محبوبیت خاصی برخوردار شد. کمون چپی‌ها در زندان شماره ۳ که تشکیل شد، بیش‌تر به او نزدیک شدم. اما تا روز دعوای "علی چینی‌بندزن" درست او را نشناخته بودم. این بابا از آن ایادی دایره‌ی زندان بود که برای فرسوده کردن اعصاب زندانیان سیاسی به داخل بندها می‌فرستادند. این تیپ زندانیان با حادثه‌آفرینی‌های مداوم موجب مزاحمت و سلب آسایش بچه‌ها را فراهم می‌کردند. علی از همان آغاز ورود با دیوانه‌گی‌های خود آینده پر ماجرایی را نوید می‌داد و به زودی امنیت بند را به کلی از بین برد. بچه‌ها وقتی از کنارش می‌گذشتند حریم نگاه می‌داشتند و مواظب بودند تا به آن‌ها حمله نکند. به نظر بچه‌ها راه دفع شرّ علی و خنثی‌سازی نقشه زندانبانان، محبّت به او و جذب‌اش به داخل کمون بود. بالاخره هم او را دعوت کردند و از آن پس بار نگهداری‌اش افتاد روی دوش مهدی، مدیر مهربان کمون که با صبر ایوب‌اش از غوره، حلوا درست می‌کرد و بچه‌ها هم به هر نحو که شده بی‌نظمی‌هایش را تحمل می‌کردند. تا این که یک روز فریدون (کلانتری)، دایی کوچک بیژن جزنی، سر سفره به وقاحت او مختصر اعتراضی کرد. اعتراض همان و پریدن علی از سر جایش همان. تا آمدند بچه‌ها بجنبند علی بندزن، عینک فریدون را به طرفی و خودش را به طرف دیگر پرت کرده بود و سپس مثل تیر شهاب از جا پرید و از روی کمد جلوِ در، شیشهٔ آب را قاپید، ته آن را محکم به زمین زد و با شیشهٔ شکسته به جان جمعیت افتاد. پاسبان‌ها خود را کنار کشیدند و علی چینی‌بندزن، به هر کس که جلوی دستش بود، حمله می‌برد و با شیشه سر و روی او را پاره پوره می‌کرد. نفس‌کش می‌طلبید و به زندانیان سیاسی دشنام می‌داد. در عرض یک دقیقه پنج شش نفر را خونین و مالین کرد. کسی یارای نزدیک شدن به او را نداشت. به نظر می‌رسید زندانیان سیاسی جنگ را باخته‌اند که در این صورت زندان جهنم می‌شد. در

میان بُهت ترس‌آلود زندانیان، ناگهان کسی از پیچ راهرو گذشت و برق‌آسا به طرف علی خیز برداشت. مشت اوّل را که به زیر چشمش زد، شیشه شکسته از دستش افتاد. با مشت دومِ کرامت، علی صورتش را بین دو دست گرفت و ناله‌اش بلند شد. مشت‌های بعدی کرامت، که مثل باران فرود می‌آمد، علی را تا کرد. هجوم ناگهانی بچه‌ها به وسیله پاسبان‌ها مهار شد. زندانیان سیاسی جنگ را نباخته بودند و این همه از وجود کرامت بود.

وقتی بچه‌ها ـ لت‌وپار ـ برگشتند، هر کدام به نحوی شرح شکنجه‌های "مجرد" را می‌دادند. کرامت طبق معمول ساکت بود. لاغر شده و با رنگی چون کهربا لبخند همیشه‌گی‌اش را بر لب داشت. بچه‌ها تعریف می‌کردند که از همه بیش‌تر کتک خورده اما خودش یک کلام در این باره نگفت. "علی چینی‌بندزن" را هم پس از مدتی از بهداری برگرداندند، اما او دیگر به همه سلام می‌کرد. سرش پایین بود و با کسی کاری نداشت. محاکمه کرامت زود شروع شد و به یک سال زندان محکوم گردید. پیش از پایان محکومیت‌اش به زندان دیگری منتقل شد و من دیگر او را ندیدم. اواسط زمستان ۴۹ بود.

***

و حالا دوباره این کرامت است. اوقات رفتن به دستشویی از جلو اتاق من رد می‌شود و دور از چشم نگهبان با ضربه کوچکی به در، آهسته مرا صدا می‌زند و با این اعلام، وارد دستشویی می‌شود و بلافاصله شروع می‌کند به مورس زدن. از سوراخ ریز پنجره تنها یک لحظه آن هم وقت برگشتن از دستشویی می‌توانم او را ببینم. لاغرتر از سابق، با لبخند همیشه‌گی‌اش، اما این بار تلخ.

در عرض چند روز همه چیز عوض شد. با ورود موج تازه‌ی زندانیان، سلول‌های "بالا" تخلیه و سلول‌های "وسط" پر شدند. باز جنب‌وجوش، باز تکه‌های روزنامه‌های کهنه، اخبار دنیا، جنگ ویتنام، برخوردهای خیابانی، تماس با سلول‌های دیگر به بهانه‌ی تی کشیدن راهرو، سوت زدن آهسته، میوه توی حمام، احوال‌پرسی با سرفه، کمک به تماس زندانیان هم‌پرونده و قرار برای بازجویی‌ها، تق‌تق مداوم مورس، صدای آهسته خنده... و تماما دور از چشم نگهبان‌ها.

هفته‌ی بعد دو زندانی جدید را به سلول‌اش فرستادند و به این ترتیب از تنهایی درآمد. در فرصتی کوتاه داستان پرونده‌اش را مختصرا برایم تعریف کرد. افسوسِ روزگار قصر را می‌خورد و حسرت چای دسته‌جمعی بعدازظهرهای بچه‌ها را داشت. می‌گفت: این‌طور که معلوم است، سال‌های سال را در زندان خواهیم گذراند.

کرامت را به زودی جابه‌جا کردند. صدای سرفه‌هایش از انتهای قسمت پانزده‌تایی می‌آمد. وجود هنرمندان سرشناس توی بند، از شدت فشار کاسته بود. بچه‌ها از آن سوی بند به هر ترتیب شده، اخبار را به من که در این سو تنها بودم، می‌رساندند. یکی از روزها صبح زود داشتم ورزش می‌کردم که درِ سلول آهسته بازشد و ناگهان کرامت آمد توی سلول من. او به بهانهٔ نظافت و کشیدن تی به این طرف آمده بود. وقتی تعجب مرا دید با خنده گفت: امروز نگهبان، زینال است. از قرار معلوم زینال، ناظر بازجویی‌هایش بوده و تحت تأثیر قرار گرفته بود و ستایش‌اش را به این‌گونه ابراز می‌کرد. ستایش زندانبان از مقاومت زندانی، جزء بقایای فرهنگ فئودالی تیمور بختیار و ساقی (شکنجه‌گر) بود که هنوز در رفتار تک و توکی از زندانبانان قدیمی به چشم می‌خورد.

به دنبال کرامت، حسن و یوسف را هم دستگیر کردند. در پرونده قبلی چیزهایی را نگفته بودند که حالا می‌بایستی بگویند. حسن می‌گفت، کرامت در بازجویی محشر کرده، جواب توهین سربازجو را داده و با مشت محکم توی دهانش کوبیده. سال پنجاه‌ودو و مشت به دهان "سربازجو"، آن هم در جریان بازجویی؟! مشت‌زن ما بی‌تردید از مرگ نمی‌ترسید. بی‌دلیل نبود که بازجوها برایش حریم نگاه می‌داشتند. گلسرخی هم همین را می‌گفت. وقتی در مورد دادگاه و دفاع مشورت می‌شد، می‌گفت: "خیالم از جانب کرامت راحت است".

پس از صدور حکم اعدام، سرهنگ وزیری رئیس زندان، بسیار کوشیده بود که آن‌ها را حداقل وادار به نوشتن تقاضای فرجام کند، اما موفق نشده بود. آن‌قدر تبلیغ کرده بودند که "خودش خوب است، اطرفیانش بدند"، آن‌قدر پس از عفو دارودسته‌ی نیکخواه تکرار کرده بود: "هرکس به شخص من بد کند او را می‌بخشم"، که تا روز اعدام کرامت و خسرو، کمتر کسی باور داشت آن‌ها را بکشند. خودشان هم ابتدا احتمال "عفو" می‌دادند، ولی وقتی در مقابل مرگ قرار گرفتند، خم به ابرو نیاوردند.

***

خسرو و کرامت در واقع قربانی تضادهای داخلی رژیم شدند. ساواک در گسترش تسلط خود بر همه‌جا و همه‌کس با مقاومت برخی روشنفکران وابسته به دستگاه مثل سردمداران کانون پرورش فکری، سازمان تلویزیون، روزنامه کیهان و برخی جاهای دیگر که تیول باند "فرح ـ قطبی" بودند، روبه‌رو می‌شد، این باند می‌خواست سازمان‌های مزبور را به سلیقه‌ی خود اداره کند و تن به سانسور ویژه‌ی ساواک نمی‌داد. به طوری که بعضا خود، بدون نظر

ساواک، کارمندانی استخدام می‌کرد که در مواردی مخالف دستگاه بودند و این برای "ثابتی" قابل‌تحمل نبود. نتیجه، شروع یک سلسله توطئه برای بی‌اعتبار کردن باند یاد شده و دستگاه‌های تحت کنترل‌اش، نزد شاه بود. دستگیری و پرونده‌سازی برای گروهی که با کرامت و خسرو محاکمه می‌شدند، اوج این توطئه‌ها محسوب می‌شد. ساواک با بزرگ جلوه دادن بیش از حد خطر "شبکه کشف شده"، هم باند "فرح ـ قطبی" را می‌کوبید و هم برای به لجن کشیدن روشنفکران، نویسنده‌گان و هنرمندان ایران، نمایشنامه‌ای را به صورت دادگاهی علنی تدارک می‌دید. کرامت و خسرو با کمک طیفور (بطحایی) و عباس (سماکار) و رضا (علامه‌زاده) ساواک را از غلطی که مرتکب شده بود، پشیمان کردند. محاکمه آنان و بعد هم اعدام‌شان، مهم‌ترین شکست سیاسی دستگاه دیکتاتوری در مقابل اپوزیسیون انقلابی بود. موج نفرتی که در ایران و جهان علیه سیستم سرکوب آریامهری بلند شد، تا آن زمان بی‌نظیر بود.

***

در محفلی از روشنفکران کسی از من پرسید: "اندیشه کرامت چه بود؟"

نتوانستم جوابی بدهم. راستی اندیشه کرامت چه بود؟ او در دادگاه از "جنبش نوین انقلابی" صحبت کرد، چیزی که امروزه اغلب به عنوان آنارشیسم خورده‌بورژوایی از آن یاد می‌شود. آیا پذیرش شکنجه و مرگ با چنان شجاعت و مقاومتی، می‌توانست از قید اندیشه‌ای متعالی آزاد باشد؟ لابد بحث بر سر سازمان‌یافته‌گی این اندیشه است. کرامت در جریان خودبه‌خودی جنبش روشنفکران، در کنار عناصر و گروه‌هائی قرار داشت که خود را مارکسیست می‌دانستند، اما او هم مثل بیش‌تر آنان در آثار مارکس تعمق نکرده بود و راه رشد لنینی را از راه رشد اولیانفسکی تشخیص نمی‌داد و روی این‌گونه مسائل با دیگران مرزبندی نمی‌کرد. او در جهان مجردات، مکانی برای خود نمی‌شناخت. او در ایران دوره شاه زندگی می‌کرد و از مارکسیسم، مبارزه را می‌فهمید. آه که چقدر این معلم روستائی باریک‌اندام کم‌حرف شیرازی، که به فرهنگ آذری هم عشق می‌ورزید، صمیمی و متواضع بود: «چنگ در آسمان افکند، هنگامی که خون‌اش فریاد و دهان‌اش بسته بود... عاشقان چنین‌اند. کنار شب خیمه برافراز، اما چون ماه برآید، شمشیر از نیام برآر و در کنارت بگذار.»

[منبع: "فرهنگ نوین"، مجموعه مقالات، چاپ اول، ۱۳۵۹]

«چرا شورا؟»

شکرالله پاک‌نژاد

انقلاب ایران در آستانه‌ی شکست است. مردم رنجدیده‌ی ما نگران بلیّاتی هستند که به یُمن حکومت انحصارطلبان دغل‌بازِ حزبی، به صورت بیکاری و فقر، جنگ و آواره‌گی، گرسنه‌گی و فحشا و بالاخره دیکتاتوری و اختناق، گریبان‌شان را گرفته و دامنه‌ی آن‌ها هر روز گسترش بیش‌تری می‌یابد. ضدانقلاب در این میان بیکار ننشسته است. او موذیانه تمام این بدبختی‌ها را ناشی از "انقلاب" تبلیغ می‌کند و کوشش دارد با توجه به سرخورده‌گی توده‌های محروم مردم و نومیدی آنان از ارتجاع حاکم، این ایده را القاء کند که "دوره‌ی شاه بهتر بود. نیروهای انقلاب هم‌اکنون شاهد رشد این اندیشه‌اند.

وقتی "شرایط عینی" انقلاب فراهم شد، "شرایط ذهنی" آن آماده نبود. پس، در جریان عقب‌نشینی امپریالیسم، نیرویی که از قعر جان انقلاب برخاسته باشد، جایگزین دستگاه وابسته‌ی آن نشد. نیرویی که پس از خروج سیاسی امپریالیسم به قدرت رسید، انقلابی نبود چون دموکراتیک نبود. مگر نه اینکه انقلاب ایران یک انقلاب دموکراتیک بود؟ و ضدامپریالیست هم نبود چون دموکراتیک نبود. و مگر نیرویی می‌تواند ضدامپریالیست باشد اما با دموکراسی دشمن باشد. امپریالیسم در ایران، "وابسته‌گی" بود. اگر در دوره شاه "جریان وابسته‌گی" از نظر سیاسی خود را در "حاکمیت دیکتاتوری" نشان می‌داد، جریان استقلال در دوره‌ی انقلاب، از نظر سیاسی می‌بایستی خود را در حاکمیت دموکراسی نشان دهد. و نشان نداد. اینک زحمتکشان میهن ما، دو سال پس از قیامی درخشان و یکپارچه، دست خود را خالی می‌یابند، بدون آن که در جَبین حکومت، نور رستگاری ببینند. آنان از قِبَل حاکمیت انحصارطلبان، نه نان در سفره دارند و نه امید در دل، و به زبانی دیگر، نه استقلال و نه آزادی. هرچند ضدانقلاب با تکیه بر شرایط موجود فعال است، اما انقلاب هم بیکار ننشسته است. و مگر می‌تواند بیکار بنشیند؟ انقلاب امیدی به عوامفریبان حاکم ندارد، سهل است، آن‌ها را به اعتبار عملکرد دو ساله‌شان، عمله‌های ضدانقلاب می‌شناسد.

انقلاب چه می‌خواهد؟ او همچنان که در آخرین روزهای حکومت شاه از حلقوم زحمتکشان فریاد می‌کرد، "استقلال" و "آزادی" می‌خواهد. امّا، پس از دو سال تجربه مصمّم است دیگر به هیچ نیرنگ‌باز سَفسَطه‌گری اجازه ندهد که با جدا کردن این دو مفهوم از یکدیگر،

هر کدام را به صورت اهرمی برای فریب و زنجیری برای دوباره بستن دست و پایش مورد استفاده قرار دهد. انقلاب اکنون دیگر می‌داند که "استقلال"، خود را در "آزادی" نشان می‌دهد. او نیک دریافته است که آزادی مفهومی مجرد و یا مرحله‌ای دوردست از زندگی آینده‌ی بشر نیست. او خوب می‌داند که آزادی جوهر زندگی است. اما انقلاب این آزادی را چگونه می‌خواهد؟ در این مرحله از حیات خود، در خدمت استقلال و پس از آن در خدمت نفی استثمار. آری جوهر آزادی‌خواهانه‌ی انقلاب، پا در هوا و مجرد نیست.

انقلاب، "آزادی" را به صورت یک "نظام" می‌خواهد. "نظام آزادی" ـ از زبان انقلاب ـ آن چنان که در جریان سرنگونی نظام ضدآزادی به ظهور رسید، "نظام شوراها" است. شوراها در انقلاب ایران، به ویژه در روزهای پرشکوه قیام بهمن، همچون راه‌حلی ضروری و تحت شرایط سخت پیکار با دیکتاتور و اربابانش پدید آمدند. اما به زودی حاکمیت ارتجاعی و انحصارطلب، گلوی ظریف‌شان را در چنگ گرفت. و اینک شوراها ـ رنجور ـ شانه به شانه‌ی انقلاب، ناظر بازگشت ضدانقلاب‌اند. و نیز اما، همچنان‌که انقلاب، شوراها تصمیم ندارند صحنه را ترک کنند:

اگر حیات انقلاب دموکراتیک ایران تنها در مسیر استقلال ادامه می‌یابد، اگر "استقلال" خود را در "آزادی" نشان می‌دهد، اگر آزادیِ نظام‌یافته ـ به هزار دلیل ـ نظام شورایی است، پس حیات انقلاب ایران در بستر نظام شورایی ادامه می‌یابد.

انتشار "شورا"[۱۸] ـ از نظر نویسندگان و هوادارانش ـ طلیعه‌ی صعود مجدد و این‌بار مصممِ "نظام شورایی" است. شورا باید به کمک جریان انقلاب ـ در موجی تازه و پرخروش ـ به صورت نظام حاکم بر این مرز و بوم درآید. "شورا" هنوز نمی‌داند چگونه به این هدف خواهد رسید. او هنوز به شیوه‌های گذار نیندیشیده است. اما می‌داند که این شیوه‌ها را "انقلاب" ـ پدر دوراندیش و مهربانش ـ به او خواهد آموخت. "شورا" در این مرحله می‌خواهد زبان انقلاب باشد. بعد، محوری برای تجمع نیروهای انقلاب، و آنگاه است که می‌تواند ـ در تناسب با ماهیت خویش ـ نظامی حاکم، برخاسته از عمق دل مردم و انقلاب آنان باشد.

[منبع: نشریه مجاهد شماره ۱۱۸، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۰]

قانون اساسیِ دست‌پختِ مجلس خبرگان، لکه ننگی بر دامان ایران

شکرالله پاک‌نژاد

شکرالله پاکنژاد مقاله‌ی دیگری نیز دارد که ظاهرا در روزنامه‌ی "خلق مسلمان" به تاریخ ۲۷ آبان ۱۳۵۸ چاپ شده است. تیتر این مقاله هست: قانون اساسیِ دست‌پختِ مجلس خبرگان، لکه ننگی بر دامان ایران»

متاسفانه علیرغم جستجوی چند ماهه نتوانستیم این روزنامه و این مقاله را پیدا کنیم. همین‌قدر می‌دانیم که در قسمتی از آن آمده است: «... این قانون اساسی با نفی حقوق زنان، با نفی حقوق خلق‌های ستمدیده، به طور کلی با نفی حقوق دموکراتیک مردم ایران و با قبول اصل ولایت‌فقیه، که عملاً تمام آزادی‌های سیاسی و اجتماعی را تعطیل خواهد کرد، نه درخور انقلاب خونین مردم ما و نه در خور عصری است که در آن ملت‌ها برای آزادی خود به پا می‌خیزند. تصویب و اجرای این قانون نه تنها حقوق و آزادی‌های دموکراتیک، بلکه اساس وحدت ملت ایران را هم از بین برده و ایران را در خطر تجزیه قرار خواهد داد... قانونی که به وسیله‌ی مجلسی آن‌چنان ارتجاعی تصویب شود، نمی‌تواند دموکراتیک باشد. تشکیل خبرگان، به نظر من بزرگترین دهن‌کجی نیروهای انحصارطلب به هدف‌های دموکراتیک انقلاب ایران بود. تصویب قانون اساسی محصول این مجلس هم در حقیقت مهم‌ترین ضربه بر پیکر دموکراسی و وحدت ملت ما خواهد بود. من امیدوارم شرایطی فراهم شود که این لکه ننگ بر دامان انقلاب ایران ننشیند. امیدوارم مردم ما مانع شوند که نقشه‌های انحصارطلبان کوردل اجرا شود و حکومتی قرون‌وسطایی بر جان و مال آنان مسلّط گردد.» (روزنامه خلق مسلمان، ۲۷ آبان ۵۸)

بخش هفتم:

پیوست‌ها

یک عکس، یک خاطره

عزیز پاک‌نژاد



عکس بالا چند روز بعد از آزادی شکری از زندان مشهد و ورود به تهران، در اوایل بهمن ماه ۱۳۵۷ در آستانه قیام مردم، توسط یکی از رفقایی که متاسفانه نامش را نمی‌دانم، به احتمال زیاد در میان جمعیت تظاهرکننده، در جلوِ تئاتر شهر تهران گرفته شده است.

او در آن روز درسی فراموش ناشدنی به من داد. اگر درست به خاطرم مانده باشد، در اوایل بهمن ماه ۱۳۵۷، یک شب به ما خبر دادند که فردا صبح تظاهراتی آرام علیه حکومت نظامی و برای دفاع از آزادی‌های دموکراتیک در جلوِ تئاتر شهر تهران برگزار می‌شود.

صبح لباس پوشیدیم و پیاده عازم محل شدیم. در بین راه دوستان دیگری به ما ملحق می‌شدند. در بین این آشنایان، دختر جوانی که در یکی از شرکت‌های تجاری بزرگ کار می‌کرد، با لباس و آرایش خاص آن زمان توجه مرا به خود جلب کرد. به شکری گفتم این خانم با این لباس و ناخن‌های لاک‌زده چطور می‌خواهد در تظاهرات شرکت کند. اگر

سربازان حمله کردند، با این کفش‌های پاشنه بلند، چطور می‌تواند فرار کند؟ بهتر است به او بگویی برگردد، یا نیاید، یا لباس‌اش را عوض کند و بعد بیاید.

شکری با تعجّب به من نگاه کرد و گفت: تو "پوشش اختیاری" او را زیر سؤال می‌بری یا واقعا نگران سرنوشت او هستی؟

با تعجّب به فکر فرو رفتم و از این که شکری یک استدلال ظاهراً "منطقی" ولی "دو آتشه"ی مرا زیر سؤال برده، کمی دل‌خور شدم. طبق معمولِ همیشه‌گی در حالی که لبخندی مهربانانه بر لب داشت، آهسته به من گفت: فکر کنم ذهن تو درگیر سؤال اوّلی است! تو جوانی و تازه از زندان بیرون آمدی. حتماً دوست داری این دختر با کفش کتانی و اُوِرکت چینی و موهای دم‌اسبی در این تظاهرات، که تازه مسالمت‌آمیز هم هست، شرکت کند و "شعارهای سرخ" سر دهد. من به تو پیشنهاد می‌کنم سعی کنی مردم را همان‌طور که هستند ببینی و قبول کنی. البته اگر دنبال انقلاب مردم باشی.

از این حرف بیش‌تر دل‌خور شدم. با خنده شروع کرد و گوشه‌ای از رویدادهای انقلاب کوبا و به خصوص عملیات "خلیج خوک‌ها" را برایم تعریف کرد که وقتی انقلاب کوبا توسط مزدوران و ضدانقلابیون مسلّح کوبایی از طریق "خلیج خوک‌ها" مورد تعرّض قرارگرفت، زنان و مردان انقلابی با هر لباسی که بر تن داشتند و به خصوص زنانی که شب‌ها در بارها و رستوران‌ها کار می‌کردند، با همان لباس کار و به قول تو، "ناخن‌های لاک‌زده و آرایش غلیظ و کفش‌های پاشنه بلند"، دوش به دوش انقلابیون، تفنگ به دست گرفتند، کشته دادند و بدون نگرانی از به هم خوردن آرایش و شکسته شدن ناخن‌های‌شان، مزدوران را به عقب راندند.

ساعتی بعد، که باندهای سازمان‌یافته‌ی مرتجعِ اعزامی از مراکز خاص مذهبی، در میان جمعیت انبوه تظاهرکننده، برای پایین کشیدن عکس "صمد بهرنگی"، نمایش پر فضیحتی به راه انداخته و برای توجیه کارشان به "امریه‌ها"ی صادره از قم، استناد می‌کردند، تهاجم خشمگینانه و فریادها و شعارهای همان دختر جوان در اعتراض به ظهور فاشیسم مذهبی و سیاهی که ایران را به این‌جا رساند، مرا به تحسین واداشت.

"امر تاریخی"، فربه‌تر از سیاست است!

امیر خوش‌سرور

«باید شجاع بود...»

(رفیق جاودانه شکرالله پاک‌نژاد)

اخیراً رفقای عزیز کانال S Or S با انتشارِ کتاب "شکرالله پاک‌نژاد" یاد آن رفیق جاودانه را گرامی داشته‌اند. بی‌تردید در زمانه‌ای که پوچی به آرمان تی‌پا می‌زند، برافروختن چراغ روشنی‌بخش شهیدان و فرزانه‌گان که به جنگ جهل و تاریکی رفته‌اند از یک احساس مسئولیت والا حکایت دارد. این اما همه ماجرا نیست؛ شوربختانه "احساس مسئولیت والا"ی رفقا در بزنگاه‌هایی به خطاهایی راه می‌برد و ناراستی‌هایی می‌آفریند که بیم آن می‌رود تا "مشتاقان آزادی و سوسیالیسم" را به دامچاله "فرقه‌گرایی" سوق دهد و راستی‌ها را کج و معوج کند! لذا راقم این سطور بر خود وظیفه می‌داند تا با بیان اجمالیِ گزینه‌های ناراست، بیم را فرونشاند و "یادمان" را در جایگاه واقعی و اصیل آن بنشاند، زیرا می‌دانیم و می‌دانند، در زمانه‌ای که ابلیسِ پیروزِ مست سور عزای ما را به سفره نشسته است، این "یادمان" است که روشن‌مان می‌دارد، قوت‌مان می‌بخشد، رزق روح‌مان شده است و...

باری! این "یادمان" و یادمان‌ها همان اکسیرِ جاودانه‌ای است که حتی "اغیار" را به اعتراف وامی‌دارد که «هیچ دشمنِ پیروزی نمی‌تواند از ما بستاند».

این یادمان‌ها اما چه هستند؟! آیا آن‌ها را باید محاق در "امر تاریخی" و به "گذشته"ای وابسته دانست که امکان‌های گذشت (عبور/گذر) از آن فراهم شود تا بتوانند به موضوع تصمیم و تدبیری مبدل شوند یا نه؟! این "یادمان"ها همان سیاست با همان محدودیت‌های حیطه قدرت سیاسی و تصمیم‌گیری سیاست‌مدار و... است؟!

پیش از پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها اما به دو نمونه ناراستیِ تاریخی در کتاب فوق‌الذکر اشاره می‌کنیم تا دریچه‌ای کوچک به سوی آن‌چه مورد انتقاد است، گشوده شود:

۱ـ منوچهر هزارخانی

در صفحه ۱۲ کتاب با اشاره به «فرار رجوی و بنی‌صدر و هزارخانی» از کشور پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، آمده است: «موضوع دیگری که ماجرا را پیچیده‌تر می‌کند، انتخاب هزارخانی

به عنوان مشاور و معاون، از سوی رجوی بود، در حالی که شکرالله از هر نظر هزار سر و گردن از هزارخانی بالاتر و شایسته‌تر بود.»

از لحاظ تاریخی تا آن‌جا که دانسته است:

ـ هزارخانی زودتر از رجوی و بنی‌صدر از کشور خارج شده است و نه همراه آن‌ها.

ـ هزارخانی پس از تشکیل ***شورای ملی مقاومت ایران*** به عنوان یک فرد "مستقل" به شورا پیوسته است و نه عضوِ ***جبهه دموکراتیک ملی ایران***. این موضوع درباره ناصر پاکدامن نیز صادق است.

ـ هزارخانی هیچ‌گاه "به‌عنوان مشاور و معاون از سوی رجوی" انتخاب نشده است. هزارخانی یکی از اولین پیوسته‌گان به شورا بوده است؛ همین و بس!

(راقم این سطور در مباحثه‌ای با رفقای S Or S به اشتباه گفته بود که هزارخانی یکی از نمایندگان جبهه در شورا بوده است و... بدین‌وسیله "اشتباه‌ام" را تصحیح می‌کنم و پوزش می‌طلبم.)

۲ـ جبهه دموکراتیک ملی

در صفحه‌ی ۶۱ پس از اتمام مقاله‌ی "شکری و جبهه تاریخی"، ناشر توضیح می‌دهد: «در زمان نوشته شدن مقاله‌ی فوق، متین‌دفتری هنوز در ***شورای مقاومت*** بود، در نتیجه به نظر می‌رسد در قسمت‌هایی از مقاله که به مسعود رجوی و ***سازمان مجاهدین*** مربوط می‌شود، محافظه‌کارانه و با صلاحدید رهبریِ "شورای مقاومت" نوشته شده باشد. دو سال پس از نوشتن این مقاله، در سال ۶۷ متین دفتری به دلیل تنگ‌نظری و انحصارطلبی، یا به قول خود او "وجود ممیزی شدید" از مجاهدین و شورای مقاومت‌اش جدا شد.»

از لحاظ تاریخی تا آن‌جا که دانسته است:

ـ ***جبهه دموکراتیک ملی ایران*** نه در سال ۶۷ و نه دو سال پس «از نوشتن این مقاله» بلکه ۱۲ سال بعد در سال ۱۳۷۶، پس از چاپ مقاله‌ای در نشریه‌ی آزادی (ارگان جبهه) از شورا «اخراج» شده است! [*توضیح: با تذکر این رفیق، این مورد در نسخه‌ی جدید اصلاح شد.*]

ـ هدایت و مریم متین‌دفتری در سال ۷۲ در جلسه‌ی "شورا" به منظور معرفیِ «مریم رجوی» به‌عنوانِ «رییس جمهور برگزیده‌ی مقاومت» حضور داشته‌اند و پس از آن نیز در کابینه دولت در تبعید به ترتیب مسئولیت کمیسیون حقوق بشر و زنان را برعهده داشته‌اند.

ماجرای آن مقاله، ارزیابیِ "جبهه" از دوم خرداد ۷۶ بوده است. ***مجاهدین*** که متناسب با روان‌شناسی سیاسی‌شان هر وقت رژیم منبسط می‌شود، آن‌ها منقبض می‌شوند و بالعکس،

محتوای این مقاله را همدلی با دوم خرداد و مغایر با منشور سرنگونیِ "شورا" ارزیابی می‌کند و عضویت "جبهه" را تا حضور نماینده‌شان در جلسه فوق‌العاده به حالت تعلیق در می‌آورد. متین‌دفتری که در جریان اخراجِ بنی‌صدر و ایضاً ***حزب دموکرات کردستان ایران***، یکی از سردمداران برخورد با گرایشات این‌چنینی بود، معنای "تعلیق" را درمی‌یابد و از حضور در جلسه فوق‌العاده ممانعت می‌کند و لذا "اخراج" می‌شود.

از همین‌جا آغاز می‌کنیم؛ از همین ناراستی‌های تاریخی که در مقام "تحلیل" فراتر از نارسایی‌های معمولِ تحقیقی جلوه می‌کند. رفقا نوشته‌اند: «شکرالله از هر نظر هزار سر و گردن از هزارخانی بالاتر و شایسته‌تر بود.»

می‌پرسیم: آیا پس از فروپاشیِ سوسیالیسم واقعاً موجود و پس از تهاجم کذاییِ تاچریسم و ریگانیسم و... در نظام اندیشه‌گیِ چپ، "سر و گردنِ" این و آن جایگزینِ مبنای تحلیل طبقاتی در دوری و نزدیکی نیروهای سیاسی قرار گرفته است؟!! به استناد اسناد تاریخی، من‌جمله مقالات و مصاحبه‌های همین کتاب، شکری و هزارخانی در مجموعه‌ی نامتجانسِ "جبهه" با یکدیگر "هم‌خط" بوده‌اند. خط آن‌ها این بود: «این دیگر جبهه نیست. اعضای آن کار خودشان را می‌کنند. خط ما این است که با ***مجاهدین*** برویم». از این منظر «آن‌ها معتقد بودند که می‌بایستی نام و سنت "جبهه" را در خدمت رشد ***سازمان مجاهدین*** گذاشت. نماینده‌گان این خط پاک‌نژاد و منوچهر هزارخانی بودند.»

بنابر این مشکل رفقا با "منوچهر هزارخانی" چیست که او را با چنین ادبیات تحقیرآمیزی تازیانه می‌زنند؟ به باور راقم این سطور، هزارخانی هنوز و هم‌چنان از حضور در مراسمِ با شکوه "برائت از مشرکین" (بخوانید برائت از ***مجاهدین***) سر باز زده است. لذا رفقا که به زعم خود درصدد آن هستند تا از سوژه‌ی یادمان‌شان، "اعاده حیثیت" کنند چاره را در "هتک حیثیتِ" هزارخانی یافته‌اند!

رفقا اما فراتر نیز می‌روند؛ سوژه یادمان را چندین دهه پس از جاودانه‌گی‌اش به مراسم "برائت از مشرکین" هُل می‌دهند تا کسی که تا چندی پیش خطاش این بود که با مجاهدین برود، به درخواستِ مجازیِ رفقا "دیدگاه انتقادی"اش، به یک موضعِ «از خط نزدیکی به مجاهدین فاصله گرفت» ارتقا می‌یابد و "اعاده حیثیت" تکمیل می‌شود!!!

آیا این چنین است؟!

نه! مطلقاً نه! شکری در زمانِ رفراندوم جمهوری اسلامی، انتخابات مجلس خبرگان، ماجرای روزنامه آیندگان و... با مجاهدین "زاویه" داشت. به آن‌ها انتقاد داشت و بیان هم کرد. شکری اما در چهارچوب همان نگرشی که در گفتگو با عاطفه گرگین طرح می‌کند:

«"عمده و فرعی" بر مبنای "عام و خاص" انجام می‌شود. برای تحلیل قضایا قبل از "عمده و فرعی" کردن، باید "عام و خاص" کرد. عام مجرد و خاص مجسم است. عام خود را در خاص نشان می‌دهد، در حالی که "عمده" خود را در "فرعی" نشان نمی‌دهد. عمده در مقابل فرعی قرار می‌گیرد. "عمده و فرعی" از مقولات مربوط به عینیات بوده و در پهنه‌ی "خاص" عمل می‌کنند، نه بین عام و خاص. مبارزه ضدامپریالیستی در ایران عام است. این مبارزه خود را در مبارزه دموکراتیک نشان می‌دهد...»، هم‌خطیِ با "دموکراتیسم انقلابی" را از نظر استراتژیک "عمده" می‌دانست و تجسمِ "خاصِ" این خطِ عمده را ***مجاهدین خلق*** ارزیابی می‌کرد، و با آن‌ها می‌رود و نه این که به آن‌ها نزدیک شده باشد. بنابر این "دُر افزوده"ی رفقا؛ «البته این را هم باید ناگفته نگذاریم که...» یک‌بار دیگر تلاشِ بی‌حاصلِ "برائت از مشرکین" را نمود می‌دهد که به "خِنس" می‌خورد.

باری! "اعاده‌ی حیثیت"ی در میان نیست. سوژه‌ی دردانه‌ی یادمانِ رفقا به معنای واقعیِ کلمه "مجرم" است! جرم بزرگِ او اما همان است که پس از دستگیری‌اش به او گفتند: «سلام علیکم، شکریِ مجاهد خوش اومدی...» ادله‌ی جرم و حکم را نیز محمد کچویی بیان کرده بود: «... شما را باید دو ضربه اعدام کرد. یک‌بار چون مارکسیست تشریف داری، و بار دوم چون جانب منافقین را می‌گیری.»

شکری همان است که بود؛ دقیقاً به مانند رفیقِ جاودانه‌ی دیگرمان، مصطفی شعاعیان. آن‌ها اگر با عینک امروزینِ چپ در انتخابِ متحد استراتژیک‌شان اشتباه کرده‌اند، "تحلیل مشخص"شان از "اوضاع مشخصِ" آن روز این بود که می‌بایست با تشکیل یک "جبهه تاریخی" (یا به تعبیر آنتونیو گرامشی؛ «بلوک تاریخی») فرایند انقلابِ "دموکراتیکِ ضدامپریالیستی" را تقویت کرد. ***مجاهدین*** در این راستا از اهمیت تاریخی برخوردار می‌شوند.

به پرسش و پاسخِ ذیل توجه کنید:

گرگین: شما این را قبول ندارید که دموکراسی خلقی تنها با شرکت فعال و رهبری حزب طبقه کارگر می‌تواند بنا شود؟

پاک‌نژاد: در صورت وجود حزب سراسری طبقه کارگر و توانایی رهبری او و اقبال نیروهای خلق نسبت به او، البته ساختمان دموکراسی خلقی واجد چنین شرطی خواهد بود، مثل

ویتنام. اما خلق قبل از تشکیل حزب سراسری طبقه کارگر هم به مبارزه دموکراتیک و حرکت به سمت دموکراسی خلقی احتیاج دارد.

گرگین: و البته از کانال حزب طبقه کارگر و از طریق ساختن چنین حزبی، این‌طور نیست؟

پاک‌نژاد: الزاماً این‌طور نیست. در بسیاری موارد، از جمله در مورد کشورهایی مثل ایران که طبقه کارگر و اصولاً جنبش کارگری عقب‌مانده است، جریان عکس این است. یعنی حزب سراسری طبقه کارگر در جریان حرکت انقلابی به سمت دموکراسی خلقی، می‌تواند به وجود آید. در چنین کشورهایی مبارزه دموکراتیک برای تشکیل حزب طبقه کارگر همان قدر لازم است که برای ادامه انقلاب. به قول لنین در جریان مبارزه پرولتاریا برای تحقق سوسیالیسم، از نظر امکان تحقق هدف‌ها، مبارزه دموکراتیک بر مبارزه سوسیالیستی تقدم دارد. زیرا راه سوسیالیسم از طریق دموکراتیسم عبور می‌کند. برای نیل به سوسیالیسم راهی جز از طریق دموکراتیسم و تأمین آزادی‌های سیاسی وجود ندارد.»

متناسب با این نگرش تحلیلی و هم‌چنین متناسب با این نگاه که «ما بیشتر به تجزیه در راست امید بسته‌ایم تا به اتحاد چپ»، آیا تلاشِ تحسین‌برانگیز شکری در اعلام کاندیداتوری رجوی و... نیاز به "اعاده‌ی حیثیت" دارد؟!

هم‌چنین شکری، «مرحله‌ی جدید، مرحله‌ی پیشبرد دموکراسی، و دموکراتیسم انقلابی را به عنوان عالی‌ترین شکل آن، ارزیابی می‌کرد» و «تاکید داشت که به دلایل تاریخی، نیروهایی که ما باید با آن‌ها در رابطه‌ی وحدت قرار گیریم، نیروهای ملی، مذهبی مترقی و چپ مستقل‌اند».

خب! با تمام این موارد آیا شکری پس از آن‌که «برافروخته و خشمگین نزد خانبابا رفته و می‌گوید: چرا این‌ها مملکت را ترک کردند...»، اگر زنده می‌ماند با ***مجاهدین*** می‌رفت؟! قطعا آری! آیا با ***مجاهدین*** می‌ماند؟! نمی‌دانیم! بر ما دانسته نیست که شکری در مواجهه با عزیمتِ مجاهدین به عراق، انقلاب ایدئولوژیک و عروج به ناگزیر ایده‌آلیسم فلسفیِ آن‌ها، ارتش کلاسیک، دوران دیپلماسیِ انقلابی و... و هزار و یک اما و اگر دیگر چه می‌کرد. همان‌طور که بر ما دانسته نیست که آیا شکری، «در زمانه‌ای که پوچی به آرمان تی‌پا می‌زند»، همچنان "مارکسیست لنینیست" باقی می‌ماند و به داشتن چنین عقایدی افتخار می‌کرد یا...؟!

آنچه بر ما "مبرهن" است اما این است که هم‌خطیِ شکری و ***مجاهدین*** (تاکید می‌کنیم بر هم‌خطی و نه نزدیکیِ خط)، "مستدل" به تحلیل بود. شکری نه به مانند ابوالحسن بنی‌صدر از خاستگاه طبقاتی‌اش ـ هرچند به صورت موقت ـ جدا شده بود، نه به مانند عبدالرحمان

قاسملو با وعده و وعید، آرام گرفته بود، نه به مانند بهمن نیرومند بزرگ‌ترین اشتباه حیات سیاسی‌اش را مرتکب شده بود و نه به مانند X وy و Z سودای موج‌سواری بر خون میلیشیای مجاهد را در سر می‌پروراند و نه...! امروز اگر با انتخابِ سیاسی شکری زاویه داریم، باید آن را نقد کنیم، پیش از آن اما باید تحلیل مشخصِ او از شرایط مشخصِ آن روز را نقد کنیم و به این پرسش سهمگین پاسخ دهیم که آیا در آن سال‌ها "راهی جز همراهی با مجاهدین وجود داشت؟" و هم‌چنین به این نکته بپردازیم که از بطن ارزیابیِ انتقادی این مهم به مثابه "امر تاریخی" آیا می‌توان به "سیاستِ" روز وارد شد؟!
باری! شکری همان بود که بود؛ همان مارکسیست لنینیستِ دوآتشه‌ای که در زندان مشهد، حفاظت از مراسم نماز عید فطرِ زندانیان مذهبی را برعهده داشت. رفیق شکرالله پاک‌نژاد شجاع بود!

* بعد از تحریر:
سیاست آدمی را چون سنگِ‌خارا سخت می‌کند. یادمان رفقای به خون خفته‌مان اما "نوستالژی" را جان می‌بخشد، به "عاطفه" مجال تنفس می‌دهد، "اشک" را هدیه می‌آورد و...
یادمانِ رفقای S Or S، قطعه‌ی ۹۲ بهشت‌زهرا را به مثابه "صحنه"، بازنمایی کرد. ۱۲ ـ ۱۰ ساله‌ام. دست کوچک‌ام در دستِ بزرگ و پر مهر پدربزرگ است؛ هم‌او که پس از تابستان خونینِ ۶۷ هزارسال پیر شد. آرام‌آرام به سمت قطعه‌ی ۹۲ می‌رویم. بر سر مزارِ خاله‌ام؛ سیما!
پدربزرگ چون همیشه سرود «قسم» را زمزمه می‌کند و... زانو می‌زند، مزار را می‌بوسد و می‌شوید... نوبتِ مزار شکری است. او یک ردیف بالاتر از سیما آرمیده است. پدربزرگ چون همیشه سرود "مرگ ظالمان" را زمزمه می‌کند و... زانو می‌زند، مزار را می‌بوسد و می‌شوید... نوبتِ مزار علی نجفی است. او در همان ردیف شکری، چند متر آن‌طرف‌تر است. پدربزرگ چون همیشه سرود "به لاله‌ی در خون خفته" را زمزمه می‌کند و... زانو می‌زند، مزار را می‌بوسد و می‌شوید... نوبتِ مزار...
سپاس رفقا!
بی‌اغراق به همت والای شما، پس از مدت‌ها، زار زدم! سبک شدم.
تهران- ۲۰ خردادماه ۱۳۹۸

کلام آخر

همنشین بهار

راستی بعد از آن که پاک‌نژاد صدکفن پوسانده و ربع قرن از تیربارانش می‌گذرد و ما با مسائل جدیدی روبه‌رو هستیم، ضرورت طرح این گونه یادمان‌ها چیست؟ اساساً چرا باید یاد مصدق‌ها، ارانی‌ها، خلیل ملکی‌ها، شعاعیان‌ها و... امثال حنیف و بیژن و شُکری را زنده نگه داریم و چه مسئله‌ای از ما حل می‌کند؟

پر واضح است که این‌گونه سئوالات در زمانه‌ای سَرک می‌کشد که عقل به تبعیدگاه رفته و ابتذال به میدان آمده است. مگر نه این که ما در دنیایی به سر می‌بریم که طالبان نفت و دلار و امثال فوکومایا که خواب "پایان تاریخ" می‌بینند جار می‌زنند: آرمان‌گرایی ول معطل است؟

با یک نگاه کوتاه به قرنی که گذشت، خیلی چیزها دستگیرمان می‌شود. در قرن بیستم زنان و مردان آزادیخواه از ایران تا روسیه، از کوبا تا کنگو، از شیلی تا آمریکا، از یونان تا مصر، از ایرلند تا نیکاراگوئه، از چین تا فلسطین، چون شمع شبانه می‌سوختند تا روشنی بخش محفل دیگران باشند. با "مشروطیت" (نخستین انقلاب قرن که از ایران زمین، از فلات عشق و رنج سر برآورد) امثال ستارخان و عمواوغلو و خیابانی و... بذر امید پاشیدند... اندکی دورتر لنین و تروتسکی و رزا لوکزامبورگ، دنیای بهتری را نوید دادند. در کوبا رزمنده‌گان دلیر همراه با کاسترو از کوه‌ها فرود آمدند و این‌جا و آن‌جا پرچم چه‌گوارا برافراشته شد. پاتریس لومومبا با از خودگذشته‌گی، آزادی افریقای سیاه را فریاد زد. در شیلی، سالوادور آلنده مرگ روی پاها را بر زندگی روی زانوها ترجیح داد و ویکتور خارا فریاد او را با زخمه های سازش به همه جهان کشید. در آمریکا مارتین لوترکینگ پرچم برزمین افتاده‌ی تام‌پین را به دست گرفت و میلیون‌ها سیاه‌پوست را به میهمانی فردا دعوت کرد. همراه با مائو، چینی‌ها بزرگ‌ترین پیاده‌روی قرن را ترتیب دادند و از فلسطین که میهن مردمان‌اش را ربوده بودند، به قول فیروز خواننده شهیر لبنانی، فریادی برخاست که بر دل‌های سوخته و معنی‌یاب نشست. در یونان سرود مقاومت را تئودوراکیس سرود و ملینا مرکوری گفت: «من یونانی زاده شده و یونانی خواهم مُرد، همچنان که آقای پاتاکوس (رئیس حکومت سرهنگ‌ها) دیکتاتور زاده شده و دیکتار هم خواهد مُرد.»

در قرن جدید، در زمانه‌ای که پوچی به آرمان تی‌پا می‌زند ـ چراغ روشنی‌بخش شهیدان و فرزانه‌گان را باید در دست گرفت و به جنگ جهل و تاریکی رفت، و "یادمان"هایی را که هیچ دشمن پیروزی نمی‌تواند از ما بستاند زنده نمود.
از این گذشته، برای خلق دلیری که از پشت بُته به عمل نیامده و ریشه در تاریخ دارد، "علائم‌الطریق" یعنی "رهنمایان"، فرزانه‌گان و شهیدان‌اند. به همین دلیل هم، یاد "پاک‌نژاد"ها و گریز زدن به رنج‌ها و امیدهای او ضروری است.

*** یادداشت‌ها**

(۱) کوروش رحیم‌خانی

(۲) فرهمند رکنی

(۳) هدایت‌الله متین‌دفتری (زاده ۱۳۱۲ خورشیدی در تهران) از بنیان‌گذاران ***جبهه دموکراتیک ملی ایران*** در اسفند ۱۳۵۷ است. وی نوه دکتر محمد مصدق و فرزند احمد متین‌دفتری است. در زمان نوشته شدن مقاله‌ی فوق متین‌دفتری هنوز در ***شورای مقاومت*** بود، در نتیجه به نظر می‌رسد در قسمت‌هایی از مقاله که به مسعود رجوی و ***سازمان مجاهدین*** مربوط می‌شود، محافظه‌کارانه و با صلاح‌دید رهبری "شورای مقاومت" نوشته شده باشد. در سال ۱۳۷۶ متین دفتری به دلیل تنگ‌نظری و انحصارطلبی، یا به قول خود او "وجود ممیزی شدید" از مجاهدین و شورای مقاومت‌اش جدا شد.

(۴) یوسف عزیزی بنی‌طُرف، دانش‌آموخته رشته مدیریت دانشگاه تهران و عضو هیأت دبیران ***کانون نویسندگان ایران*** است. عزیزی به شغل روزنامه‌نگاری اشتغال دارد و به دو زبان عربی و فارسی قلم می‌زند و تاکنون ۲۴ کتاب و مقاله‌های زیادی در مطبوعات عربی و فارسی منتشر کرده است. در حال حاضر وی ساکن انگلستان و عضو افتخاری انجمن قلم بریتانیا است و چند جایزه بین‌المللی از جمله جایزه "هلمن همت" را دریافت کرده است.

(۵) متاسفانه اطلاعات ارائه شده در مقاله بنی‌طُرف در زمینه سرکوب ملیت‌ها و اقوام ایرانی از اساس غلط و آشکارا انحرافی است. در برهه‌ی سرکوب خلق‌های ایران (عرب، کُرد، ترکمن) در ابتدای سال ۵۸، تقریبا قریب به اتفاق سازمان‌های چپ آن را محکوم کردند. در مورد ترکمن‌صحرا سازمان ***چریک‌های فدایی خلق*** به شکل فعال در دفاع از خلق ترکمن، در ترکمن‌صحرا حضور داشت. و تعدادی از اعضا و هواداران این سازمان در جریان همین سرکوب‌ها کشته شدند. در مورد ***سازمان پیکار*** هم به ضمیمه‌ی اسناد و تصاویر رجوع کنید. در مقاله آقای بنی‌طرف اشتباهات بچه‌گانه‌ای به چشم می‌خورد. این که ***سازمان فداییان اکثریت*** جزو معدود سازمان‌های سیاسی بود که سرکوب خلق عرب را محکوم کرد، واقعا اشتباه بعیدی است!! سرکوب خلق‌های ایران در بهار و تابستان سال ۵۸ اتفاق افتاد. سرکوب خلق عرب نیز در خرداد سال ۵۸ بود. در آن زمان هنوز "اکثریتی" وجود

نداشت! انشعاب در سازمان چریک‌های فدایی خلق در خرداد ۵۹ اتفاق افتاد که به شکل‌گیری ***اکثریت*** و ***اقلیت*** انجامید.

(۶) محمد پیفون، مترجم و نویسنده‌ی آذربایجانی و از فعالان دانشجویی دهه‌ی پنجاه و از موسسین "گروه بررسی مسایل آذربایجان". استاد محمد پیفون چندین کتاب ترجمه و تالیف کرده است و اوایل انقلاب روزنامه‌ی طنزی موسوم به ملانصرالدین (یورقانسیزلار اورقانی) انتشار می‌داد. ضمنا اولین لغت‌نامه‌ی ترکی ـ فارسی را پس از انقلاب به چاپ رسانده است.

(۷) مجید امین‌مؤید (۱۳۰۹ ـ ۱۳۹۳) زاده‌ی تبریز، نویسنده، مترجم، فعال سیاسی و عضو دیرین "کانون نویسندگان ایران" بود. امین مؤید در سال ۱۳۳۷ به اتهام تلاش برای احیاء "فرقه دموکرات آذربایجان" دستگیر شد. حکم اعدام او بعد از ۷ ماه شکسته و به حبس ابد تقلیل یافت. او تا سال ۱۳۵۶ در زندان بود. امین‌موید از آبان ۱۳۹۲ در پی عارضه‌ی مغزی در بیمارستان بستری شد و در روز ششم خرداد ۱۳۹۳ در تهران درگذشت. از ترجمه‌های شاخص او به کتاب چهارجلدیِ "تاریخ اجتماعی هنر" (آرنولد)، نمایشنامه "نگاهی از پل" (آرنور میلر)، "انقلاب کبیر فرانسه و پیامدهای جهانی آن" (جرج رودهپل) و....

(۸) بهروز سلیمانی در مهرماه (احتمالا ۱۸ مهر) سال ۱۳۶۲ کشته شد.

(۹) با توجه به مقاله هالیدی که در زمان انتشار خبر اعدام پاک‌نژاد در روزنامه گاردین، به تاریخ ۱۸ ژانویه ۱۹۸۲ در گرامیداشت پاکنژاد چاپ شد، اعدام شکرالله پاک‌نژاد به احتمال زیاد سال ۱۳۶۰ اتفاق افتاده است. همچنین همنشین بهار که پاک‌نژاد را در مرداد ۶۰ در زندان اوین دیده بود، اواخر آذر ماه ۶۰ را تاریخ اعدام پاک‌نژاد می‌داند.

(۱۰) توضیح این نکته ضروری است که "ترور" نامیدن ماجرای حذف مجید شریف‌واقفی، نظر شخصی جناب نویسنده است. اگر کسی برخلاف تمام اسناد موجود و توضیحات نقش‌آفرینان آن تحولات (به خصوص نامه‌ی باقیمانده از لیلا زمردیان (همسر شریف‌واقفی)، و حتی اعتراف یکی از بازمانده‌گان حلقه‌ی شریف‌واقفی، یعنی سعید شاهسوندی مبنی‌بر پنهان کردن اسلحه‌های سازمانی و داشتن نقشه و برنامه برای نوعی "کودتا" برعلیه اکثریت سازمان، هنوز بر طبل "ترور" دانستن ماجرا می‌کوبد، یا ناشی از عدم‌آگاهی و یا موضع ایدئولوژیک و طبقاتی وی برعلیه مارکسیسم است. انتخاب مقاله‌ای از همنشین بهار (محمد جعفری) صرفا خاطرات او از شکرالله در مدت زندان وی است.

(۱۱) سیسیان تغییر دین داده و مسلمان شده بود.

(۱۲) ابوذر ورداسبی (۱۳۶۷ ـ ۱۳۲۸) در منطقه جویبار قائم‌شهر در استان مازندران در خانواده‌ای تهیدست و زحمتکش به دنیا آمد. وی فعالیت‌های سیاسی خود را از سال ۱۳۴۶ و هنگامی که در دانشگاه تهران دانشجوی رشته حقوق بود، آغاز کرد. در اردیبهشت ۱۳۵۰ دستگیر شد و یک سال در زندان بود. از همان سال‌ها به گروه ***مجاهدین خلق*** پیوست. در سال ۱۳۵۳ هنگام دستگیری، به شدت مجروح شد و در ساواک تحت شکنجه قرار گرفت. در سال ۱۳۵۶ از زندان آزاد شد و به تألیف چند کتاب پرداخت. در سال ۱۳۵۹ کاندیدای نماینده‌گی مجلس از قائم‌شهر بود. در سال ۱۳۶۵ به عراق رفت و در سال ۱۳۶۷ او و همسرش در عملیات "فروغ جاویدان" (مرصاد) کشته شدند. همسرش فاطمه فرشچیان، فرزند محمود فرشچیان بود.

(۱۳) مسلما شکرالله پاک‌نژاد را نمی‌توان رهبر گروه فلسطین دانست.

(۱۴) آلفرد دریفوس در سال ۱۸۹۴ پس از شکست فرانسه در جنگ با پروس و برانگیخته شدن احساسات ناسیونالیستی فرانسویان، دریفوس که یک یهودی بود، متهم به ارائه اسناد ارتش فرانسه به دولت پروس شد. امیل زولا با نوشتن نامه‌ای تحت عنوان "من متهم می‌کنم" که به امضای ۱۰۰ نفر از نویسندگان و روشنفکران فرانسوی رسید، جنبش اعتراضی عظیمی را علیه این دادرسی ظالمانه آغاز کرد. ۱۲ سال بعد بیگناهی دریفوس اعلام شد. محققان

(۱۵) بهروز شیردل متولد تهران و ۲۷ ساله و دانشجوی جغرافیای دانشگاه تهران بود که در شهریور ۱۳۶۰ کشته شد.

(۱۶) کرامت دانشیان، همرزم مارکسیست و دلیرِ خسرو گلسرخی بود که در ۲۷ ساله‌گی و به دنبال یک سناریوی ساخته‌گی به کارگردانی پرویز ثابتی، در ۲۹ بهمن ۱۳۵۲ در میدان چیتگر تیرباران شد.

(۱۷)ـ شعر "بهاران خجسته بادِ" کرامت دانشیان را یاران او در اولین هفته پس از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی، به صورت سرود تنظیم کردند و در روز ۲۹ بهمن ۵۷ آن را به خلق قهرمان ایران تقدیم کردند و از سرودهای جاودانه آن دوران شد.

(۱۸) "شورا" صفحات ویژه‌ای بود که "نشریه مجاهد" از شماره‌ی ۱۱۸ به انعکاس نظرات دیگر نیروهای انقلابی، اختصاص داده بود. (نوعی تریبون آزاد)









خوب ترین همواره به بهای دردی جانکاه به دست می‌آید



از چپ به راست: شکرالله پاک نژاد، نواب بوشهری، فرشید جمالی، سروان رفیعی



از سمت چپ: احمد صبوری، ناصر کاخساز، مسعود بطحایی، (نفر ایستاده) نواب بوشهری، شکرالله پاک نژاد



فرهاد اشرفی، سلامت رنجبر، شکرالله پاک نژاد



ردیف اول: از چپ به راست: احمد صبوری، انزابی‌نژاد، کاخ‌ساز و پاک‌نژاد
ردیف دوم: نواب بوشهری، بهرام شالگونی، صلحدوست و سلامت رنجبر
ردیف سوم: محمد رضا شالگونی

BAKHTAR EMROOZ Vol. IV, No 8 Jan. 21 — Feb. 21, 1971.

گرمرو آزادگان دربند روسپی نامردمان برکار

بیش از یکسال پیش رژیم شاه یــــازده نفر ازروشنفکران انقلابی ایران را که برای پیوستن به انقلا
فلسطین قصد داشتند از ایران خارج گردند در مرز ایران و عراق دستگیر کرد و در رابطه با اینها بسیاری دیگ
را که از جمله ۱۸ نفر از این آزادیخواهان در یک دادگاه نظامی در بسته باصطلاح محاکمه و به حبسهای گوناگو
محکوم گشتند

طی این محاکمات که در دو مرحله انجام گردیدچند متزلزل سست عنصر نتوانستند دشــواریهای
مبارزه را تحمل کنند و پشت به خلق کردند · ایناندر عین اینکه تسلیم شدنشان کوچکترین تاثیری در جری
مبارزه مردم ما نمیتوانند داشته باشد و ذره‌ای در مسیرمبارزات توده‌ها به حساب نمیاید ، همچون هر مرت
دیگر از صف مردم رانده میشوند و در کنار اینان است که قهرمانی دلاوران تسلیم نشناس چون خورشــ
رخشنده‌ای چشم خفاشان ظلمت پرست را کور میکندو حماسه نیرومندی ایمانشان شکوهمندی و برحقــ
راهشان را نشان میدهد ·

این فرزندان دلیر خلق هم اکنون در چنگال‌رژیم خون آشام شاه اسیرند ، و این وظیفه همه نیروه
خلقی و سازمانهای دمکراتیک است که از زندانیــــان‌سیاسی مردم خود تا حد امکان دفاع کرده ، آنان را
میتوانند در مبارزات خود سرمشقی باشند به دیگران‌بشناسانند · شناساندن این دولاوران و دفاع از آزا
آنان جدا از مبارزه برای رهائی خلق و ازادی ایران‌نیست · اینها کاملا به هم آمیخته اند ، چرا که ای
فرزندان خلق اند و در دامان خلق پرورش یافته اند ·از منافع زحمتکشان حمایت کرده‌اند و جبهه توده ها
انتخاب نموده اند ، و بخاطر پیوند عمیقشان بــــازحمتکشان و درگیری با دشمنان انان بوده است که
زندان افتاده اند ·

ما از این پس در هر شماره ·· باختر امروز ·· یک یا دو نفر از این پیشگامان راه آزادی فردا را معر
میکنیم ·



چرا شورا؟

از: ب. شکوری

انقلاب ایران در آستانه شکست است. مردم رنج‌دیده‌ی ما نگران بلیاتی هستند که به یمن حکومت انحصارطلبان دغل‌باز حزبی، به صورت بی‌کاری و فقر، جنگ و آوارگی، گرسنگی و فحشاء و بالاخره دیکتاتوری و اختناق گریبانشان را گرفته و دامنه‌ی آن‌ها هر روز گسترش بیشتری می‌یابد. ضد انقلاب در این میان بی‌کار ننشسته است. او موذیانه تمام این بدبختی‌ها را ناشی از "انقلاب" تبلیغ می‌کند و کوشش دارد با توجه به سرخوردگی توده‌های محروم مردم و نومیدی‌آنان از ارتجاع حاکم، این ایده را القاء کند که "دوره‌ی شاه بهتر بود". نیروهای انقلاب هم‌اکنون شاهد رشد این اندیشه‌اند.

وقتی شرایط عینی انقلاب فراهم شد، شرایط ذهنی آن آماده‌نبود. پس، در جریان عقب‌نشینی امپریالیسم، نیروئی که از قعر جان انقلاب برخاسته باشد، جانگزین دستگاه وابسته‌ی آن نشد. نیروئی که پس از خروج سیاسی امپریالیسم به قدرت رسید، انقلابی نبود چون دمکراتیک نبود. مگر نه این‌که انقلاب‌ایران یک انقلاب دمکراتیک‌بود؟ و ضد امپریالیست هم نبود چون دموکراتیک‌نبود. و مگر نیروئی می‌تواند ضد امپریالیست باشد اما با دمکراسی دشمن باشد؟ امپریالیسم در ایران، "وابستگی" بود. اگر در دوره‌ی شاه "جریان وابستگی"، از نظر سیاسی خود را در "حاکمیت دیکتاتوری" نشان می‌داد، "جریان استقلال"، در دوره‌ی انقلاب، از نظر سیاسی‌بی‌وابستگی خود را در حاکمیت دمکراسی نشان‌دهد- و نشان نداد. اینک زحمتکشان میهن ما، دوسال پس‌از قیامی درخشان و یکپارچه، دست خود را خالی می‌یابند، بدون آن که در جبین حکومت، نور رستگاری ببینند. آنان از قِبَل حاکمیت انحصارطلبان، نه نان در سفره دارند و نه امید در دل، و به زبانی دیگر نه استقلال و نه‌آزادی.

هرچند ضد انقلاب با تکیه بر شرایط موجود فعال است. اما انقلاب هم بی‌کار ننشسته است. و مگر می‌تواند بی‌کار بنشیند؟ انقلاب امیدی به عوام‌فریبان حاکم ندارد، سهل است، آن‌ها را با اعتبار عملکرد دوساله‌شان، عمله‌های ضد انقلاب می‌شناسد. انقلاب چه می‌خواهد؟ او هم‌چنان که در آخرین روزهای حکومت "شاه" از حلقوم زحمتکشان فریاد می‌کرد "استقلال" و "آزادی" می‌خواهد. اما پس از دو سال تجربه مصمم است دیگر به هیچ نیرنگ‌باز سفسطه‌گری اجازه ندهد که با جداکردن این دو مفهوم از یکدیگر، هر کدام را به‌صورت اهرمی برای فریب و زنجیری برای دوباره بستن دست و پایش مورد استفاده قرار دهد. انقلاب اکنون دیگر می‌داند که

بقیه‌در صفحه‌ی ۱۶

مصاحبه‌ای با شکرالله پاک‌نژاد درباره انقلاب

شکرالله پاک‌نژاد: کیهان، ۳۰ دی ۱۳۵۷

ارتجاع آخرین دژهای خود را از دست میدهد

شکرالله پاک‌نژاد زندانی حبس ابدی دیکتاتوری، شب هنگام از زندان آزاد شد و صبح فردایش سراغش رفتم. جمعیتی انبوه به دیدنش شتافته بودند، اتاقها از جمعیت پر بود. آنچه میخوانید گفت و گوئی با اوست:

— چرا دستگیر شده‌اید؟

— من و دوستانم در سال ۱۳۴۸ هنگام عبور از مرز شلمچه در خرمشهر، بطرف عراق، بقصد رفتن به فلسطین دستگیر شدم. با عده‌ای دیگر از دوستانم تصمیم به پیوستن به جنبش فلسطین را داشتیم. در مرز خرمشهر طی پانزده روز، یازده نفر از ما دستگیر شدیم که همراه افراد دیگری که در تهران و شهرستانها دستگیر شدند، بعدها به عنوان گروه فلسطین شناخته شد.

۹

دوره دوم، شماره اول

آزادی

وابسته به جبهه دموکراتیک ملی ایران

۱

دی و بهمن ۱۳۶۵

محتوا را فراموش نکنیم

تشکیل یا عدم تشکیل مجلس مؤسسان مسئله روز است. درباره ضرورت تشکیل آن از طرف نیروهای متعدد خلقی و دموکرات و حتی لیبرال، سخن بسیار گفته شده است بطوریکه آنرا در حد یک بدیهه میتوان بشمار آورد. طرفداران تشکیل مجلس مؤسسان و آنها که بر ضرورت آن اصرار دارند به پشتوانه حقوقی و تاریخی مسئله اشاره میکنند، از لحاظ سیر مراحل قانونگذاری در خود ایران و نیز کیفیت برخورد رژیم‌های گذشته موضوع را بررسی کرده قاطعانه اظهار میدارند که حتی رژیم ضد مردمی و قانون شکن پهلوی نیز جرات نکرد اصل تشکیل مجلس مؤسسان را نادیده بگیرد. آنها همچنین وعده های قاطع آیت‌الله خمینی را پیش از واژگونی رژیم شاه (آنجا که در پاریس یکی از وظایف "شورای انقلاب اسلامی" را "بررسی و مطالعه شرایط تاسیس دولت انتقالی و تهیه مقدمات اولیه آن و تشکیل مجلس مؤسسان و انجام انتخابات" ذکر مینمایند ـ اطلاعات ۲۲ دی ماه ۵۷ ـ) و یا به هنگام معرفی مهندس بازرگان به عنوان نخست وزیر، درست ۴ روز قبل از قیام مسلحانه در مدرسه علوی تهران چنین میگویند: "رئیس دولتی را معرفی می‌کنیم که موقتا دولتی تشکیل بدهد که هم به این آشفتگیها خاتمه بدهد و هم این مسئله کنونی که مجلس مؤسسان است. انتخابات مجلس مؤسسان را درست کند و مقدمات آنرا درست کند و مجلس مؤسسان تاسیس بشود و انتخابات مجلس هم انجام بشود و آنها دولت قانونی را انتخاب کنند و مجلس مؤسسان که تشکیل شد جمهوری اسلامی را به رفراندم بگذارد" (اطلاعات ۱۷ بهمن ۵۷). نیروهای طرفدار تشکیل مجلس موسسان صریحا یا تلویحا بدرستی اشاره میکنند که بر خلاف آن وعده ها قضیه دارد زیر پا گذارده میشود، و با تشکیل مجامعی من درآوردی نظیر مجلس "خبرگان" موضوعا بی‌مهمی بدست فراموشی سپرده میشود، تا بدا زکسانی که رفراندم معروف را به آن شکل راه انداختند جزاین

★

سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر

پیکار ⑧

دوشنبه، بیست و هشتم خردادماه ۱۳۵۸ بها: ۱۰ ریال

بررسی قیام پرشکوه بهمن ماه و نتایج سیاسی ـ اجتماعی آن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این کار چه از لحاظ تعیین برنامه و مشی و چه از جنبه برخورد عملی به مسائل جنبش، دارای اهمیت محوریست. ما سهم خود کوشیده‌ایم که به بررسی زمینه ها و نتایج قیام بپردازیم، و در همین رابطه قبلا زمینه های اقتصادی قیام را در پیکار درج کردیم و اخیرا ارزیابی خود را در مورد زمینه های قیام از لحاظ سیاسی و اقتصادی و جنبش توده ای منتشر ساخته‌ایم. و اینک در اینجا ملاحظات خود را در زمینه نتایج قیام بهمن ماه میآوریم:

بقیه در صفحه آخر

گزارشی از روستاهای بمباران شدهٔ کردستان

گزارش زیر بوسیله یکی از رفقای هوادار سازمان برای "پیکار" ارسال شده است:

از دهکده "بیوران" (جنوب غرب سردشت و در نزدیکی آن) تا روستای "کنه مشک" یکساعت پیاده راه است و از اینجا پس از ۱/۵ ساعت پیاده روی به روستای "کانی زرد" میرسیم. این روستا که حدود ۸۰ خانوار (۴۰۰ نفر) جمعیت دارد یکی از روستاهائی است که مورد هجوم هواپیماهای عراقی قرار گرفته بود. در سه کیلومتری این روستا و در داخل خاک عراق یکی از پایگاههای متعلق به کومله م.ل و اتحادیه میهن‌پرستان کرد (عراق) (به رهبری جلال طالبانی) قرار دارد. روی این روستا ۵ بمب انداخته بودند که هیچ‌کدام روی آبادی نیافتاده بود. از محل سقوط بمبها عکس گرفتیم. شدت انفجارات بقدری بود که بیشتر شیشه و پنجره های دهکده را شکسته بود و خانه ها به شدت تکان خورده حالتی از رعب و هراس اهالی این روستا و روستاهای دیگر را فرا گرفته بود. در نتیجه بمباران دو نفر زخمی شده بودند.

یک هفته قبل از آن هواپیماهای عراقی ارتفاعات توژل و روستای گوره شیر را بمباران کرده بودند. روستای بمباران شده گوره شیر که بر بالای تپه های بلند مجاور کوهها ساخته شده است روستائی است سوت و کور که بوی مرگ میداد شنیدن صدای جغد از دور و بوی از بین رفته بودند انسان را سخت متاثر میکرد. این روستائیان زجر کشیده در چنین شرایط سخت و در چنین منطقه دور افتاده بدون امکانات زندگی میکنند و چنین بلاهائی را نیز متحمل میشوند.

این دهکده قبلا حدود ۱۳ خانوار (حدود ۱۰۰ نفر) جمعیت داشت و در هنگام بمباران روستائیان در ده نبوده اند (به ییلاق رفته بودند) جز اعضای یک

ادامه در صفحه ۵

لایحهٔ مطبوعات گامی به قهقرا

نمونه‌ای از محکوم کردن کشتار خلق کُرد و عرب توسط سازمان

خیلی محرمانه
کارت بازداشتگاه

شماره متهم ۱۹ — شماره پرونده ۸۵۲

شهرت	نام	نام پدر	نوع اتهام	محل دستگیری	تاریخ بازداشت
بطحائی	مسعود	احمد	اقدام علیه امنیت کشور	شلمچه - خرمشهر	۴۸/۱۰/۸

شماره شناسنامه و محل صدور	تاریخ ومحل تولد	نام بازجو	شماره قرار بازداشت	نوع بازداشت
۱۹۹۲ - تهران	۱۳۲۰ - تهران	رسولی		

محل سکونت دائم	شغل	قسمت اقدام کننده	شماره و تاریخ نامه قسمت اقدام کننده
تهران چهارراه عباسی خیابان عنبری کوچه کاشانی شماره ۲۲۰	وزیتور داروئی	کمیته مشترک	

علائم مشخصه	مذهب	تابعیت	شماره نامه مرجع ترخیص	تاریخ ترخیص
-	اسلام	دولت شاهنشاهی ایران	[illegible] ۴۰۱/۶۶/۱۳۴۷/۱	۵۰/۹/۱۸

تاریخ عکس

وضع متهم هنگام تحویل به بازداشتگاه: [illegible]

وضع متهم هنگام ترخیص از بازداشتگاه: ۱۳۵۸۰۱/سوم — ۶۳۶۵۲/سوم

سابقه متهم	دستورات ویژه در باره متهم	ملاحظات
اسم مسعود شهرت بطحائی اسم پدر احمد شغل وزیتور داروئی شماره شناسنامه ۱۹۹۲ محل صدور تهران تاریخ محل تولد تهران ۱۳۲۰ مذهب اسلام تابعیت ایران آدرس چهارراه عباسی خیابان عنبری کوچه کاشانی شماره ۲۲۰ تاریخ و محل دستگیری ۱۳۴۸/۱۰/۸ هنگام عبور از مرز خرمشهر به عراق (شلمچه) اسم و شهرت قبلی ندارم امضاء برو بازداشت مدت تحویل ابد ۴۶/۱۱/۲۵		در مورخه ۵۰/۱/۲۱ از شهربانی به بخش ۳ تحویل گردید ۵۲/۱/۱۳

خیلی محرمانه

۵۲-۲۵۵

گزارش کار

متهم مسعود بطحائی ازاعضاء گروه فلسطین استکه درسال ۴۸ دستگیرو همراه سایراعضاء گروهش محاکمه و بزندان ابد محکوم میگردد ، و چون جزواولین گروههایی بودکه پس از سالها دستگیرو محاکمه شده بود شهـــرت کافی بهم زدو توانست اعتبارفراوانی درصفوف مبارزان برای خوددست و پاکند . اماازاین شهرت و اعتبارنه‌تنها کمکی به مبارزین نشد بلکه عاملی درجهت سرکوب جنبش گردید . وی درسال ۵۱ رسما" همکاری باساواک راپس از اندکی چانه زدن می پذیرد و از آن پس تاسال ۵۶ در زندان باساواک درارتباط بود ، و اطلاعات‌فراوانی‌رااز‌وضع زندانیان و روحیه‌ء آنهاو میزان پی گیری آنهابه مسائل سیاسی دراختیارساواک قرارمیدادماست . و ازاین طریـق ساواک رااز‌جریانات درونی زندان بااطلاع مینمود . نامبرده به خاطر وجههای که درمیان زندانیان داشته ازطریق نزدیکی با زندانیان اطلاعات آنهارابدست میآورده و دراختیارساواک قرارمیداده است ونیزدرباره‌ء یکایک‌مبارزین نظرمیداده . و باتوجه به آنکه اکثر [illegible] زندانی پس ازآزادی به مبارزه پیوسته‌اند ، دانستن روحیات آنهـــا و شناخت چگونگی حرکات آنهادرزندان برای پلیس بسیارمهم بوده است وازاین طریق است کـه میتوان به اهمیت ضربات وارده ازطرف این شخص پی برد . نامبرده ادعامیکندکه این کارهارابرای فرارازچنگ پلیس انجام‌میـداد ولی متاء‌سفانه‌پس ازآزادی نیز بهاعمال خودادامه‌داده ورابطه‌ء خودرابارسولی وعضدی همچنان که درزنـــدان داشته ادامه میدهد . نامبرده پس ازپیروزی انقلاب و ازترس اینکه بادستگیری ساواکی هااسرارخیانتش فاش گردد خودرامعرفی کرده واطلاعاتی دراختیار ماگذارده که همگی دال برخیانتش میباشد .



بخش اطلاعات سازمان چریکهای فدائی خلق ایران

اطلاعیه سازمان چریک‌های فدایی خلق
در مورد مسعود بطحایی



محمد حسن ناصری
عصدی



ناصر نوذری
رسولی



رضا عطارپور
حسین‌زاده



منوچهر وظیفه‌خواه
منوچهری



محمد علی شعبانی
حسینی



همایون کاویانی دهکردی
کاوه



پرویز ثابتی
مقام امنیتی ابروکمانی


۹۲ ردیف ۵۸